

Handwritten text in Arabic script, likely a library or collection identifier.

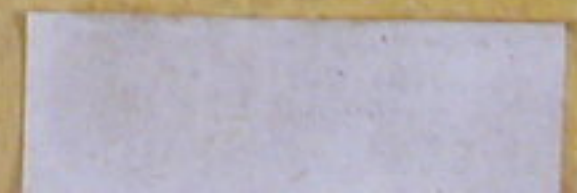


Handwritten numbers or characters below the circular stamp.

Marmariye U Kütüphanesi	
Kitap No	20507
Kayıtlı No	2222

Handwritten text in Arabic script, including the word "مكتبة" (Library) and "مقراة" (Reading Room).

Handwritten text in Arabic script on the right side of the paper.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّ أَحَقَّ مَا يُنْفَعُ بِهِ الْكَلَامُ وَحُجَّتُ بِهِ الْمَلَأَمُ عَدْلُ الْبَنَاتِ الْكَلَامُ الْقُدُوسُ الْكَلَامُ
 الَّذِي أَشْرَقَ بِأَوَارِقِهِ خَوَاطِرَ أُولِي الْفِكَرِ وَأَصَابَتْ بِمُصَاحِبِ آيَاتِهِ
 أُولِي الْعِرْصَانِ كَيْفَ قَدَرَتْ بِرُوحِ هَلَّتْ وَجُودِ لِقَوْلِهَا مَوْجُودَاتِ
 بِنَكَاشَتْ وَبِحَقِّقَةِ أَسْكَوْ بِحَامَةِ ائْتِجَاعِ وَاحْتِجَاعِ صُورِ أَفْشَرِ ائْتِجَاعِ
 مَبْدِئِي كَيْفَ ائْتِجَاعِ نَاخِصِ رُوحِ دَائِي قَبُولِ بَرْدِ رُوحِ عَمَلِ ائْتِجَاعِ
 وَبِمَا مِنْ بَرَكَةِ كَانَتْ لَوْنِ كَيْفَ مَسْجُوعِ فَمَنْ حَلَمَ وَتَسَلَّمَ لَوْنِ ائْتِجَاعِ ائْتِجَاعِ
 خَلَقَتْ وَبِلِباسِ كَرَامَتِ لِرَاهِ وَجُودِ مَوْجُودَاتِ سَاخِطِ
 حَمْدًا لِي عَلَى مَا كُنَّ نَارُ وَاكْرَمِ وَشَرَّ ائْتِجَاعِ شَرَّ ائْتِجَاعِ عَلَى مَا بَدَأَ مَا كُنَّ

شکر النعم

شکر النعم بحکمت بالغة بیکر نیکی این طلسم سخن کوئی را در کسوت سجده برین
 عرض داد و بقدرت فاضله و سیاه جمال و بهای او را که کلستان ارم و جان
 عالم قدس است و همت سرای مفرمان مجلس ائس شمیم سیمغ بلند پروا
 عقل و تماشا گاه طوطی سخندان جان کرد چنین کارها چنین بکار کرد
 زهی بکارگری کاین چنین بکار آید حکمی که در لسان ملک حق فایده
 شفاء للناس قیوم ساخت و در رضایت گرمی صفت سیرت است بند
 خضر و ولایت سادوی را بر ابر ان قهری مدرس طریق اذ فارشع و انکبای
 و دلی را در میان کنه بدی موقر منتهی نبع سرور و بر بیان پیاموت
 نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان چون گرفت ز راه در شکر
 فکر در بیان از لایب هیچ عمل آورده شمع و انکبای در رضایت کم
 فرد پیامتیر و بر بیان قیومی که منور نور سید کمان باغ وجود را اعنی کبود
 پوشان صور مع افلاک که بلبله برق ائس من جانب الطور مارا در تکیه

و پیدای حیرت حیران مانده اند همه مستند گردان چه پرکار پدید آورنده
خود را طلب کار در آن گردش نشدند نه پیشیار نه در خوانندگان حالت نه پیدار کوشش
نوش نخفته ایشان در راه ادب همی بودند خاک در که او بتوقع انانیتا السماء الدنيا
الکواکب مروج کرد و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات هر دو
و امارات نفع و ضرر مدارج تعالی گردانید فاذا نظرت الى السماء بهمة وفار
السماء تدل انك واحد واذا نظرت الى الكواكب نظره فاذا الكواكب للکواکب
داعی لطفش چون مطهرت خلیل مشیت غمان احراق از دست طبعیت آتش سر
در بود و ساعی ارضش چون بتاعت حکیم جوهرت کام امساک بر سر مروج
آب طوفان کرد چون نسیم غمناش بوزید بر دل سالکان راه هدی نار
مزدوشد بهار خلیل آب و ریاد قایه موسی بگرم همییم و نعیم جسم از خانه آن غلیظ
شئی ضلعه شم هدی هر یک را از اتحاد کائنات خلقت هورنی در نور حضور کردند
و لطف کامل وجودش علی زجانه خانه انا کل شیء خلقناه بقدر هر فردی از فردا

مکانات

مکانات بلباس کرامتی لائق سیار است و از امر نرج جواهر سماوی دارم تحقیق
آدمیزاد که علی الاطلاق اشرف آدمیست با اتفاق اسم اهل مشن و ثور ساطع اشراق
انوار عقول زنده و خلاصه دوران و نقاد و ارکان و فضلاء غلیظ که من خلقناه تفصیلاً ظاهر
پیدا کرد دو عالمی تو خود را نگوینداری ترا رسید جهان سرگشته و جباری همت
خلقت جان روحانی همت ز عالم خلق است جسم روحانی ستارگانست قیام انوار
اعضانت بحکم خالی و بادی و آبی و ناری ز جوهر کم و کیف و منی و وضع جده زبان
فصل و قبول مضاف خطاداری هزار سال الکریم خورشید کونی بجان خود که خود
تمام گذاری مسترع فکر کردن نوزدش بعالمی رسید که کیفیت عواقبش
از ظهور بعلم الیقین بداند و برید و در هم آفاق گردش راه مینرانی برود که کسبت معانی
قبل الوجود بعین القاتن به پند یقین مکتوب الغد من عنوان الیوم و یقطف شایسته
من عنوان الترم ای خلقت تو من شکل امروز زنده وی وی همت تو حاصل
داده یار کسبت که در یک نقطه عدسی چیدین اشکال مندی بعد از زار در اندر کا

والبحار مبررات و لقطه خلاشعانی که از هر گزندگ و از یاصره مبهصر محوط شود لقیه سامت در حقه
بدور از لعل نایق و با قوت ندای سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام است
آن در صورت است برای اظهار قدرت و ولعت نهاد خود را و جان کرد
که نماید و نشناود استوار که در یلین روان آفرید که خشتید عقل که جان آفرید که کلکو
بر پاره لاله کرد که بر پایه غمخوارانه کرد که بر تارک چون آفریند که در دست نایق
آفریند که شمع شب آفریند بر فروخت که در حجر کلستان خود بخت زین را که
که در بر روی آب که در دانه کرد از شرک شهاب آفرانیم الماء الذی نزلنا من
سماواتنا من السماء من المیزان آفرانیم النار الی نورون آفرانیم المیزان
امکن المنخولن که ایا است که در ان سرادق حکمت شای تبلیغ کند باندان
بارگاه غنت نو باده گدی فرستد زهی غنت که چندین بی نیانیت
که چندین عقل و جان استخانی است زهی بیست که لریزه خوردید بتابد کم شود
در سایه جاوید زهی شایسته که اگر عالم نبودی سر موی از انجا کم نبودی زهی بیست

که در غم

که در خون میزند با امید سقلم رگم جان زهی بیست که یکدزه پس بیاید کوی بر باید
زادریس زهی ملک که واجب است لابد که بی نقصان پذیرد بی تراید ساکنان
خطه همای کل شری را که بخش سهاست نقصان حوادث زمانی و وصمت عوامل و خود می
دارند همان لایق و بصوابان زدیکتر که چون شهور مطهر طاعت باطل
جولان در میدان با ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا
شاء علیک انت کما اتمیت علی لعلک در گذشت در وصف ذات
چو ربان را کلید یافت بر درج دشان دین کرد و نقل لاطریق الجحیم در ک
الا وراک ادراک پیش کرد و بیچو در جهاده اعظام الوری موقوف
عز الوصفون عن صفک انت علینا فانتا لشر ما عفاک حق موقوف سجود
نمائند و عدل گویند ما هدوت سماط لقص صمات کی توان گفت
ذات صفات او از آن برترت عالیتر که تو صفش لطف رنند لشر ذات
ذات فیضیه لا محله ولا متجزه ولا متصله ولا منفصله مبراه عن الاجار و الا

مواة عن الوصل والبنان والحدود والشنا ومنه المنع والوطاء و به الجود والبقاء
صبحان الهدي بيده ملكوت كل شئ واليه ترجعون پس از هذين تقابل حالات
تباين اشتغالات بروي طرر الاعد طوره سمعنا كلف طاري شد بكام عهد شيب
فرار نمودي درين صفت اندك عمل تا بفصل چو شرتي كه عبارت از دل العوا
زوت ساقى ايام در كشي و ليلال قياس كن كه شش هفت ندهمت مشاهده كونه
كشور چهار شكل حكمة كل الدنيا را چون چنان افتضار و كه چون لغز انشا را
لابت به فطرت اولي به پوست روح قدسي را ناكير نمز كرسلي رجوع بايد كرد
ارباب معرفت را بچند باب روحاني از خفيض خطه تقليد باوج فلك تو حيد رسيد
و عالم معقول و محسوس را كه اثر است بر سزيم آيا شافي الافاق و في الفهم
در نظر سالكان محققين و زياران كعبه توفيق هويدا و روشن كروايد و غوايب ملك
و بدائع ملكوت را بر و دیده ارباب بصيرت كلك اولم ينظروني ملكوت السماوات و الارض
عرفن او و جرايد اعمال حسنة و سيئات هر كس را در مهدياق و كل ان الزمانه

طياره في القمه

طياره في القمه و يخرج له يوم ما يوم القيمة كتمانها مشورا اقر التابك تمير و ارد
در صوب وجود انداخت تا روز عرض البركه بوم مجد كل نفس ما كملت من غير محض او ما
من سوء تود و لو ان منها و بينه اعد العبد النفس مريك را با استحقاق فاما من
موازيه فهو في نعمته راضية و اما من نعمت موازيه فاعلمه ما و به بمقام لها باليت
و عليها ما كتمت و اسل ساخت تا بهيت حكم سابعه لطف است عتاب
برنامه تا چه ثبت بود ششم يا رضا و سخا الكره محض عنانيت كند بدو و اسخا الكره
عنانيت و بدرجا نوميد و التجاملد ام استمان كند كس را جز استمان تو چون شست الخ
در موهبي چنان كه شود از مهايش مدهوش عقل و هوش و لو العلم و ابي يارب
نخل ملك از كرد مای بد يارب مرا ملك رحمت نيكان جدا هر خيد پارتا نم انا و
ام بر لوح جان بخت مردان يارب مالي اليك غير جاي و سله فارم
لذي المنية يا غايبة المنى و از غابيت تا كيد اظهار دعوت و اسرار تنيت و
بعثت انما كه عقده كشبان راه دين و پشوايان عالم يقين و دور ياي

اصطفا و در آری فلک اقتدا اندر موزی که عقل بینه آن سر شد و اشراقی که فهم
از ادراک آن قاصد آید لکن لیس علی الله بحمد بعد الرسل مندرج گردانید
و بهر علم و معرفت و در نور تو مشق هدایت است از سینه ادیان و علل و خوره شرایع و کل
ارات و دانشه و از میان آن شمع هر مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت و شرف
بحر سعادت طلب گردون سیادت در صدف و الطین و عجب بین الدن
صدر جوده انبیا فذالك جمع اصفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را که توحید مقدمات
آفرینش و هفت کارنامه ارباب پیش است بر آید اختیار کرد آن سر و جو پا
الهی که نفس است چون سر و طریقت هم بر و هم جوان که با چهار پیر زیان کرده
در دمان که با دو طفل درون افکنده است بر دستان که نه نشانی خداست
دستان کا بهمان شمر او را نه استان اللهم صل علیه و آله و صحابه و خلقه انه
بنوده و علی الاخذین و حدوده و الموفین بعدده و سلم تسلیا کثیرا و انما حسیا

در اسباب

در اول فصل فروردین که آفتاب عالمنا ب برای اظهار عمل به روح حمل نزول کرد و صبا
ریح و صواع بهار ز نورهای عروسک نایمیه برگردن و گوش کوه و کوه جوی
گشت بست گل صبرک از گلبن نیز ز مرد زنگ استنک عرجه لستان و لاله لوان
از تنق عقیقی روی باقی صحرا نهاد شدار تو بهاری اشک ز زبان گل
از بادها امتان و خیزان صبا از نغمه لاله جوی میوزد چمن چون نو عروسک
جلوه میگرد دست قدرت با عدال هو از دم نسیم صبا جان در غالی نامیده
و نقشند طایع و ضایع کونا کون فیضان المطار رواج در ابدان نبات نبات ستر
غنه چکا و ک و کمن چند لیب از قضای گلزار بر نهت و نوای لبیل و سیر
در عرجه نامون بقف گردون پوست الهی سگی و الریاض فواصلت
و الوقت صاف و النیم رضاء روزی که گل از گل بر و ن آمده
با دهر از خرب صاب زده است و ز سبزه بر روی چمن دستم کشید و ز غالیه در حق
سمن کشید در خانه تاریک از شب و چو در دستک شکر از دل رنجور نشسته

بودم و مشغول کار خود بودم و می از غیب این بار خود بودم ^{در صورتی} اما طویل
 اما در ضایل امانی که در مبدع بر لوح خیال نقش گشت هر قسم شدید و در نقش
 تصویر است محال که به بدیهه بگویم و باغ موهوم میگردم و میگویم چند
 آید این خیال در در سراسر ای دل خود کی براید از کل اندیشه پای دل ظهور
 از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده ناله دل بعد از وقت برنجی معیوق ^{بند}
 که طفل رضع نبات در حجر نامه بحد بلوغ رسیده و تو هم چنان با مال و سوراخ
 از دل لاله زبانه بر چرخ اثر کشید و تو از آن غایب تا کی آخر چو بنفشه
 سر غفلت در پیش صفت باشد که تو در خوابی و زگر سیدار این همه نقش عجیب
 بر در و دیوار وجود هر که خلقت کند نقش بود و دیوار پیش از آنکه فرصت او را
 لغایت کرد و ایضاً لاک سدرک که در پناه توبه ^{است} است و ابواب
 هر دو امن تدارک و اعتماد از زن و خویش آن بر شرک بعد و صدمه بد و قدم
 در راه کس خان زاده و غنا یوم الت و ثابت دارد ^{برون کن ای}

ای دل شوریده بخت سوره خجسته ز گوش مینه غفلت کنون که هست مجال عظام
 ر جلالت تحت الراب الیه و انت تعف فوق الراب کمال الاطفال و عنان
 نفس بد فرمای از چنگ طبیعت بر بای و از متابعت هوای نفس بگریز و در مطاوعت
 احکام شرع آویز و از آنچه تقویت وقت شریف و تصنیع عمر عزیز متعلق است که
 یا عاشق آن امکان ندارد و حسنا غایب پیش از آن کجا جان عذرا
 در فرو ماند ر اطلق پیش از آن کجا چشم عبرت بین فرو ماند ز کار قبل آن
 یا ای یوم لعمول یا لیتنا اظعننا الله و اظعننا الرسولا شود من الامام خرافات
 اذ اطمین فلیس لعابدی کاه از نوش داروی ربنا انسانا و عدتها چاشنی
 میگردم و نگاه از حمیه یا اللهم قننا ما رزقنا نظیری بسم تعالی در میان اندیشه
 تا ایم که در اطلاق و تدبیر از بند علایق و عوالمی اطلاق کنم و زمانی در کردار
 حیرت من که چگونه از قبود شرک و جهایل عوالمی و طغیان آزاد شوم
 روی کر بنیت که کردون کجا کشت است جایی در نیک بنیت که بی مشغول است

بنگر که این بر تصحیف آتش است شک نیست که اگر بتدریج بر جاده تکریم
و قطع تعلقات را سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم آفت تقدیم از آن
بر حروف دیگر یافت که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال بمنزلی صیف و مقلی بشر
بل بواسطه جذبات روحانی و وسوسیه و ارادت غیبی با خلوت شایسته عالم
قدس عزم می ورت کنم و بلعانت بارقه انوار الهی است کمال غوف مردوک
دم مصاحبت و لاف محالست زخم شوند حلقه بلوش بیان لغابی
چو حلقه که نشوم هر دربی و هر جایی همه جهان حاجت بود ای و من چو ایشا
اگر خوکم نهایی علی الجاهلیان چیدن خطرات قلب که در صف لقاء ان لهر
بحکم کانه خطرات من و ستوانه قلب مغشوش و مشوش و مسر زرا اندو می نمود
شاهوار عقل سخن دان که فارس میدان فرست است از راه لغزش نقش
کتابین اندیشه که با حریف و غایب ز سهر لاجورد و بر لب طخیال مجال بزود روی با
صدا پستان مشاهده کرد و منبویه تقدیر مبره اصل طویل و را از شدت دوه برادر فکر

خطه صافی ۲۱۱ در

خطه صافی ۲۱۱ در دور خانه کبر راه سدا و سدا و زیاد و کذا از راه ای و مر که فرزان
آن را کرد نظر خواند بزبان حال گفت با جمله الا لسان فی ما هو له و الی آخر جمله
الانسان میجوای که بقوت عصمت نقش زد در صفحه خاطر محو کنی و میان محب
حالی و ظهور محال که در نهایت اختلاف است استلاف و بی این فکر نزدیک
خود باطل است و این را بی بدنب عقدا از شر الی طوار عاقل جو حومان باز
ماندگان که در حقیق عالم امکان است بر افول اقی دور اند جو حقیق است
از و فوز استقاده نیست بغیر از لقمان استعدا و از فقدان استعدا
بجمله سعادت نه مستعدان بکام خویش رسند کار تا چون کار
ستار رسند و دست این روز کار کوناست کی بان دولت دراز رسند
استیزان چاره نیست آن را باش لکرت که چه ترک و ما رسند عمر بر ناگزیر
نقود کن تا از آن چند قدم از رسد هر که راورد تا کار رفت کی بوم خوردن
مجاز رسد مفید را در ارشاد طالب و افاضه علوم و بهت فواید هیچ فضیلت فوق

مرتبه ارشاد و اخلاص است و تفهید را در افشاح سرمایه روشن من المصا
و کب کردن من الدستور و قرار دادن چیزها و کسب هنری برای خود
برای ایجاز مضامین و کتاب آداب هیچ جهل التین و دولت آه برنی قوی
از انعام بدین است تفاوت است خوش گفت آن معلم و انانی
در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید است و در استعدادهای خود و باری
میان اهل مکتب تفهید است و لسان که نشا صاحب شرع که خلاصه اصل
وضع کائنات است علیه السلام الله مباح علیه سلام الله مباح
از هر موجد اینحال و مؤید اینمقال است که الناس عالم و متعلم و الباقی کالجهنم
و خود کلام دولت و رای این تواند بود که عالی مرشد بنور علم و وفور آتش روشن
مهری را که در تبه نادانی سر آید و در مظهره جهل حیرت زده باشد لجه و انانی و
و منهاج استیلا و منافی کنایاتی مجید و متعالی استعد در تابه رایات علم و ار
برود تا از انوار نجوم کشف علوم فردی و شکوی در ضمیر و خاطر او ظاهر کرد که او نام

عالم اورشاد و لغت

خایت آنرا در نیاید و عموماً ملنه و پایان آن نرسد هم خواهی که بهین دوها
کار تو باشد برین هر دو بی کار کن از هر چه کنی پس با فایده ده آنچه تو دانی و لری
یا فایده گیر آنچه ندانی زدگر کن درین دریا طایفی و درین سپید آبی آنچه نرود
افادت زور بازوی است تفاوت است توان کرد و در کج خالیت است و در بار
خود است شیره عجز است و از امل نه پیشه کار و با فاضل جفا که کل شکست
آید و مهر روشن پهلوان صاحب جمال نماید غم غم کن و اندیشه سمر از حد
فوت بخیر فعل رسان و روزی چند بر غنیمت بطواف کرد اطراف برای و چون
مردان محدود و خود مندان استعد منطقه علی السنی علی طیب المعالی و لیس
علی ادریک النجیح بر میان جان بند و شیره استا لیس و آرزوی که تیره
غور نفس و مریه کنت است طبع است بگذار نفس الهون فی ظل الهوس
کامن و جلاد الاخطار فی الاخطار برین خاتم دل نویس این مثل که خود نمیدان
گفته اند نه در غمی کامل شود پس هر کل نه در بونه ظاهر شود و صفت

زاهدات چو خست تهذيب مردم چه از زخم خالیک بثری نخرید یا داور و باران
 بگرد و خطار پیش ازین تنگ منهای دور متکون متکنت چندین میاستای سابق
 بفرمنا و شیرا و دوعه و ما جو سجده فی الارض مرا غنا کثیرا و سعیه بده که آب و خاک
 زینتی نباشد و زیویا و بگذرد و پیش فرارگاه زینت چو نفس را طری نیست از کس
 مراد چه در بلاد حجاز و در دیار حجاز و در امتثال سائر است که لطفه مهیا
 بیاحت فرزند بهی کرد و دوطره ضعیف بسباحت کوه لطیف شود پنی اجتهاد فی
 اقتناء العلوم و غیره با تمام آثار الهی **ش** اتم ترقی رفقه میدقا و او
 جدی سیره فریاد و عادت معهود و حکم مالوف چنان است که جانب و مندا
 در منزل را و بود بر مهداق المذل الرطب فی او طانه خطب رعایت کمتر نبرد
 و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منش خویش بواجبی و استه نیاید که گفته
 اند الم یس سالعی ارضه کالغز لیس لصدیقی و کوه بگی شود مایه نش طاو
 سرور هم در انکوز نوشته انکوز هر که در مدارج سفلی عزم معارج علوی دارد و از

اما در این مضمون

و از اماکن ارضی خواهد که بساکن سماوی پیوند و سخت بند و یک قطع
 مفاد و مفاد ذات با حاشی و سلهها در سب تهذیب نفس در خط و نیز حال و نزول
 و ارتحال بلکه گردان از مدارج سفلی معارج علوی رسیدن است و از اماکن
 ارضی با ماکن سماوی پیوستن الا وان الرقعه فی اطنه المرسل الی غیظه
 النساخ و صلواته القاعد علی النصف من صوره القایم خویش را در محله
 افاضل عرض کن و مشاطه کلک سحر که کار بند عروس سخن است چند
 فصل بر اصل نبوس ناخورد معرفت تو در شرح عوامض آن شناسند و انداره
 شان تا در مطن رهنمایی گفتار بداند که هر رقه از شاخ طبعیت و حیات در آن
 وقت کتابت و هر نکته از نساج قلمت نقش ندان کارخانه فکر را کارنامه
 فضل و هنر ضایع است تا تمامند عود برایش نهند و مشک بکنند چون
 طفل سخن را از کهوره پیک بر فی پاره بیان سوار کنی آب جریان در ساق
 از طیران باز داری و صب این بواعث بلاغت از فضل ابرایی مستکام

آنکه مکنات ابرار از حجاب ضمیر کجاست سود و پناه صوره و بی ندای حق که آن
یلتب بالبر علی الاحدق لایا سحر علی الاوراق بمسح افاضل خاق ربانی
سر بر ملک تو در کشف موصفات امور چنانکه نغمه داد و در ادای زبور جواب که بقصد
زنا عد قلمت بر بندت بدتش برای کردن حور بنا بر این مقدمات میتش
فرمان مطاع عقل که مدرسه اول ما خلق الله العلم اوایل داد و خسترا الفلین کرده است
و مسلمات طواهر و بواطن در غیر تحقیق آورده از وجوهای شناخت با مکر القیاد
او در اسعاف این مفسر فی سبیل مفرجات شمرده عقل نیکو نداری است
هر چه گوید بگوش دل بی گوش اگرت خواجی بی باید بنده عقل باش هلقه بگوش
تا بر عت رفعت در کار آید و داعی هم باستی قلم دست در هم داد و خواص دار از دریا
فطرت در نای شب فرور ز آرد و از کان فوسیت جواب هر قهمنی و سبک اثر نظام
کشیده و لغو الفاظ را بر مثال خرافان بر نطق خاطر سره لرد و زرنای میاورد
دار الفرب بجز که در بند و هر در و جهان کاین الیاوت و المر جان من

منازل

شمن هر یک دو جهان است از روح حافظه در دامن جان رخت و بر مان آن
من الیسیا لکخره اجابت بهت در پست از پیش لفر ارباب نصیرت بر دای
فیعد هذه اللة و تراهی العدة چون کل این بستان نقاشی مستور کشت و در
سخن از حد ز فکر بر منف قرطاس کشته و جلوه کری است اس نهاد و طفل مقال کسد
بلوغ و در جبهه حال کمال رسید با خود کوشیت که خدای جهان لغقم
ای عده بقای جهان هر کار که است آن بر عقل نهند هر که نهند نکر و در هر
قاعده که استاد خود بکل خشت حرم و سیاط استوار کند رفته اطلاق است
آن راه نیاید قیه قدر تو بر آرزین نه خراطه کلمات که بر سوا گنجی جهان جلیت زودند
و خیمه کربایی تو بالای این بلند قلاع با هفت کوه نوال است که بر اوج هوای طرقت
ساحته این سیاق بدیع و اسرار غریب و طرز لطیف و معانی محجوب و الفاظ
مرعوب که خاطر سلفین و خامه بتمیق مطاوعت میوند **نظم** سخن که برم
کاد سزای آن باشند کجا بجهه فرستم که جای آن باشد **کف ای کلک**

سر بر شکر انگر عظمت لقب در دیوار نصیب با ضایر زده و زرب جامه کوه
 غنیزه و دست منجانی و خاطر و قاف و در ضمیر موز و اشارات قدم نهاده و
 هر مشکل نظیر کس بر کعبه اعتدال کرده با فزون کتابت کشتاد دل خوشدار که ع
 که عرصه انانی مسیح است و زبان و لجه آرزو آرزو فصیح و دست نهند در آرزو در
 و غنی با ز **ع** سو که بر آمد ترا بکلاک سخن کوی **ع** آنچه علی ربد و القهار **ع**
 این کوه را در چینی و این امر را بر چینی و این در صرا خاطمی و این در صرا کلماتی و
 و این عروس را و این عروس را و این شیرین را فرمادی دارم که در قفا مدارج حکما
 کار هر قدم نیست و بسیار از سر حد مدارج بحالش اندازد هر قلم نه حضرتی که مقرر
 اشعه آفتاب حشمت است و در کاهی که مظهر با صره بر سر منکعات شکر وی
 از کهن لطف خدا آفریده و همانند آری در حجره دایه نیستند الله عصمت بر او پرورد
 بافته گسوت عنایت از بی نقصانل ذات او منعم گشته و ذات با ظهورش
 ضامن الی اعلم **ع** شهر یاری با بر قامت او و همه پادشاهی آتی در آن او

مزل ندم

رو منزل شده بر شطع عنایتان در رای ملک آرای او مشکل غمی در رای آری
 حل شده پادشاه اعظم شهر با ملک عم خسرو ایران و ارب ملک کیمان تمشید
 زمان در رای دوران ناسخ آیات برنگ اعظم انانک الالدنی انت
 که انت له الادی والاقامی و اعترف بعونیه الاذباب النوامی بر ترف
 سنده الافواه و بمرغ غنی تری و صیده لطف من اطاعه فهو محمد کلید من
 عصاه فماله لیب البحر شحه من شجارت اجتهاد و کثرت لمقه من لیبها شانه
 الدنیا و الدین عنایت الاسلام و استسلمین کهن الملوک و السلاطین قهرمان
 الماء و الطین علی الله فی الارضین المرفوع عنایة رب العالمین احمد بن ابانک
 السدر کن الدنیا و الدین معین الاسلام و طهر المکملین انجمنین کون
 شاه لا زال آیات جلالة و نصرة الی العشاء السبع الشدا و مضره و آیات
 محامه و قدرته کما السبع المثانی ما توره مشهوره و اطوار حجام دوله باوند
 و الخلو و مشدوده بطلال عدله و راقه علی الخلاق ممدوده **ع**

در لبندی روح مهمت ظاهرست و آنکه جانش در ترفع فوق فرق فرزند است
آنکه بتدبیر اودان خاک پایش آفتاب کرده او را آنگاه جیح چارم است
و آنکه بر لوح دل پایش بتاسد اولین بطری ز تلقین سعادت است
و آنکه در قسیم مروی و جهان مروی هر یک ملکیت است و طبع او صاحب است
و آنکه در ایمستان در که او قتل کرد زیرا بران کعبه مقهور دین را مقصد است اما
شمت کبر سخاو کبر علم سایه بر دوان اتابک نصره الدین احمد است چندان
که تا تحت مملکت بر نی عدل درین است آن او جمال یافته است و سندی
با و امر و نوایی او در آیش گرفته اهل حیره و سلامت پای و در امن است
کشیده اند و حریف شر و هلاکت سر کربان عدلت لطالت فرموده ابو اسود
جو و عیف همکار انصاف و انصاف است و اسباب فایده رعیت من و فاق
و حسن اشفاق او و دست در هم داده است و انصاف و ولایت لطفت است و سندی
او محمود و سکن شده و اصفی و اربع مملکت و اطراف از قندی قطع الطر

و لعل در آن

و لعل و باش و در دوان از ابا دی مجور و مدرس مانده بود و بقوت حوا
و شکوت سیاست او ماهر و مستکن کشته ساکنان قراره و مزاج که
که تشبیب علاء شعر و نقد زواعت بجلاء قبل بود و نذر شمول معدلت و نور
او روی با و طان مالوف و مسکن مهور و نهاده قضا و مشکلی نوای این عا
او بر حض و فراخی مبدل شده مزاج طاعت کوشم از قانون صحت احاط
هو او خوی مرقف شده بود و بصورت بر او از حال اعتقاد اعتدال باز
مانده در راه و او خوی امر او است که در اینهاج مناج عبودیت مرقف و مختلف
شده بود و لطف اشتمالت او بر صورت حاده استقامت مرقف و موقوف کشته
عواطف لطفش ستایه بر سر منظران کشنده عواطف قهرش در خطن
عدوان اربع بر لنده دوستان را گاه بخشش کرده در ایام
و دشمنان را زور و شوشتش کرده در خون ایام و نازک طاهر
باشتمالت مکن یافت در بر تصرفات قهر و لطف و ماندی قادر شد و در

شرف بوعظیم او امر حق مصروف است و او فات همایون که قدر علمای
و توفیق نفس علی مقصود است جماعه ممبران که بمقابل شتاب و مضامین شتاب
تخت کرده بودند مای از دایره فرمان برداری باز گرفته میان شهبان
و دما و محاشن مضافت و ذکای رای انور خدایکانی لازال منور اسر
بر خط لقب و نهادند و رفته طاعت را گردون و دست نظار این
خوشن داری کشیده روی دل خلاص گاه جهان پناه آورد
فراغت بدیوار من و سلامت باز نهاد و ما از دست سلطان این شسته و سر
صدنا از نمر و ان خالی مانده زمین عدلش زای زبان در برای چو پنا
شده از کاف کاروان گفتن و بر زبیر ان مواضع و در دست و مهاوی
میب فارغ و آراوه چشم بکارند و میدروند و کاروانیان بی رحمت
و مروت مرفه احوال می آیند و می روند چون نسیم عدالت بر عهد گردون
وزن بکند در رحمت او کاروان از کاروان اشرف اطراف

دایره

و اعیان بلدان و حدود آفاق و وزرای جهان که درین دوران از مای
دستگاه افتاده اند و با دانه امن دامن و صیت عدل جهان که بر آن
ساحت این مملکت را شامل است سیرت حمیده و صینت طمبه این پادشاه
نیکوخواه را حاصل چون مرغان تشنه که جان به آب اندازد و درین
خلج غمگین روی بر لال نوال و حضرت جلال اومی نهند و صفت حوار
و قتل و ذمت ذلال زینهار اومی نیابند و در دومان علیت این
خوشن را در دلی در در الشفاء اشفاق او میجویند و خستنی ظاهر و بن
رام هم از در خانه کرام او طلبند **اروی کل ذی ملک الیک**
مهریه و کانت بحر و الملوک جدا اول لب تلوک بود هر کجا که بازی
دست سر حدود بود هر کجا که داری پای که از عمر و نجات بر خوردار داد
در مملکت کما کار همه را در پناه رحمت خویش میباید و چون امر
بر فرق ایشان می گستراند و لطف و المقات خاطر اشرف را طبع است

گناه ز توفیق در بر گرفته بجا: چنین خسروی در ممالک کجاست حیوان مردود
 صاحب آن پارسا صورت خوب و سیرت و صدق و عده و وفاء عهد
 در جاهت عقل و سماعت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و علم با سبابت
 و تواضع با مهابت عقوبت با قدرت و اعفاء با کمالت **نظم** از پایی تا
 همه رفتی است مردی: و ز فرق تا قدم همه فضل است و معرفت: فلیس شبهه
 للذین و این: **لَوْ لَيْسَ لِلْمَلِكِ حَاجِي فَتَدْرُ الْعَالَمَ مِنْهُ فِي الرَّقَاعِ** و امرا
 و امرا الملك منه في النظام و نور النقل منه في ازدياء و نور الفضل منه في
 اتمام و آنچه او را خدا الله ملكه است سناء و خاير مهورات بلفظ مهلك
 خلق و استسما و رشوات است ستمت كحفظ امانت حق و اعطاء و توكل محال
 در كل امور الفضل و كرم آفرید كار و توسل و الاطمان و انكال علی كل
 بعون و لطف در احوال ملكه شده است و دیگر ملك نامدار و خسران روزگار را
 از هزار يك از دست نهد و در حقیقه مفاخره ایگان ببطری از ان باشد شرح گشته

از یاد

آنچه او دید از جلال مرتبت خاقان ندیده و آنچه او کرد از نوال معدلت در
 نگردید و بر مصداق این دعوی و محنت این قفیه چند گواه این عدل است که
 که درت روز زلال شهادت آن را نیره نگرداند و کوهش و اعراض بر دامن
 دلائل آن نشیند **نظم** یا صادق الوعد خدینا لیس علیه غبار این
 انت حیوانه لكل نفس و انت نور لكل عین یکی آنکه در عنقوان جوان
 در لیجان شباب که بحال و مساوس شیطانی فیه تر باشد و میدان توان
 حبس جسمانی وسیع تر است بر روی منکرات و مناهی نهادن است مهارت
 و عظمی را پشت پای روزه و سحری رضای الهی را بر تنع هوای پادشاهی تقدیم
 نموده و شکل با خلاق اولیا را بر تاشی سیرت لوگ پادشاهان دین
 بر حج نهاده **نظم** نگردد هر رضای فدای خود و صل: نه چشم سوی غزال
 و نه گوش سوی غزل: تا به برکات این معاملات بازار فسخ و بخار هموز
 گرفت و منع شرف و دروی بنا رود ای و کسادی نهاد و امر او بجهت

در عاقبت صدیق الناس علی دین ملوکهم موافقت اولی الامر واجت شمرند
 و تصدیق رعیت روی به توبت و انابت آوردند و پشت بر محظور است
 کردند و مشروبات آن ایام دولت را شتهای الله ذمیره بزرگ شد و ستمی کار
 الزاد الا من اتقى لظهور انجا میدوزبان وقت از پیش کاتب این دولت
 ثبت کرد **بسم** شاه عادل چون رعیت پرور است **دو سه** ستمش
 بر رعیت **از رعیت پرس حال پادشاه** زانکه در پیش دین شکر است
 آنکه استماع کلام مهوران را عادت کرده است تا کشف ضلالت مطلق
 الشکر گرفته مالی خیر به نعمت مظلمه محویرتک دهد و تو فرات خزینه و طیار
 دیوان را الا بر خصمی شرعی از وجهی مری بخورد و اندارد بینا لایق
 و جمهور رعیت من زنی و نسبی و فقیه و غنی ادا قام ذمیم من لقوم اعوجاج
 و یکی من الصیاب انصاره لغا هم و تمیز بخت و من اللطیب و شهود علیهم
 کانعام الطیب و عرف الخیر و الشر مرفعه و یوق کل شیء مرفعه و لا اعوا

کلام الله

۱۷
 یكون كذلك هذوق العوس في يد بارها و عادت الانهار في بارها
 علی ایچکه کدام رعیت و مکانست و رای آن تواند بود که حق تعالی الصنع
 لطیف بنده ضعیف را امداد و توفیق رفیق کرد اند لصدق رعیت و صفای
 رعیت بر صلاح رعیت که ستمی و جهد بر میان جان بند و رضای مری
 بر جمله محام اولی شناسند ساعی لبفارت همت طوق نعمت در کردن
 حاضران کند و زمانی به دلالت گرم غایبان را رزق مقنوم جدید بگویند
 یهدی و تو اعدایم مبابه کاشمش تهدی النور قبل طلوعها مری علی
 دسمت فوق المدى و تباعد عن ربه الا و را ک الدروا حافا
 صحنی الجوال افلاک آمد بجایست حسامت از دست موبین
 تو گوهر در روز کامبارک بر تهنیت احوال دین و رعیت اعلی
 ملک مصروف دارد خاطر اشرف بر شوی قدر علیا که نشر لطف العلیا
 الله علی خلقه یا فیه امد و بکار و اول شرع و فتوی را که بر استین اعزاز طرا

علماء ائمتی کائنات ہی اس سلسلے کشیدہ بوجہ برتر لغاتی مخصوص کردند
 و بوزجرت بی ایشان و شمول انعام بی القوام ندانی فائزیم من
 با سالمت بکوش عالم و عیان رسانید **و** بزرگ پیش خداوندند با
 که بندگان خدا ایشانند از ادوی دیگر آنکه ابواب خیرات و میرات
 بر عامه گشوده است و در طایب ناموجه بر کافه زیر دستاں است و در سببها
 محدث از جراید اعمال و لایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحاب
 اعمال و یوایی ستوده اطلاق مستحکمه و تصرفات باطله از موقوفات مشایخ
 و ریاضات و مستحده و مزارات منقطع گردانیده و دوسهائی معطل و مزار
 مغلک سالهای در خوره دیوان بوده بجز اندک شبهتی که در اصل ملک
 ان نمودند است و فرموده و وقت استلاف اجداد و فرزندان
 انارالیه برانهم از محل اورا است بسببها گردانیده و اضعا ان برعنا
 مدارس و نسبتا حدیث و معابد و مناظر و مصالح و مزار تبرک و بقیع خیر

مردانه

صرف گردیده و از ضیاع خاصه چند موضع هست که به کس از ائمه و اهل
 و حق داران این ولایت از زراعی داشته و اشجار عامه میقیم و مستحق کافه
 متصرفه از وارد و صادر و بادی و حاضر و بدل میکند و بر رسم صدقه
 آنحضرت روزی در ماه بماند و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث
 و حمله قرآن و خداوند شده و سایر مستحقان از غیب و شهری و موقوف
 و طاری میرسد چون طلال حلال ادبی یا بیان است و چون خصال
 بحال او فرادان این شهر را آنچه را قبالت است و او کس را ندانست
 زشتایان روزگار خوایی و لایبت را بی آنکه بمال دیوان تصرف رسانند
 آبادان کرده و زیانی که رعیت را افتد با حسن اعتنان تلافی کند
 چنانچه رسول صلی الله علیه و آله طلب امراض نفوس بود و فرمود که کلتم
 بتبدیل طب ممکن کرد و محتاج تهدید بضر و تخفیف تبع نباشد که قوله
 و تعالی و جاد لهم بالیومی حسن در هر حال تا بحال عفو و انعام نماید

در مقید موافقت خشم عنان نفس اناره فرود کند اردو در اوقات جانب حق
ملایمه خلق و کفتوری سپاه و شکر الثقاتی نماید و رضای الهی سبب نایب
پادشاهی از دست نهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب آن ندارد
و در مبادی قدرت حسادت پردازد علیه هم عتاب امور کار به
الطن و الغیظ فر لاجرم دلها بر مهر محبت او منطبق اند و زناهای
به شای و محمدت او منطبق و خاص و عام در کل تا عدل و عدل و عدل
نوامی دعای خیری سرانند و پر و جوان در میان انصاف ابروسن
آست این ایات که از غنشات کائنات است اظهار میکند بط
عدل برهان اتانک نصر الدین احمد است: عقل میزان اتانک نصر
الدین احمد است: ملک بهفت اقلیم بودند مساجد و من مسجدان
اتانک نصر الدین احمد است: روح زین شهاب و همسایه ماه لوی
چو کان اتانک نصر الدین احمد است: از شور زرم کردون چون

برایه مردم

بر آید فرض ماه: روزه خوان اتانک نصر الدین احمد است: ماه لوی
صله در لوس فلک دانی که حیت: فعل کران اتانک نصر الدین احمد است
آن جرات حیت هر شب کار از شفق خون میخکد زخم مکان اتانک
نصره الدین احمد است: با خود کفتم که حضرت کتاب عدل حیت کفتم
عنوان اتانک نصره الدین احمد است: کفتم این طغرای دولت
چیت به مشور ملک گفت فرمان اتانک نصره الدین احمد است
کفتم این باران رحمت حیت بر آفاق گفت: مصلحت آن اتانک
نصره الدین احمد است: کفتم این مهر مشید بر افضال حیت کفتم
گفت این ایوان اتانک نصره الدین احمد است: آیت تعظیم و تمکین
نوال معدلت جمله در شان اتانک نصره الدین احمد است: وق
این معانی که تقریر سحر از شرط و شرح آن قاصد است از سر لغت
دامن کبریا و شاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن شفاق

لا سيما اوقات قیظ و غیب بحر نبوت و درین وقت و اعتقاد یک دریا طین
 هیچ صاحب قرآن طاهر نگردد و زنی بحال عزم و بیداری و دور لطف و لاری
 و شمول رافت و مهرت و بیع احسان و کرمیت بند الکلام لا یغنی
 من لمن سبب باماء قهارا بعد الوالاهدی المثل را لاثوبان من من قیظ
 قیظ صفا و العبد استمالا حق تعالی ساء معدلت این باشه صامت دولت
 و شهنشاه همایون طلعت شهریار کردون چشمت منمون دولت را تا و
 قیامت بر سر کافه خلق منطل و مهتوط و کسره و آفتاب سلطنت اورا ازو
 کسوف صروف و مغرب زوال استمال این و مهول کرد اندانه
 کسوف صروف و العباد و همیش کسوف است از کوه کجید که
 توفیق خیرش بود بر مزید و ان کشورش جمع و معمور باد و زنگش را المذی
 دور باد و عم از کوشش روزگارش مباد و زانندش هر دل عبادش مباد
 دروش تا بید حقش و باش دل و دین و همیشه آنا و باد و بعد از بدی

عزیز و گند

مدید و عهدی لعید با زول را آرزوی دامن کبر بود که اگر سهر بد مهر
 فرصت زلفت دهد و ایام بی فرجام از سر مخالفت بر خیزد و در آن
 دون پرورد در تیر اسباب طریق مساحت سپرد و کتالی نالیف کرده
 شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و مخوفی بر آثار انعم لقی
 و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقاوم چنانکه کسندیده
 در باب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و سیرت کلفظ لفظ
 المرن فی اذن جنداب و نظم کلام مع الحد
 فی عیان من بصیرت بود همچون خود محبوب دلسا شود
 منطور نظر نامتسان قطره باران که در باغ کندید امر مارشها
 ز الفاظ عبادت بدیش کند و خاطر دانا اثرها خود دور سهر کرد
 پمهر مرقمهای عادت جوش که هر دم بوسه لیلون و ادیری را بد و
 چون نزد خیال بار نقشش دیگر نماید و از سر بی تمی خاک در موار و با

و چراغ صفت و روشن نماید عدشان نشود و خار نونمیدی و حرمان
در دیده مواصلت انخوان شکند **نظرت فدالدمرونی نشانه**
و هوسه حینا و فی صده **فیروزه تابع قهانه کالشرک لانیفک عن**
درده و فزه اگر من نفقه و حه اگر من بعهده و در عدوش و وقوع حواد
دست بردن نمود و آنچه ممکن بود از ترادف بیات و لغاوم زریات کای
آوردن و چار نطق وقت از اعناق فرصت شک آمد و همه مقصود
و همال مظلوم **نقاب تاخیر و حجاب تقصیر مانند اذالمع لم یقدر**
له ما یؤید به فحیل ما یقضی له شاء ام الی مع
قطع النظر عن هدای الجہات **کرار زنا**
شکایه کنی روا باشد در از سناره نظری سر آید از ان قسبل
که سیر مدار این قلم طلایه عم و پرایه بلا باشد ولیکن این دو صده دانند
کرد و در بدو نیک که کارنامه در قلمه قضا باشد **بر ان مضار قدا**

جهان کند اسجاد و زما جور نبودن در آن خطا باشد **ز قدرت ملکوتش کینان**
این است **که کارها بخلاف رضای باشد تا آنکه عوارض مانی و اختلاف ملوان**
مراد و طی و نشتر نارد ای شت گاه گاه نواهن نهمت علاقه دارد و در ان جان
آو بخت و متفان با طکرت سر نکشت نشپه بر پهلوی ارادت میزد و ساعی که
خلیه من الزمان و فرصه من الحد تان **راه شوق عظیم ترا**
در شکر خواب زهول یا فتمی و حجه دل از آند و اندیشه منوالی خالی شدی طبع
مستقیم و در ان عقیم را با طیح و افراح در کار آوردی و هر لفظ و معنی که خاطر
بتلفین و ضبط آن مساحت نمودی بر ساف کاغذ پارنا سواد کردی تا اکنون **کوشش**
کردون پناه شاه کیوان درگاه شهرباری **اسم سپاه تاج ملک لیان سرور نما**
ایران محی خیرات ماحی بدعات جهان میا و میا مهند قوا عد شرعی و دیوانی
خاقان عم اتا بیک اعظم لفره الدنیا و الدین **مورا الاسلام و استلمان قمره غمور**
السلامین **عضد الخواقین احمد ضاعف الیه جلالة و علی الخاقین فضلا و شرفا**

وساوس الحسد والله بمن علينا بضد بن الطن
 وتحقق العمل وقت افد امننا في مصارع القول
 والعمل وصلى الله على النبي المصل والرسول
 المكرم البجل وعلى اله الاطهال وصحة الاخيار
 وسلم تسليما كثيرا كثيرا **دا اجمما جيبما** **در باب**
ايومرت **دا اول** **پادشاه** **لبان** **نور** **مورخ** **که تاریخ عالم نهاد**
 زلفار مريد چنين گرديد که تا گردنيا کيتي خدای زشمان با فرود منک
 را به تختين خديوي که کشور کشور سرنا جداران ايومرت بود چو پير
 از زش سخت و تاج پنداخت برود و همان خراج بداد و در خلق را و عده
 جهان را بنام نو عهد کرد از کوش پيدا سخن کسري رعيت فوازي دن
 بروی کار زمان گردش روزگار و مشکل کشايان قصص و خبرت میکنند
 کتبه ايومرت از اسباط مهلائيل و امام حبه الاسلام محمد غزالي نور الله

اقدار الهيات

مرقد درين کتاب نصحه الملوك و فر ميکنند که برادر شيت ۴ بود و جمعی گویند از
 اولاد نوح علیه السلام و اين طایفه است و بر نعم طایفه ارمنان و دانش
 پرستان ايومرت اوم است **عاجله بقول** **نمه تاريخ** **تختين**
 است از همان جهان و نمي ايومرت بلغت سر يابی ناطق است لغوی زنده
 گویا بچيقت اسم او با سمي مطابقي است و کي از قبایل ذات و صفات
 صفات اودان است که چون رقاب کردن گشان در رفته عهد و همان
 و طوق عبوديت و فرمان آوردن به انعام و کرم و خاص و عام **فکند**
 و جناح عدل و آن بر پر و جوان کسزده و کشف ظلمات ظلم از منظر
 و شاه و حاکم محاسبان و مظهر فان چندان مخالفت نمود و طاباس
 بوجهی نظر کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت و بدالالت کتبه
 مضافا طيس از سر لغزش جذب آهن بر خوت و کبر ما دست تصرف از
 دامن گناه گناه و **اضحی** **الدین** **معتشرا**

أما بركة و الملك بعد شباب لسمل معظما
بروز کاروی آن استقام یافت جهان که از حمایت جوی نیاشد
کافور در آن دیار که افکند عدل آویزه بقدر ذره بود آفتاب وقت
ظهور داد با وجود بسطت ملک و کثرت سیاه و غلبه قهر انفا و امر
مشغول و مساحت کردن و منازل بریدن و مراصل در تحت قدم
آوردن و نهار کرد کوه و شستن بر سواصل و حرار کشتن و چون
از بند تیر ملک و مصالح احوال عبرت بر روی در شفاف نهادی مینت
شعاب شجاع جمال عظیم ما و است حاجی و ذل عنبت و هو ان کربت را
بر غرر سلطنت و متکای چهار بالش دولت رجحان نهادی در
لوح ضمیر و صفحه ان فکر معنی این ابیات است بت کروی و قابل
لی لا یفقد عن مضرب سا بر القوم فی اوطاب هم
ایشان اقلید و می اللهم السماء دیدند هکذا و

و ذوالفقار

و ذوالفقار متوا احد بیت **نظم** بسجی شود سخته مرد مهرش
مصفا شود سیم و زر و او را پیری بود و پر مردانه و فرزانه نامش سیامک
و او را هر سبد بلوغ که اقران او را هوای حطم و حدت منافع
و امن گریاند از خوفات و نهای و بی زرد امن **تنت** شسته سوار او
صیسی در لیجان عمر که دوای **طبت** حبه کلدات و متقاضی حصول شهرات تواند
بود ذیل حکمتش بقارورات ناشالیت آلوده کشته که حکم ما نوره
جان منتفی بار بیا عند الملوک مجایع حمید **تنت** سی یا کلاما ما از داد و قوه
تواضع تهی بند ما ذالتواضع و پدر هم در زمان دولت روزگار با دوی
خویش حل و عقد امور و رتی و وفق مهملات جمهور بر رای مضای **تنت**
پنهانی او حوالت کرد و خوشت که خود از میانه کرانه کرد و باقی عمر
بکوشه شاعت کند پس بعد از نشت رت و استیارت که سیامک
فرزند خلف و سلاطه صدق و دود **تنت** یاید و فام مقام من **تنت**

دین او دین من و ایمانش ایمان است حکم او حکم من و فرمانش فرمان
من است بارها تجربه و امتحان کرده ام و میباشم و آرزویش هسته داد
در مصالح عباد و بلاد و مناج طرف بلاد را بی زرین و خرمی متیان در رود
جوانی چون بران کاروان نراج درشت و نرم دیده ندان سرود گرم
پشیده و لرو خندان و شیرین زبان **خودمند و فرزانه و کاروان**
بدانش بزرگ است اگر چند خورشید **بیدر بر سر اگر چه جوان است**
لبش قاسم سخته قلب لایم و منع خیل معده یزدل معضل پس **سیا سحر**
اشارت پدر با عروس مملکت حکم و فور کفایت و حصول کفایت
صدق استحقاق و شهادت ماضی قضای و کالت خیر با خود و کل عقد
نکاح نسبت در روزی چند بر منته ملک و جی گاه سلطنت رسوم و ادبی
با قیامت رساننده در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی **خلک**
ارشن ذات و لطف صفات و جمال و اش و مصافح ظاهر گردانند

در اقامت

دور اقامت کن و اداعت انعام و استیفا و مطالع لغوس و تحصیل مراضی
خواطر و بچی اقبال نمود که زمان زمان لشکر آن مواهب شکر بار و بار است
خلوب لطوق لزان نعم باشد **خاوا انطوت الی الهمال نمیه یوم النوا**
رایت فیض غام و لوان **الخر سمانه** **لعد مقبل العرق الدر امه و او بر**
با آنکه شوکت سپاه و رفعت **کاه و است** **و بحر نمیان و سجد حسین و اخلاص**
کارها **خطیر و استهار** یا فیه بود در سواج **مصالح ملک و درود و شهادت و**
رجوع با صاحب و زرای کاروان کردی و ثبت پیر که من شبه اباه **ظلم**
در اینهاج مناج غنبت و عزلت نگاه و شنی و روزهای شد و شها
تاریک در کف کوههای بلند و روایای غارهای زرف که **سجایم**
گذارد و خوش پرواز ظهور نمودی متزوی شدی و هوک خانه **فکرت**
و ابرویه قلم خیال معانی **خند بیت** که از شکر **طبع** کانه است **رسغیه**
صحیفه دل **نیکاشتی** **نغم** اگر **لشبه** در **سجری** **نی** **نیاید** **و**

بهندت بر وجه نمیکشی اشکال نه سخت ماند دولت نه تاج ماند و سخت نه
کج ماند و لشکر نه اهل ماند و آل کجاست ملک سپهان کجاست خاتم جم
کجاست سام زمیان کجاست ستم نزال مرشدی خلوات علی منارهم
نما و جدت بغیر الرسم و الاطلاع شی در کج غاری از فصاحت وقت
نموداری بر طبق اضلاع نهاده بود و زبان بدگو و مناجات گشت و وح
سجده گاه باب ویده خسته میسفت جهان آفرینا تو دانی و پس که
باید نکستی مرا دست رس همه را بیت مودی او ششم همه و آن مودی یکم
جهان با همه نیت و زین و صر چه خاکت خاشاکم اندر نظر تو و آنم
نه سخت نه گاه نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه چه آسایش است اندرین زند
مرا جمع کن زین بر اندکی الهی که علمش آن سگس هست مرا از مسکن جاری
مانن عاریتی که زندان خانه دیو و میدان زار خون است ز منتگاه حقیقی و نیست
و جنت برای معنوی راه نمایی و زمانی از سر نیار این زار عرصه و آبی باغی

البریه یا و امب العطا یا رزق الخلاق یا معج الوری باران رحمت و کرمیت الهی

البریه یا و امب العطا یا رزق الخلاق یا معج الوری باران رحمت و کرمیت الهی
الدنوب دریای لغت و لغمت و اسع العطا کس در خورشید و سزاوار رحمت نیست
حمد و شانت ملک الحمد و الشکر را **قصه** ملک و امانت ملک اقا
تر است لک الملک و الفنا امر تو پی تو بر و حکم تو پی شرک ملک تو پر و
و بقای تو پی فنا کرموت را دلیل بود بهتر از حیات و در طلب تو پی
خوشتر از دوروی که از قبول تو خیزد به از قبول مغری که اختیار تو باشد باز
غنا کردل خلاف امر تو جوید مقدمات در جان مطلع امر تو با مقدماتی در حلقه
ارادت خاهان در کت ممنون منت تو آگشته اغیارستان خدمت
مردان بهرنت محتاج خاطر ضحاکشته اغیاران برتری که عقل تو صف تو دم
زند ما از کی و لغت جلال تو آری و این یک جوهر عوی را که بر سر دوراه کون
وقت پای بند موالید سه خانه هست و در چهار دیوار امکان با نفس و هوا
همیانه و در پنج محسن گرفتار و در کس کششش همه زیر بار از شرقات بهرنت ملک

بگذران و لغزاق قهر هشت هشت برسان **م** برسان بدان مقام
که مقام تو پیام **م** فطلم نشان که یاد زشتان بی نشانی بطریق طاعت تو
دل خویش زنده خواهم **م** چون باشد این سعادت نه من نه زندگانی ز قول حق
خود لظری کن برین دل **م** غم زنده را برستان بشا و مانی تو زنده ز اول
سعادت جو دم چون نفس ما خرازد سعادت رسایی کوئی در آن رنج جانب **م** مقصود
قد سمع الله دعوتی و اجابتی تیر و عای میامک بر بدو اجابت آمد دعوتی از
کفره شیاطین و دعوتی از زمره عفاریت **م** مرقب **م** مرقب حضرت بودند و یک
ن از آن سه چهارتن دیو سوخوار سوی آن شاهاندارش تا قند و بستک
بچشش بستک کران بر سر شهر با محفت اقلیم زود تا طوفان روح و میرغ جانش
بالای قهر هشت هشت **م** لنگره گریای نه آسمان در ملک آن ده که لنگره **م** مشهور
موصوف اند **م** مشتم شد **م** در آن غار تاریک چون قورچاه **م** خدایو مهبان
کشته شد پیکناه **م** کس را بدان جای که راه بود **م** از حال اشک آگاه بود **م** چو کلهفته

بگذشت

بگذشت شهر آوده باز نیاید بر آتش که غرور نازن و مرد در جستجوی آمدند سپاه
رعیت پریشان شدند و کیومرث نیک شکل و اندام کلین شد و حضرت
فکرت بر خاطر و درون او استیلا یافت و سینه را از سهام افکار افکار دید
فهمود تا جیل سپاه همه استخار حال شاه را در بوجانب جنوب و شمال روان
شوند و فساد چالاک و پیکان چابک از میان دستارشانند با شد که از
چیزی یافتنی نماند **م** دو دیدن بسیار از پیش و پس **م** نداد از این یک
هم کس و شاه در مفارقت جگر گوشه که قره عین و قوت ظهر و سکوت **م** روح
و مکره فتوح و لغزاق کانی و سر مایه **م** و مانی بود که ان **م** لکل **م** شجره **م** و قرة العوا
الولد **م** نور آتش **م** کن دیده و دیده را موج غیر نطف و خون **م** سر **م** سهم **م** کرد **م** مفار
و مفار **م** میکشت **م** در سر شک **م** حسرت **م** کتواتر **م** الدر **م** من **م** الفرح **م** بر **م** ره **م** روان
گروه **م** نمره **م** در چشمش از گریه خارش و موار **م** غصه **م** بر تن **م** سوز **م** کشته **م** میکفت **م** **م** با جان
من **م** کان **م** که **م** واحد **م** عیب **م** عنه **م** ذلک **م** الواحد **م** آنچه **م** از **م** من **م** کشت **م** **م** که **م** از **م** سلیمان

گم شدی هم تسلیمان هم بری هم اهرن بگرستی آتش و آب بدستی که از گیتی که
رفت آتش از عم خون شدی آب از خون بگرستی کاستی کردن طریق
نوبه کردن داندی تا با اهل دین بگرستی کاستی آدم بر جهت در جهان
باز آمدی تا بک این خلف بر مردوزن بگرستی مردم چشم از فیضان بود
ناطلات سوارق جاریانند این عین استیلا بمراتب عبادت سواد سادات
یا سانی اللهم ان درستی علی غلا نرح فانی بدی بی بارخ کاستی و انا اچی ایچی ان
لی طرباضن و احسن تا من حر القاسمی نیم شبی هم کام مناجات اهل حضور و عرض
عاجات ارباب قلوب که آن زمان نبود دره و ها پرده در نوشته بود
معدش مهور بر قرار مهور زاری بسیار کرده بود و مذلت و سوگواری بی اندازه
در روی سوی نوبت و انابت آورده و درون از فرزن او زار و روح او مان با
کرده ساعتی مراقب خیال و حاضر وقت شده و در اثنای مراقب خیال سایک را
دید که با فرجی معذوم مشرفی و افرامتری عظیم در نظر آمد و گفت ای مستحق

سناه گلکار

از برده عیب و درای سرادق تقدیر لظهور خواهد پورت حسن تدبیر و طول لشکر مردم
و انا و کثرت اعوان و زور بازوی تو انا نه همانا چندان تا اثر تو اند نمود
لا مروه لغناه و لا مانع حکمه مینع عیش مصطفی از نتواند چنانچه سوال کی است و عطیه عیسی
مهر کن از عوایل عین الهمال کرامت هم ولی گو که از جرح ناری نداد
سختی که خواست خباری نداد و بگو خرابات گیتی و دیدم سری نیست کجا کجا
خمار ی نداد و نظر در گلستان آفاق کردم کلی نیست در وی که خاری نداد
بصیرت کرد جهان نامه بینی که ملک جهان است باری نداد با کدام حاد
از خواست که جازبه از خواست فضا و قدر دارد و حیلت در آن حالت معیشت
و عقل در آن موزن یفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید من باری خوا و باری
بر دل باری و در جهان باری ندادم تعلقات او نالون که بر مثال سلسله در
سبون در اعان فاسلکوه درون و بیرون را معیث کرده بود کث و ه شد و تقوی
بی طایل دنیا که پستی آن حکم کانا لیله ما ایل منجول بافته از لوح محله و صحیفه

مفکره محو کرده آمد و دل که از سفید سینه میان موج خیر نرداب و لجه طوفان
نواب غرق بود از غمات هلاک بساحل تجارت رسید **علم** بروم از آن
سوی فلک رخت و سخت **باند**م ازین سوی جهان خانمان **این**
را بر بان وصول **از** ملک **ز** جهان **شاه** تا گاه از این معنی آگاه شد
و بدانت که سیامک سرای بقا را بردارفا اختیار کرده است و زنت همی از
منزلگاه وجود بشرستان عدم برده لبان ابرو بحر خودش و جوش بر آرد
و سواد دیده را به بیاض اشک پوشاند و گفت **علم** جهانانگیت کرد و تو
شاد است **همه** حور و نوبا و در تو باوست **جهان** را ماه شادی زیر میخ است
همه کار جهان در و دروغت **چه** شد چون فرودم را از آغاز که در انجام شد
از بار **شهای** تارک بهر همه مای دور و نزدیک **رقم** و **شستن** الکرک
شیا فرق که رقم و نوزال مرغان چون خاک بران تراب هر **حرب**
پنجم تا بیرون تا شیر کرد و از **مکان** رت **سب** بی من **لذت** و **لیا** بر نشانه

نزد

۴۹
شاه کامکار **وی** شهنشاه **مها** چون **رود** کار **بوی** ز جودت **موج** در **بایک**
جناب **وی** **خشم** **نار** **دوخ** **یک** **شمار** **نیت** **در** **بدل** **تو** **دل** **متم** **سناع**
نیت **در** **بزم** **تورنج** **مطار** **اطح** **غک** **ارادت** **الهموم** **لوزایم** **الصبر** **حسن** **اللعان**
باش **که** **صبر** **نیت** **و** **پناه** **هر** **نیت** **شد** **کمان** **ثبات** **و** **قرار** **است** **قلب** **شکن**
لشکر **نوا** **پیش** **و** **نهار** **در** **شکلی** **قوت** **مات** **اندیشه** **اوست** **که** **بدلان** **را** **دل**
کند **در** **کلی** **گاه** **فرغ** **و** **قرار** **عنان** **که** **تغش** **مقرار** **در** **دفع** **خندک** **سرم** **گردش** **کردن**
در **قصه** **حاده** **شهد** **و** **شکری** **نیت** **با** **قوت** **صفت** **باش** **که** **در** **جمله** **اموال** **لشکر**
از **آب** **مادر** **خزری** **نیت** **هر** **قربی** **و** **کرتی** **را** **جزا** **با** **دش** **مکیال** **حسابی** **با**
میران **تقدیری** **و** **مند** **خو** **مثنویات** **صابران** **که** **از** **حد** **و** **خبر** **انها** **متجاوز** **است** **بما**
قال **الله** **تعالی** **انما** **لوتی** **القارون** **اجرم** **فخر** **حباب** **و** **روح** **الله** **کفیت** **انکم**
لا **تسالون** **ما** **سجون** **الله** **الصبر** **علی** **تکوهون** **وله** **در** **قائل** **لیس** **القهی** **من** **خبر** **طلب**
صبره **ولکنه** **من** **حار** **صبره** **له** **الطلب** **علم** **ولا** **در** **نیت** **صبری** **کن** **مکرون** **بی**

جان از همالک جهان همواره بر یک حال نبود لعل الله بحديث بعد
 اصلاح دل ناسازگار بكون صبر نازد و اربايد کرد و خرج و راري و خورد سوگاري
 که از ضعف نفس است بگوشتن راه نداده تا از اعالي درجات ان اللع الهيا
 با سا فل درجات کا اللذی استهوت الشياطين نازل باطل کرد و
 صبرت مکان لست بمنک سجیه و سبک الله انی علی الصبر ای شاه
 والا جاه بر تو در رای تو پوشیده نیست کم مطلوعی راز والی و هر شرفی را و
 بلی و هر زوی را انتعالی مقتدر است اری الدنيا و زخرفها لکاس بند و علی
 اناس من اناس نقدی بناخت و هر که حالی دغل نشد نقشی نماند رخ
 که آخرت نکره کردن در آفتاب سلامت گراشد کا خوجوب است او ش
 اندک لغت کرد کی دیده و دور که خورا صفت شد کا با هم فوش نماند جدا
 نکره خیاط روزگار به بالای هیچ لسن بر امانی ندونست که آخرت نکره و قی
 ام که دعا کرد روزگار دیدم کیم خویش که در عهد ما نکره و یکرا آنکه چون داروی

برده پیش

بشرک لعلام کار کرد و دایه و الطاف کرد کار پیری از مهد رضاع بشیر اصطنع
 پرورده در کنارم نهاد و نور نجابت و رشدا ز چهره اولامع و شکوه مودی و شجاعت
 از سیمای او ساطع **م** کفتم سیاس و کز یزدان داد و کز کا ندر صلب من پیری
 مشتری نظر فرخ رخ آن پسر که چون باشدش پدید خرم دل آن پدر که چنان
 آورد پسر او اولد المولد من ال ما شتم فقد زید من اهل المکارم واحد و مع که ناکاه از
 چنان کشیدن و چنان کشون قشاید و سهام سینه سوزا جل نشانه بر دیده دور قفا
 شد **م** بس و فایر و رنگاری و شتم نیک هانی روزگاری و شتم چشم بد با
 گاه - و زنده روشن کار و باری و شتم **م** و اعذرت و خیر الکل ثلثه و سهم الذرا یا
 بالذخایر مولع جایی که کار از مشاهده جمال نامنشاء خیال افند و حالت بحالت
 اجسام بخالقت او نام مل اصغرات اعلام باز آید از آن حلیت چه حمت و از
 زندگانی چه لذت طمع توان داشت قوتت که از آن مهبت نایل و زینت
 پیمانک آینه قرنی نور کرد و دست عطاره قلم شود و در و طرب نامید و درین عاز پرده

پسند و تیغ آفتاب و قراب تواریت با ارجاب زنگار کرد و جام حتم شام
بهرام خون آتشم در نیام سکه نشود و حکم بر شری تنگ تر از خلع اکثری آید و
گفت آنکس ایوان کیوان بدو و اندوده کند ای مملکت چو سجده
جامه تابان وی جرم آفتاب قبیله پیش وی بر آسمان کمر تراز
کن وی سلطنت چو شام بر موی تا بدوش ای ملک عقد عدل نکست
خاک خور وی بخت جام بود چو لشکرت ز هر گوش و مقارن آن حال خلیله
سیاکت حاصله بود نیم شبی او را در وطن گرفت و سحر گاه فرزند وی و لندی
و مولودی اش را لندی پاورد و بستان در ساحت بقدم شاهزاده شارت دادند
که ای شاه فرمان ده و او کرد خود بوسهین خست و جگر و زشت سیاکت
زاده باد که امشب یکی پادشاه زاده داد اگر اشتری شد ز کردون لغور
بهای ملک با و تا غوغور و آن با یک لاله رست خست هم بسیار اسیر ناوا
دخت و کرم شد از روی دریایی بنام او جاوید دریایی کبوتر را عنان تمالک

تندرا

و تماشاک چنان از دست رفته بود که بوصول مقدم طفلی نرسیده آرام نمی
یافت و چون با دور خاک می غلطید و بسوز سینه اش بار آب از فواره دیده
میرسخت میگفت **ع** کار من از دست اختیار برون شد حاصل عمر همه ما
هدر شد باز همارت پذیرگی شود این دل خانه که طوفان گرفت ز رودر شد
این همه بر من و شادونشت قدر رفت کیت که او مانع قضا و قدر شد و زرا
دوستوران حضرت زمین خدمت برسد بند و کفشد ساری هر حرفای سیمای
همای است تا مشرف دوران بر سر جهان و جهانین سایان امن دایمان
ندارک هر فایت ممکن است و تراج هر فایت جایز مگر او را ک جان رفته و
ملاقات روح مفارقت کرده **ع** و جل ذی غنیمه بوب و غایب الموت
لا یرح بوب و در مظن را این کار جز خالفقاروی ندارد الا المعد و مسرور
بودن و حوی و کرمه استرطیون حیل و لا بهتدون سپلا و او المینه
انشب اطفا ربا العیب کل تمیبه لا تنفع کمیت که در و لا بخت خلعت خلعت

جادو انی یافت یا کدام وجود حدود و عالم حدود را قرار بدهی خست
انظر الاقصو العالیه و الملوك الفانیه کیف لهم الايام و ادور لهم الحمام
 در میانی الراب افقت منازلهم و قد عطلت مقاصدهم ط پرور خندان بوسند
 کاخا که فلندی خوان کفتی که بر آفتاب زین تره بر بریان ای دیده عبرت
 وی خاطر معنی دان زین تره کور خوان رد کم ز کور خوان گوش لالار
 من غرس اشجارک و اتمی شمارک و اجری انهارک فان لم تجها حورا
اجابتک هم سبال لشی مالک الا وجهه له حکم و الیه بر خون شاه را
 دستور کلمات دستور سبب سبب قلب بخورد و موجب اطمینان خاطر بخورد
 و با حصار کوک نور سیده فرمان و او دایه او را در مقامی از حور سیده و
 مهدی بجوهر مرصع کرده خوا بانیده بارگاه و آورده مای دیدار از حق حسن و جمال
 تابان شده و اوقاتی از مشرق مجد و جمال طالع کنه سکه شای در روان طلعت
 نور کسش ظاهر و امارات فرماندهی از سیای چهره نورش سید بکیش باهر

سایرانی

بیای که قطره زاله بود بهیچل دوروزه چو کینه بود بهیچل سید بکیش بر در
 لبک سیالک غم از سر گرفت بر در بار بکیش همچون سحاب ز چشمش روان
 کت چون چشمه آب چو کردوش باهوش باهنگ یافت ز کفت و نمانم
 هوشنگ یافت و پس از روزی حدی که بیدار فرزند قلی فرزند حاصل کرد
 بفرمود تا عرض سپاه لشکر دادند و با لشکری جوار غیر فرار که او نامش آدم ۴
 در قصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی و سلام اقالیم عالم کنایت آن
 نمودی ش جنود عظیم الباس لوان باشم اجاب سماء استقره قطره
 بشکریانی چون شمانه غم و با پایانی چون عمر سبک رود که از سطوت ایشان
 دل در بر حمل خون شدی و جان در تن دو سپهر بان کبر ترا خطرات نمودی
 روی لغبر و قمع خندان آورده و بر غمی که شهوار و هم دو سه بگردان رسد و
 بلند پرواز اندیشه در هوای اوراک آن از طران بازماند کما بهیه نوح
 قیام بر ایات طرز بانجیح تکا و ممالک الافاق شوقا لیه بالیه من کل العوالم

روز نشد و بیع از مقام از نیام برانگشت و عنایت تدارک کارهای خاص سلامت
 مقهور است و چون مردان مجد که در امضای عزائم جد و جهد نمایند گفت **شعر**
 اذ اقدار الرجال من المای ففاضل الرجال علی العزای **بسم ربنا جبرائیل**
 نامه یاز پایی خود بیامیردم ز پی سر و کار **بسم ربنا جبرائیل** و چون بر حله چند کام تکاوران نمود
 و ساقی بعد تنگ با پایان قطع کردیم روزی به پایانی رسید نهی از آب و کباب
 و خالی از خوش و سبب محرابی از لعلان سراب چون آینه تمام آرزو در
 و درازی چون عرصه بانی موسی عثمانی فیها عوجا و له استاموش چون
 باویش زینش سحر آسوم الکبیر از سورت کرد و حرات هوا آیه کابها
علی زاده لایق نظم از فخر شعاع شمس و تاب آفتاب **بسم ربنا جبرائیل**
 نم در خوف سرکش میگردانست **بسم ربنا جبرائیل** در میان خوشن و خود زره نم
 بوز و روزه چون موم زانش میگردانست **بسم ربنا جبرائیل** گفت هر چند از لرزشی رام و بی
 نچم آن است که گفتن با به شود و رشته زندگانی از رخ شمشیر گشته

دانا ای

و اما آنچه جای آسایش است و استراحت و مریگانه ایمنی و فراغت انا حللنا
 بود و غیر مظهر موعنی از عشب و خلاصی و مقابل زینبات و شش عاری زینت استی
 مربع جبهوان و نه باستی مربعی آن کور و زو کبریا شقت بر نفس نهم و همان است
 عفا و میم و ده منزل کی کنسیم باشد که امشب بنت در فلان ملتب الشاق افند که هم
 آنچو منبج آو می هم چراگاه و مربع سابع و بهایم است آنجا و سه روز همه استروا
 رکاب است تمام جناب مرا تم اقامت بجای آرم و آنچه مشروط لغرض راه و کجاست
 احوال خصم متعلق و موقوف است بر می داریم آنجا مسمو به مقصد و مقام معلوم تویم **بسم ربنا جبرائیل**
 بگفت این چو در یالک برانگشت **بسم ربنا جبرائیل** چو رستم رخس را از صف برانگشت **بسم ربنا جبرائیل** و باخذ
 سوار که هر یک سواد ساغد مردی و دوشاخ صدر قلب کشنی و واسطه عقد میداد
 بودند چون باو که عرصه خاک پماید و سیل که از فرار زینت بد روی پراه نهاد و **بسم ربنا جبرائیل**
 قرار گرفت تا رسید به پای کوی که از نبلدی سر لقیق کشیده و در عقبه است
 پرسته **بسم ربنا جبرائیل** که در قریه **بسم ربنا جبرائیل** چشمه چشمه های است **بسم ربنا جبرائیل** ساعتی بود

آن کوه همان بزرگشید و بی پند را از طلا و نقره و سایر کوزه و استعلام مهربان بحوال آن
 دیوان مقام معلوم وطن مهور ایشان از جوانب روان گردانید و خود آفتاب در کوه از
 میان لشکرگاه کناره گرفت زبانی در آن نخرت و غیرت عافرت مراقب قلب شد کوی
 حکم این حدیث که قوله الملوك خزائن الله في ارضه ما بقي من الدنيا من غيبه كوشن
اوذا اردت ان تصبر من الله فاصبر مني و ان عون الله نعم الرقيب كشذكان سبک را
 بر کنار فلان پشته قرارگاه است و فارغ و آرا داشته اند و در گذر بردارد و همدار لسته اطم
 نه هیچ را کب راصل در و کوهی نه هیچ طایر و سار در و کوه مرود در آن انجام و انجام حدود
 از نکایت شر و شرارت ف و اثنان مجال گذارد و در دام و پردای پیش هوام و ام
 نغم رعیت در کرده و لولاخ می سنک غاره شود شاخ شاخ در آن شب پای آن
 بر بریزد و دروغ را با بال و پر شاه چون از آن عفو پار آمد و از آن مستی اخافت یافت اگر
 چه خطایی نثار از حضرت قدس شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه نهمان
 البقیان دهنه تا بره غیب در کانون سینه ملتب یافت و نیت و نیت و کینه در لوبه پل

مشهد

مشتمل دیدیت بر حبت و کفایت نازده را از باریق و لسته و اطلاق در میان است تا این
 با مقام که سنت عزیز و او مقام است شرح مکر و اتم و از لذت غلبه بر خشم و استیلا بر
 دشمن که هیچ لذت و رای آن نیت چاشنی نگیرم و فرقت اعدا و تبارک مخالف را
 لکد لوب اقدام و قوام انعام مکنم آب که بدرقه خدمت سحر و سحر و جواب که مایه
 استراحت و وی است مایل نشوم چون او از جنبش حوشش ای بلوش آن ملا عین
 رسید آتش فتنه از و تاقه و باد کرد از سر کشته شده و وجه تدبیر و صوب صواب کم
 گرداند **شر** از نینب تنوع و سهم بر در کس **شر** چون همان بر و مذکر هر سبای
 شد روان **بچولاله** بچند شد خوشان اندر بدن **بچولاله** بچند شد خوشان در **بچولاله**
 روز نهم **کرد** بر کرد پشته که ذکر کرده اند سپاه و لشکر بعد و الرل و اسل چون دایره
 بر کرد نامه بر قمر محیط شدند و در حالت نزول و حین و حول **بچولاله** بچند شد خوشان
 آن و بومایل را که قاتل سیامت بود علی ساقه **مقد و حیده** غلبه با و بر شیطان
 مرید حضرت آوردند کینورث نظر کرد میانی عظیم **نشت** و پلری بجایت گروه در نظر

آورد و لوی رخساره با نقیاس دوده اندوده و زبانه نهمه بقطران و قیر آلوده کردی
 بر میان مرفدی و هر موی بر اندیش چون مرفدی **سرس** سرش همچو کوه و **لبان**
 دهن بم چو غار لبان همچو از در زبان همچو مار **طبع** شامانه از قبح صورت و کرامت
 بیگل او هر آن شد و فی العوز لغز مودت سر مهرش که با دو خانه نرنگ و منون بود
 تیغ نپدید از تن بر رفتند و جبهه سخنش کالبد و غالب پدید او که کند و وزخ همیم
 مطیع زات لیت در آتش افکند و خاکش بر باد داد و بقایا که در روز ایا مانده روان
 میدان تیز به پیمان گزینند و بد چنانکه که در آن دیار دیار نماید و آثار آن مخدولان
 از روی روزگار محو شده مایه شرف ایشان بکلی منقطع گشت و صدق محو و گداز
 اخذ بک است اذا اخذ العوی و هی فی لمة ان اخذه الیم شدید بوضع اینجا میدو
 الظم فاطع اطبات مانع التثبت فی شبه ماند و جزای فصل کردار است **مکلفیه**
 اساءه از اینات مکتف روشن و موبد باشد **مکن** بد که هر کس او بد کند
 جهانش مکافات بکند **مکونی** به حال بهتر بود اگر نیک و بد بود و با خود کند

دوران نوادی شهر علی زاکه از لغات بلاد غربت است بنیاد بنیاده روزی بمی نیست
 در اعیان قوم و اشرف قبایل و مجاد و اجیاد و کار گذاران مملکت و سران
 در آن مجلس جمع کرده گفت خداوند اعوذ علامه بر شما پادشاهی داد و لطف جاه و فرمان
 روانی و استیفاء بلند خدای و کثرت بی مخصوص گردانید و در پرتگاه علمناه
 من لدن علما علی بطریق الهام تلقین کرد که قوت فهم بشری و غایت ادراک
 انسانی باستقباه یعنی از آن و فائزند پس من گوش نشید و بر منهای طراط مستقیم
 قدم ثابت در راسخ دارید و مژده رستگاری از شجره رستگاری جوید **للم**
 رستگان رسته اند و در شمار جهد کن تا از آن شمار شوی **اندین** رسته رستگاری
 کن تا در آن رسته رستگاری شوی و خله غار زبان سر مای امل کرده ترجمه آن زبان
 ولت تاری این است **احمد** که من عیسا با ائمه و اصل طحان امد به امانه احمد
 علی آلاء و اشکره علی نعمه عباد الله انتم من فونه الغفول و استخیروا من رفته
 الله هول و الاظرو العیون الا عین را مالی صب من البوار علی نعمه زمانکم و الملبان

بالعصيان بسطاطم ^و اللذارين من المعنى او الحار ^و استراحم الله ^و بحمد الله ^و بحمد الله
 قهقروا ربنا باعناهم في المظنر ^و لعلنا نعلمهم ^و المراد ^و لعلنا نعلمهم ^و المراد ^و لعلنا نعلمهم
 نائين وبالله استعصرين ^و استعصرنا ^و لي ولهم ^و جميع المؤمنين ^و مجازنا
 حضرت چون اين كلمات از زبان ^و حضرت ^و وقت ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت
 اي شهر يار وقت ^و شهر يار ^و شهر يار ^و شهر يار ^و شهر يار ^و شهر يار
 بخت و بگام و فلك ^و غلام ^و دولت ^و طبع ^و طرح ^و غير ^و عذر ^و زان ^و بار ^و آثار ^و سعادت ^و خسرو
 با معاني جهان ^و من ^و مع ^و جهان ^و نمان ^و رسيد ^و حد ^و نيت ^و ما ^و نيت ^و ما ^و نيت ^و ما
 گوشه و شش ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت ^و هفت
 و سلاطين ^و عالم ^و حلا ^و چا ^و كرى ^و در ^و گوش ^و كرده ^و ايم ^و و جوامع ^و تباين ^و بر ^و طرا ^و نيت ^و حضرت
 مسجع سعادت ^و اولي ^و و اخري ^و كه ^و مستدي ^و موهبات ^و مغزي ^و و كرى ^و است ^و بيدل
 همه ^و بند ^و كاني ^و خمر ^و و پست ^و اگر ^و پيو ^و ايم ^و اگر ^و زير ^و پست ^و بر ^و سنان ^و چو ^و فلك ^و بر ^و هم ^و كرم ^و حك
 شاهنشاه ^و ايم ^و تا ^و چون ^و اين ^و كلمات ^و بشنو ^و و بر ^و عباد ^و عبيد ^و و خدم ^و و مكنونات ^و ظاهر ^و بينا

و چشم ^و اطلاع ^و بافت ^و كه ^و غير ^و سعادت ^و از ^و آيه ^و نوله ^و با ^و خوش ^و است ^و و اندرون ^و و بر ^و نوم
 بر تو ^و سنا ^و و طهار ^و اله ^و و احشاف ^و و ساني ^و كه ^و تلخ ^و آوي ^و را ^و مان ^و الطباع ^و و اده ^و ان ^و با ^و شوق
 لغاي ^و بدل ^و نشو ^و شوشل ^و شاد ^و مان ^و رشت ^و و از ^و ان ^و منت ^و هم ^و او ^و اس ^و سباس ^و ط ^و با ^و با
 كه ^و در ^و عهد ^و دولت ^و در ^و روزگار ^و سلف ^و او ^و پند ^و و دين ^و رايح ^و قواعد ^و شرع ^و مهتر ^و در ^و مباح ^و با ^و با
 متيد ^و است ^و در ^و من ^و آن ^و در ^و و هم ^و ممنوع ^و و مشورت ^و آن ^و نوبت ^و عقل ^و متقي ^و و آيه ^و نكده ^و طيبه ^و است
 عذر ^و بر ^و هي ^و كيف ^و ملك ^و و شوي ^و ملك ^و شمس ^و ملك ^و مصر ^و است ^و ملك ^و ملك ^و ملك
 صفت ^و وافر ^و قدر ^و اير ^و كه ^و چنين ^و است ^و پس ^و گفت ^و عايت ^و بعثت ^و و نصاري ^و اين ^و است
 من ^و آن ^و بگو ^و كه ^و در ^و عالم ^و جواني ^و و او ^و ان ^و رايح ^و زند ^و كافي ^و از ^و سر ^و ملك ^و و افتد ^و از ^و خود
 القطع ^و و احب ^و كه ^و كنم ^و بشو ^و عزت ^و و انفراد ^و پيش ^و كرم ^و شر ^و با ^و قهر ^و او ^و ان ^و شبيه ^و القاب
 على ^و الطلب ^و العتيا ^و اول ^و طلب ^و الاخرة ^و لم ^و مرا ^و عزت ^و تا ^و و بنده ^و ام ^و كه ^و تا ^و با ^و مهدي ^و بگو ^و ام
 و پند ^و عايت ^و و شكلات ^و شيطاني ^و كه ^و در ^و دل ^و القا ^و مي ^و كند ^و بر ^و سر ^و عقل ^و و وقت
 باز ^و دي ^و حرم ^و از ^و پاي ^و نفس ^و تا ^و فرجام ^و بر ^و ارم ^و كز ^و پوي ^و نفس ^و بد ^و امور ^و كنم ^و بر ^و طم ^و نزار ^و عم

پس اندوز کم چون جوج نراغم که بجهی پس ازین روزی شب ازیم و شبی اندوز کم خود
تو حکمت ملک تعالی حکم ترید و لا یکن الایمان ترید امتنا کم که مراد بر وقت کانی سلم
باصح کاتب ما مور استخوان ملک داری و منقاد امور شهری کند که حسن تدبیری
مواقی من تعذیر نیاید تا از آن دولت محروم دار آن سعادت باور شدیم
برید المرء ان یطی مشاهه و یابن الی اللایا به که هیچ پری از شرق بی ندیری و مدبر
نیاز از جوانی شب بکام صفت و ناتوانی عرض گشت و شک عذار کافور صیقل شد
در عارضی که بود همش منقش بود از پناهنده دم موشش مانند شهر ظهور صیاح الشیخ
فوق مغاری تدیر بان کین شباب مغارق ثمانون من ریحان عمری
در سره مین سراع مثل لونه تبارق لقی الله ایام شباب و ربما یجوت بها اول
نشان عاشق و قد کنت فی جن من شجر عاشق و قلبی فی صوره من الایام
و شارق نه زجبت فی صوره من الشجر عاشق و قلبی فی اول من اولین عاشق سردی
آن می پریم که بدست و دندان خود و آن در پستان تقیر و پریم و توجره ابلطف حیل از

از جمله اشتغال و نری الطلاق که از هر چه صحت و صحت صورت کدورت در
دامن الشرب و منافی الشرب نوم و معنی الدنیا و الاخره عدله ان سلطان جند
لا یکنون من حب الدنیا و ثولها بنف الاخره و عاوانا تحقیق کرده پیش چشم دارم
این حدیث که ان العاوه ان یطول عمر الرجل یرزق الله الایمانه کجوز بر
و کجوز بهیاتی کجوز ازیم **ع** از درون تقوی بردن کم و جمع نوم چند چون خاک
در پستان کردم با من از نفس بهی نیم می بودن این بحالت که از زنده این
کردم چون سرا پرده سلطان حرم فاضل من گت من چه را متکلف کل سلطان کردم
الرحه کتین این بود چون خط معاد اسم پی سما اعلی ندارد در مضمون فی صیحت الله
با سندرک غایت عر ضایع کردن از طلب حرم دور غاید **م** در شب طیش که چشم
ز جوانی خوش با **ب** تا صبح شبی گذرانیدم خواب مرد ز پری که پری بر این
بد از می گستا بخورم انده مهوده برایم شباب **ن** لا تمک کجک کتاب الله
که لا تسوا من رحمة الله نمودم و بد اعماد که جاهد و فینا دامن و فنی کریم و کرم

عظیم معبود قدیم توشستم و کفتم شره و لمبا استیانت هم اقول الا ان الذی ضمن النجاسه
 کریم و این بخود زده که از عمر باقی است شهرت با ششم و پیش از آنکه رسیده کالف امام حاشا
 مواضع در مورد مراد باشد بصرع باب مناجات و اعتذار و قطع مناجات و تجارت
 خایم و همین اراده انجیح خود بزرگ الشوات بزرگین دل نقش کلمه بطلت همرا
 و ایام بقا هر چند در کثرت شواهد است که چه مقدار باید در این حدیث که اعمی
 بین استیانت علی است بیان خود لیلی و اذنی است و قوی متین لم گفت
 آن سخندان حکمت زده که زیادت ایوان حکمت شکر بگوشم که سال تو همشاد
 و زو خانه عمر آباد شد زینمقا در بگردن کسی زد دوران چرخ از فرودم چرخ
 نگذرد زان پس از لیت بران زندگانی باید کردی، امر ابدارین در مقله از خوا
 مادر است و از درو خانه شمانی باریک و لوم بر ابا نوبت تن نمی است
 خوش نباشم بعد ازین با هر کس خوشی بکار آن بر عهدان کجا خفت کما اول مره
 در کلمه ما خوانم در راه حضورم باز بر فطرت اصلی هم درون را از زورک میلا

بر هر چه در کس بخاروب بخورد هم و تحت حتی او هم التوم حتی لعاطفت فی الاسلام
 دین الیهب لکن انما من مثر بهم مذمتی معاشم و ترک فضل العرش باعث است
 و سواالت این فصل هم و خطب عیسی بحقیقت عقل و منانیت خرم و زراعت رای
 و اصابت فکر و فطانت و این بهوشنگ کرم و امید مملکت از راه و لعید یابد
 سپروم و مستمدان صاحب فضل و اغیای مقبول قول را بهار است و قول
 کرده اندیم و در میان اعیان و شاکلت با کدی که مو اطلت بر خدمت و تو قیر
 مصاحبت است و شرایط مهمی که ششم لم پس ازین جهان بهوشنگ است
 هر چه بدو ملک و ان کوه است فروشته صفات و خود فطرت ملک
 احقا و دینی فطرت است ملک دیده و لباس شتر بهوشنگ و ادا اب او در
 و لعید و عظیم مقام است به رای مراد و بجام من است اگر من بروم با و کار من
 او است به نیک و به بدتن که از من است من و بعد این کج گوئی و من نه فرزند
 گوید و من کن نزن برویش با نوبتین کرد پس بیوندر زنها را بهیچ کس نگوید

بگرددت با غیر خویش درون را به پیش ستم کردیش ز من شهر ماری نیاید و کرد
ازین پس من خدمت دادم که دوروزی که باقی است از زندگی منم بر پیش
سرنیدی پس در جوانی که کرده ام در دشمن دوست آرزو ام ندانم که فرود آید
اورم چون گویم چو برسد سخن اورم بد تا ازین در چه ابر بهار که نیم سخت نیام
زار بگر خط غفران کشد بر کنه بخشد برین بنده و او خواهی میگوید چون از پیش
میگرددت که فرود آمدم سر انجام است **حاضران** جمع را ازین محادثات **مجان**
بصفت پرست که پاوش تمام نهضت با مهار سائیده است و عیان حرکت
اصوب از او استغنا منطف کرد آینه و شفاعت معیذت و مخالفت مانع
بر آن مفاقت پهنکام از جان انجان بجای آب نوناب که ندهد با اتفاق هم
گفتند را اخلاک تا بره و ماه با و کبریت باز آشنای با و از تحت هر کس در پیش
با و نازده جان شعی **الرحیم** شنگ سلطان و شایسته **سرافراز** شایان کردش است
بجوبی اگر چه با این است **بدا و پوش** دین او دین است **بویکن** بروی و دین بودی

شهان و بگرددت و تو خود و بگری رعیت ز عدل تو آن دیده اند که در سجده ام
نشیده اند **انعام** عامت شربت معدلت از شکان پادان جف منع کند و تو
بابت سودای تعدی و سحر و دماغ متمکن نگذاره اگر از وقت شاه قاضی نمایم
و در امتثال امر مطاع شیره لکاسل و زخم در خندان بر خود کشت و شقاوت
و طغیان را بجز راه دادن مانند کان دولت با شاق دل از بزرگی لفاق و زنگار
شفاق زدوده ایم و خامه کردار بفرق وفاق استاده و سر خط عهد و پیش تو
و تا این زمان که جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن که عبودیت هر آینه
و از سر صدق نیست و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته **لهم** و شعی
مانند کان دریم **ز امر و ز فرمان** تو بگذریم **چشم** شنگ امروز شای کجاست که
بهنی اهدقت و با غلی را **رعیت** نواز است و در پیش دوست پسندیده طلوع
با کوه نیست **بدانش** کبریت را شای نیست **حقیقت** سر او را سلطان است **سبک**
که او را و شای بد **از تو** شنگ را بد **پس** سپاه و رعیت برین آستان

همه یزیدانند و ایستادگان که بنزدیک آن سجده می کردند زمین آستان بزرگترند
کیوست چون این سخن گوش کرد و کوشی می جویشدی گوش کرد و چون گفت که
گویی نشت نشت از غلامی به یکار دست به بزوان پرستیدن و اعدای
تا مرد آن نمود اشتغال پس از ترک دیدند او را جواب که گوش می نشت
چون آفتاب بگفتند گاهی شام و خوبی بگویی که می نایدت همچو خورشید روی
چنین گفت کاین دولت داد داد که بوم برود او آباد با اول کسی که نایدی شهر کرد
او بود شهر بلخ نو و ماوند و اصطخر فارس از موصفات است و اکثر اوقات در آن مقام
ساعتی گویند او بود که از چشم موی جامه و فرزند ساخت بنیک از غلامان است
و سخنان پادشاهی که در میان خوش خطبه اش کرد او بود و زمان پادشاهی او
چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال **م** این کل از بوستان حکایت است
وین نواله زخوان ممت است **م** کل عمل محتاج دانی التجار کل مرآت
محتاج اهل الموده و کل امر محتاج الی الفهمه و ایها من کل مملکتی اذ اکثر من

الا الصفا

الا الصفا اذ اکثر غلامان و مراد الی کل مملکتی و کل صلاح الی کل مملکت
ان الله تعالی حکم مسلمان الی الی یوم القيمة فقال استم ذوی الاخطار علم
لو لون الا و بار علمکم بالثانی والاصطبار والله اعلم بالصواب **در باب نشت**
موشک بن سیاه همانند موشک است که موشک است و مملکت است و او را گویند
پرویز جنگ است چون ملک کیوست میراث یافت عیان روی این اسلاف یافت همه
رسم و پندار کوهنهاد پیروز و بر عدل احسان و داد و فرمایگان را از دور کرد
همان را با تقاف مهور کرد و در تاریخ و قصص مذکور است که موشک بن سیاه بن
کیوست پادشاهی بود حکمتش و شهرت او صاحب شکوه در بند پر ابنت همانیال
طیاء افامی و او اپی و در زنده کردن مکارم و محالی مایه و کارم و عالی **م**
در کوشش کعبه حاجات خدای بودی بر هر نفس جمع ارباب خدای بودی هر یک و کوشش
بغضایل رقی فضل بی منت او بر همه سابق بودی **م** او اصمات الی الی
لوسها لطلع فیها جره تحت عجل نبت المکرات و نثره وان عطلت فیها المخطوط **م**

در دربار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلافت در طیار علم سرچشمه آسمان
عدل و انصاف سیدند و کافه اجم در ریاض امن و سلامت عدالت فراخ در فائیت
خوشک آسوده شدند کان المنارین صبح انا بونین ان وجود یقید
و یستغنی و حمد و اکریم بالقیه استغیا قبل حضرت عیش در عبت برای حضرت
او یاقی و لغت نصرت خراز سبزه زار تیغ آیدار او کرمی ص دولت بناده
تاریک بر خاک آستاش لغت لرقه نصرت از تیغ آیدارش کلا در دین شکفته
از نو بهار عدالت و ستم ستم شکن از سب و زناش پناه و شرع محکم از رحمت قدرش
پهلوی ملک فر بار خا و شرارش و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد آن صبر بلوغی
جمیل بوجی نمود که انوار شود و دلائل آن بر روی روزگار ظاهر و لاج کشت نشاند
ارکان دین و تائیس بنیان شرع شروع نبوی کرده مشام جهان و اخبار روزگار بدو
مناق و منظر و متورماند فی بطن الکفان بچود و اندی غیث من البدی
امان من القهر الملک المستول فی کل حاجه و فی لذات الهدی من القطری

بدین عود انانی نمیده نمود الی مالکان فی الوری اسخه دار کجرات فرحت
و مراصلات خاطر و قاصد خویش کنایه در حکمت علی تصنیف کرده و آن با حادون
خود نام بناده بلوغا عذب من براء الرلال و اصالی من یوم الوصال عبارات
موعود عید قتیق از ذراع دات را نش چون نمود نوید منسج ارتجاج معاینه بند وین حد
لوطه و من وجود الیزات بر افع حسن بن سهل و وزیر حضرت و دستور مملکت مامل
و در عصر خویش از روز راه عهد کمال فضل و بلاغت و دور کار دانی و کفایت کوی
ما بقیت می رود بلند قدر و زیری که در زمانه شدت عبدل و شمه بچرم منین
رای هوا ب محیط دور فلک با همه جناب رفیع نمیزید شمشاد آن رفیع جناب خید
فضل از اعمل این کتاب انتخاب کرده است و لفظی خوب عباراتی مرغوب آنرا
ترجمه و شرح ابو علی مسویه طباطبائی مشوا که را رس و دانش حکما و عقیده و قدوه علماء
عصر بود ترجمه حسن سهل را و در پیچیده کتاب آداب العرب و الفرس که از مصنفان
خویش است بصفتان کرده و مطالعه این فصول دلیلی بر صحت و بر مانی لایح بر حدت

عدل و جمال آداب و **ص** شاد عدلت لفظش بر جمال عدل و چون لیل
صبح صادق از طلوع آفتاب وزیده است و قبایل و درویشان ملک عجم او را سپهر خوانند
و همدات احوال و ارادات احوال او را بر صدق نبوت گوای امن و هدای
صدق عدل اند و دعوت او خلق از حق مبالغت نمایند و حقیقت آنکه اگر صدیقی
از خصال شایسته پسندیده و ارادت غیبی مساعی طاعت فایض شود و در ملک است
کشته آید بیاض و راق از سواد الحاق قاصر کرده و الممدوح فی حقه قده او را کجاست
صفای مطلق و او حکم الاقاب تنزل من السماء به پندار آن همه اشتهار یافت
که همواره از اشاعت عدل و اقامت احسان سخن رانندی و خلق را به داد و ستد
و بخشش خوانندی و در غیب طایمان در گاه دستخیز معتمدان حضرت پدرویش پروردگاری
و دادگری و معانی ایسات خاقانی الفایض بعضی از معانی بر وی پیاده و فرخنده
و در جمیده نماز نوشتی **ص** هر جا که عدل سایه کند خیرت وین نه کارن بیان
ز طوبی اختر کونست **ص** و آنجا که عدل خیزد و بار کجارت ز کاین بیان طوبی

کجانی

کاین خیمه از سپهر مدور کونست **ص** تاریخ سروران نوشتی که در سیر اخبارشان
ز گردش اختر کونست روزی خلوت ساخت و طهرت را که و لیسند او بود
بخیمه طلب دست و گفت ای فرزندی و لیزد و فرزانه از عهد مرا بر صانت دست و مکان
صفات و طهارت نفس و سماعت طمع و وفور دانش و جمال آداب تو اعتمادی
تمام و اعتمادی تمام و اعتمادی بزرگت و برای العین شده میکنم و معاینه می کنم که
که از اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش حکمت و استعداد قبول پذیرد و موافقت است
هر چند بر مضمون آیه لقد ابلتکم رسالات ربی و فحمت لکم و لکن لا تحبون الا صحن
طبع بشریت که گفته اند ما صح المرء قارعه اما پدران خلاصه نیک اندیش و لغا و خفا
و نهمرمانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه از خفا لیس خفا
انسانی و خواص خفا لیس باشد حکم او از غرض الولد و طبع و خوبی ایشان برآید
دانند **ص** چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو فرزند را دید و لیزد خویش گوای
نور چشم و چراغ دلم نهال خزان باغ دلم بگوش و دل از لبخونی میدمن سر او را کرد

هر سخن اگر زین نصیحت بنای عمان بهر سخن که خواهی کشید از همان شاه کوه برت
لج کج خانه فرماید سر وانه درستی جلدش بهر در کنار من و کار نهاده است که جوهر شش
عمل با جمال دانی و معرفت از قیام نمودن بوقت آن حاضر است و ناطقه سخن برای قلم
با چندان جولان در مضار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بحر تصور معروف **قصه** کوهری
دارم که عهد جانش است **جان** چه باشد ملک سلطان شهبازت ملک سلطان تبت
زویک خود عهد ملک سلیمان است **عصه** ملک سلیمان را چه قدر اشراف افلاک
ارکانش است **اشراف** افلاک که **کس** شد معنی جان سخندانش به است **چند** آنکه
بجک نظر لغات و عیار لغات اعماد و کرم در آینه رای معاینه دیدم که سر او را امانت و شایسته
چنان و دولت دروغ نمیرد و خازنه نیست که و شاع همایل بر عهد و جوان خوش نماید
در یورستان از زیبا پسران خوش آئیده باشد **و اللذ** و الیایوت کن در **و**
و لکنهای چید سناء احسن ارادت بر آن یافت بنمود که شرایط اجتهاد و درمی
آن با قامت رسایی و نفوس و هوش آن بر سواد و سوید او بر پافش دیده نگاری

تا ترا شرف نهیت و تبت تقدیم بر اقران و اقرب بکمال فضل و ادب حاصل شود
اقبل عن النفس و اسبکمل فضائلها فانت بالقش لا باجم ان طهورت زبان مست
و طاعت بر بندید و باو آری نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است گفت ای خدا بیکان اقلیم
سبح و ای قهرمان ممالک آفاق **راست** رای تو تا اقلیده اند از آرزوی
لطف تو بر جرح بلندت یه برده هر خواب روشنان جرح کردون فارغند از احترام
ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب بنده اعدا و کلام نیک خدمت است **ایچین**
نوازش و الطاف و نورش و استمطاف در باره او بسزول میفرمایند و زیادت از حد استحقاق
و طور استعداد او را مشمول انواع عواطف و مهور اضاف عوارف میگردانند **بودم** جوهره
خان مهر بر کشته بودم و فطره نوز و سحر عذر کشته تا بر سرم غلذی از لطف خویش سیه چون
آفتاب بان کردون **میر** شتم **ارچه** خدا بیکان بنده نواز جانب صبح عادی در وضع الطاف
خود را بنظر احسان و حسن شفاق و پهن تربیت و مکارم اخلاق ملاحظت فرمودی و از سخن
تاکید و اعطای صوبه کردی و از صاحب محرابی چنانکه محرک و چید ایچین همایل بر قلب و غالب او شایسته

کجا میدوشتی که در بادی قدر و ارتقا و منزلت از استخوان صفا و اخلاص و خفا و امران
و انکها با اعتبار اشخاص باید **م** گزیده بودم یا شی از مهر تابان بهت سنگ نام برادر و اجرائی
کان که از رشدی در نه اندر در و یاد ای که روی هوا نظره در بون صدق که از کوه
شدی بخاک القیاد و در لو الامرا فر اهل عقل است استعمال الامرا از لوازم شرع است
حیث حال سجانه و تعالی اطمینان الله و اطمینان الرسول و اولی الامر منکم این دو جمله
در جنب گریابی حضرت خود یاد کرد و این مرتبت عین راجعت عزت خویش صلح
التمثل در سلک ترین کشید اکنون رای انور و مقتضای فرمان جهان مطاع را منطقه
مطاع و عت لبر نام و چاکرانه بر استانه خدمت نشسته ام **م** استخار است است در حلقه
آنست و استخار پایت بر سجده آنست **م** هر شک چون الفطری و شوق
جلی طهور است در استماع و عطا و انعام پذیرد که در کلف ای کلف صدق و استقامت
مجدان بنده مذکره فمش **م** استخالی ربه سئل از چه آمده اند زود پیش القیاد و صیت
که انصای احکام پادشاه تدبیر بنابر تقاضای تقدیر ماند که از محیط اخلاک کوی مرز خاک آید

در آنجا

داز قیظه مثبت عنم عالم التبریت کند و منع آن هیچ بر حکمت و وقایه وقت در تبر
امکان نیاید **م** حکم شاه و امر شاه توانمند **م** هر جا که می کشند عنان برود با هم
و قهرمان رعیت آن است که در امور مصلحت جمهوری **م** قاطع و دلیلی ساطع و شی درین
بهر حکم با مقتضای ندوی تامل و ایمان و تدبیر و ایمان بر و نه فرمان ندید که خود نند
گفته اند **م** نباشد پسندیده عقل رای که بی نیت شاه فرمان دهد که چون قضای
حکم از کوی جان استاند که بی جان دهد و صیت و یکرا آنت که از موافقت و مطابقت
اصحاب اعوان و امن احترار در چند که عراب غرضان از سر دعوی یعنی بران
الفت و صداقت کردند و از راه مجاری بوی حقیقت آیند و عهد مجتبی و مودتی
چنانکه دانی و کان مالکان محاله او کرده فطن خیر و لا تسئل عن الخیر و یومدند عهد
العهد خدا من بخواهر جنات ز لور زشته شبانت کشند و صل جمیل و کردار سلو را
در کوی قیوم و صورت زشت بر دل آید **م** راه صاحب غرض پیش
خویش بنام من سینه خویش ریش که او جمله بزرگ و مکرر است بر دل آید

در دن دشمن است وصیت دیگر آن است که در باب نیت و نیت برانگاشته و زنجور نشسته
دشمن و عقده را شکوب و مشهور و وضع در زور راه و راه رفتن و شرفقتان ر چاه کن از سبب بر ما
و مراحد و سالک مستقی حفا شمارل و نظم ملک و از بند باید است با ن سخت گوش
بجو نامشان چیت است بیوان سفلک اسد اسل علم و هم اهل انصاف و عدل
وان تا کوشی مودلت فتوی هرگز از ملک و سلطنت شود ان روز سالک زودین
ایک جوای ممالک آبادان و صیت سوم آن است که تا تیره اند راه حدیث و مکتب
دشمن که لیس العبد علی حل حال مانون بر خود بسته دارد و از مویجات مکارم
و کالاش دشمن هر حال این عاقل نباشد و بر درستی او و فانی او که چون باید که
امکان ندارد به سبب چو غما و نماید باید است از دشمن و کید او مباد و گنا که
شوی سید او پیام گویمت و اندر زادت که دشمن نکند و زادت ز دوست
وصیت دیگر آنکه بر عهد او من گفت باید عن اعراض الناس اقاله الله عزته يوم آ
از بد نام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد عذاب هرگز نکال است

و امن در چیده و زبان کشیده دارد و بدنامی خانه و ان عفاف اگر داری انصاف
بستان مباح سخنانی که بد کردت عیب بد بچس تا توانی بگویی وصیت دیگر
آنکه از نیتی و مکره نیت عهد نیت من کن فی کن علیه البنی و المکره نکت الاهد و صدق
قال الله تعالی انما نعیم علی لعکم من نکت فانما نکت علی نقره و ما یکره ان الایام نعیم
اعتنا بواجب از لازم شمارد و در معنی صدق فان البنی لصرع الایام صادره مذکور
و موارد پیش چشم دارند و ابیات مصنف را درین باب که گفت باید فعل است اند
نهاد بشر کران هر سه نفس باشد بشری نکت عهدت کاندرو جو و از و خصلت
مذکورم بر دم مکر کردن است یعنی کردن یعنی ازین دن و دانش بود در نظر است
است مروی و هوش و خود ازین هر سه خصلت هذرن صدر لغت است باید است
وصیت دیگر آنکه ساعی و غلام بکند استماع و محل اصفا نرسند و در اقبال امر
خداوندان نبی که گفته باید الودک عن اهل القیمه فانهم معوضون الی الناس الک
و معوضون الی الناس تجاوز نمایند یعنی سبک من بزرگ نصیب العین خاطر و بر

ضمیر داند **سخن** گفت آن بگفت منی خیا نه قضا که لوی زمش و الذت
تلقیم کرد آن زید لوی روی **کرا** شب بخت تا توانی کوی بر آن از در این هر سه بدنام
سخن سخن در سماعی و تمام را وصیت دیگر آنکه باندک کفایتی که افتد بکنایه را در سخن
خدا و مظهری مظهر عین از و بر مظهر آن **الطن** یعنی من **شی** یا خود را می سخت
و مظهر غضب آن زید کار تعالی نکرده اند **کن** کن با بدک طن باطل عقوبت تا
پشیمانی نیارد که از او چون نفس کرده بودید پشیمان کردی و سودی ندارد وصیت
دیگر آنکه در تمثیل امور سپاسی بر مقتضای لیسن **العدل** بر عهده العدل است تا زنی
نماید و هنگام صورت چشم و عدت غضب حکم بر الاستعداد و الاستعداد نام خیار
بدت اصرار و استبدادند و مانند اهل خرم که من **فکر فی العواقب** این من غضب
نظر در سر حد فکر بنایان کار اند از و ان **اللذی** اف **القین** امور رتق الامر من ظو
مش و راه و اح **سجانه** استبداد و راه عین الامر **مخاطرا** **الطم** کن در امور بسیار
شاید جز راه تا بی غمان بر بنای که عدت چون بیدم توان رخسار و بی کشته

نوم

شوران بر این سخن و دیگر آنکه در عموم احوال عاده اشتباه فی الامور اقرب الی الله
آنکه در راه و شرط الامر **الحسن** از ایشان واسطه عقد عادت کرد اند تا اشرف
با احوال معاش راه نیاید و از این جهت اند که در قسمت میان بنیان تا شی متدین حکم
عدل بیاید و از این جهت میان دو خصم بی تمویجی منصف و قاضی عادل در راه است
و بدینکه احوال بحال ایجاد و عاقبت الامر کار بر اعراف و بصیرت کشد و فایده
مقامت عاید نشود **منصف** را در معنی این آیه که لا تجل بیک منکره الی عقبت
و لا تجل علی البسط **مصدق** **لوما** محورا و این دو بیت درین معنی است **طسم**
میدار سر بساکن دست بر کردن که خصلت است تا بگوید و زو اهل سخا مکن کج
ایستاد بر خندان میل که هر چه است بیدم کنی ز وصیت **رنا** چه در میان این
هر دو قسم آن **مقدار** تفاوت است که از اوقاب تا آنها **پرس** بسیار و مطابقت
در جمیع امور بدین دلیل که غیر الامور او سطها وصیت و بگرا آنکه در جمیع مهمات ارباب
و نبات **تو** عین و توقیف و اوقات و اوقات و فرصت و محذور است **امثال** **غفلت**

علم ولا تغفل في شيء من الامور فاقه فان الابهال في قصه الامور ومهم بيت
ويكر انه يقين غالب ولذا كه صورت مردی و مردی در آینه شود و کوفی جمل نماید
و حال از او کی در کتوت کم ازاری و شمار مردم داری مشاهده افتد جمال
اح النبی کرم و فضل و کس جمال عراض و طولاً **علم** ستوده دار جمال انی
به نفس تمیل نکفمت بعضات ستوده دار مقال **علم** المرء لولا عرفه فهو الدم
والمشک لولا عرفه فهو الدم وصیت دیگر آنکه خود را از زور سرش لیه و
برایه جمال بالیه عاقل شود اندو به تربیت جمال ظاهری محاسن اخلاق باطن
فریفته کرد و در حقیقت المرء فی طی لک لانی طیبک نه عاقلانه باز اندیش که
خودندان گفته اند **علم** و ما نحن فی وجه الفی شر فانه اذالم کن فی فله **علم**
وصیت دیگر آنست که در خلقت شمی حقیر خلقان بجهت خفت و نظر حقارت نگاه کنند
که در هر کلمه کلمی و در هر زنده زنده بود و در هر حرمه **علم** ای خود است رده و خلق در او
کانه خلق و خدایی در پس کانه فی عرس **علم** رزی الرجل کیف قد ذریه و فی

الذی

۴۸
اثوابه است که حضور علی ثواب دون تمیتهما الفلوس و فین نفس لا یقاس به الا نفس
و توکب شمس کتت او یا لها الدجی و ثوب اللیل تحت ظلماتها الشمس و مصنف
کتاب را درین معنی گفته است **علم** پس سخن پراهن خلقان کلمه فرمعالی جان
جانش بخت صورت ظاهر ندارد و عیب باره بشوار گوشت سخن را بر دست
آنکه در حکمت کیدای مغلست **علم** پیش و انار جهانی حضرت **علم** بگردم حال عالی منصب
است **علم** در هر برج صاحب پر تو است وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار
دو تا روزگار خویش سازد و در طلب مال که پایمال هر کس دوست فرمود هر حس است
بارعیت مناقشت نکند و خدم و حشم را بطلابت نامو به فور و از رگاه دور کرد و
دی شایسته شک و غایبه شهب بداند **علم** که ز عیت شمی که مایه رودین
دیوار کند و بام اندو چه سلطنت و نبوت و دلکین اند و در یک خاتم نهاده و با
وامارت توام اندیک شکر زنده **علم** ز خود شای پیغمبری چون دو
نگین اند بر پیشتری گفته آنهاست که از او اند که لکن در یک اصل است

زاده اند ای که ترا جان سخندان یکی است گفته به پسر و سلطان یکی است هر
 حامی و راجی که حال خلود الی بوم الموعود بر بهره وجود باقی و بیدار خواهد نمود
 بر رفیه خاطر در ایشان و رفیع حال و فرخ بال ایشان مکتوف و اردو گفته
 حکیم سنائی که این دل سنائی است مادی راه بردار و دلیل اتصال بملاء اعلی
 عدل کن ندانم در ولایت دل و زمین زنده عادل نشو عادل بود
 ز خط منال عدل سلطان به از فراخی سال تا بمراسله آرام سلوک جاوه مبدل
 و اشباح مناج نصفت از عهد من الله بالادبم لاد و شرفا و سلطانه فرا من باله و
 فی جماله و تواضع فی شرفه و عدل فی سلطانه کتب الله تعالی و خالص و یوان الامرا
 چون مهر از شرق سرخ روی و چون ماه از بیخ پاک و امینی برون آید و چنان
 که پیش از عهد مات زلال قنات یعنی قبل از هجوم مادم اللذات چون خواب
 استغنی و باطل منبری مسجل کرده و ماوه همی لای و ترکیب جسمانی باطل شود و
 مانی در معرض اضمحلال و غاشبی اقد حکم المرء یعنی دشمنان باقی جز خیر و نامتک

درد المیر

و در کرمیل و از ترخوب و آثار پسندیده یادگار نگذارد ذکر الهی عمره التی و حیات
 مانفاته و حصول العیش و شغال و اسیات محرران تصنیف که از ترفیع مذهب و یمنینی
 ذروه اعلی و عروه و فنی شناسند ای طالب خلود و بصورت و ام عمر باقی بدار خیر بودیم
 آدمی بیج است ملک و سلطنت و حکم و مال و جاه چون عاقبت یافت سر انجام آدمی
 چندانکه فکر کردیم و اندیشه راه برد نام نیکوست حاصل ایم آدمی و اللقی من باله با قدمت بداه
 موده الامانی و انما المرء حدیث حسن فکن حدیث تحت نام من عاصم ام مکر خواهی شدن
 که بازی از گردون سر بر هم کن خواهی شدن که بندی از یرون مکر بحد کن تا چون سنی
 کردی قوی باشد سخن منعی بر تا چون کمر ناشی قوی باشد کمر و صحت دیگر آن است که صورت
 مطلوب و بهره مقهور و مسیح منعی را در لغات فحوتی و حجاب و وقت نذار و ماطل اقبال
 در مایع دولت و شوهر فرا و درین مملکت شگفته بنند و تقاه و حواج را غنیمت مزرک است
 آوری بشکوف و اندو استغاف مطالب و اسخام مارب خلق را وسیلت افنای
 و خایر و ذنبت استوای مفاخر شناسند عظم وجودی کو غنیمت می شمارد و نیک

باکن نیکو وجودت نیست نیست میوزد نیکو بیدار هر میوی را گویدی است **ادبیت**
ریاضت فاعلمها فان لكل عاصه سكون ولا تقبل عن الاحسان فيها فندری **بستان**
متی بكون وصیت ویرا که پیش از آنکه در دشمن روی و سپهر بجوی نوی خوش اطها
کند و عهد نامه دوستی را که با هم رفت و صداقتی **بظرفه العینی** **کلی**
لکنت و نور و در آن پیش که دست ساقی و هر در غرورت انگذرم با حواشتها
و از خار خیزات که من بعضی کیم جواز بی بیلم و جدی نماید و نیکو کاری و کم آزاری
بفانعت سوا خوت و زاده معاد و از او عظم لعلکم **تکرون** این ذکر که
وما المرء فی الدنیا الا کبار و ما صلح الا عمار الا کجره و ما بدیه الا یام صحیف **فما خطبها**
بیکه یوم مشره بر لوح دل نوشته و در روزگار خود اند و اندرین معنی که **قدم** **لنفسک**
خیر اوانت مالک مالک من نفس ان یتلاشی و کون حالک حالک بدیری و ا
و تامل شافی و ارب و لازم شناسند و صیت و بیکر آنکه بر سخوات اصحاب زلات که گو
لم یکن ذنب لا عرف العود امن تجاور و ذیل انما فی کسرت اند و قواعد معاد بر ایشان

مطع شاع که اذ قدرت علی عدوک فاجعل العفو قدسک القدره علی ممد و راح
و ارد **بجو قدرت** یا قبی بر خصم قاهر لغوش بنده کن تا بنده کرده و از هر که دلتی
آید یا ارتکاب جرمی نماید از اربعه عفو و تلافی و تدارک کند زری و شرفی که در معنی
منادی یوم العیبه کان له علی الله حق فیتقم الامن **عفا** از معنی حکمه شریعت تحقیق
رت بند و ذات و صفات را بر یور لو علم الناس بما یکد و امن العفو لقرتوا لیا
با انجایات آراسته و محلی دارد در ترجمه این کتاب از زبان مصنف و می منزک و نفس حکم
شناسد **محرم** که این دقیقه بدانند که و بسدم **ما را چه** لذت ز غولنا و کار
همواره ارتکاب جرایم کند بعد بر سخته نر و ما کنه آرو با عذار مؤلف کتاب درین باب
بر ادا رقم بن طلب مناسک و موافق افتاد که چون دوتن از قبیله من بگذرانید با
و باز خوشت و رسوم خدمت با قامت رسانید و چشم اقدام و الزام و توقع بجهل و در تب
از اخصاص من شست مع کفیت ما لدی قادک ایلم سخن عفو بی قال ما قانی
ایک و قله المال و لا تشا بها و الذنوب و ان فی ظم فحونک اعظم منه مرار و تک

توقلت بالو شيك سال بناورده است و لكن عظميت من خيبت نداو که خورزا کردن بنهم
و غیر ترا مطاوعت کنیم **شبه** او ما القوم من الارض العشرة فادنا اليك و لكننا نقرنا
بشيء و از غيبت تو چندان خائف و ترسانیم که هر چند که بر زرت عفو تو از آن برتر
لا شئ اعظم من حرمي سوي ابي الحسن عفوك عن حرمي و عن ابي **از لولان**
که تيم بخشدن چنان و شوازه است **از** از قدرت بختر حرمي مطاوعت در عظيم
از خود و ستان عذر او رکنه از خداوندان بهمت عفو کردن اعظم است و صيت
ديگر آنکه آيت علم و رايه جوهر مطهر و منسوس دارد و از بزرگ فریاد مظلومان استند
و موقوفان محنت کشيده هراتان باشد که گفته اند **اصح المظلوم في وقت الحرج**
انفذ في الاصلاح وجه الدر و از سوء خاقت و وفاقت عاقبت ظلم که الظلم اوعى
الاشير فمذ عاقبانه بار استند و در معنی این دو بیت که از شرح حرکت مؤلف است
بسر او تدبري از سر استقصا و استبانند **چنين** گفت که در تصف بحم که اي
شهر با طوک هم ز من کوشش کن پند آموز کاره کن بد که بدی از روزگار **القول**

اصح المظلوم

دعوه المظلوم خود را بتفاضل مرسوم نکرده اند و از علم عیب نه ای **يا ظالم** چنانچه
تا عده ان کنت في سنة فالله ليرتوي ان بجمع قول و لوش عتبار اصفا کند و
این کلمات که **لا تظلمن** از او ما کنت مقتدرا و الظلم اخره با تيك بالندم نامت
عزيبك و المظلم تبه **بدا** عوا عليك و حين الله لم تتم لقب الهن نظر فترت و محظا
لهرت کردانند چون از سياق این فصل است که این فصل بر دامت نگاه
ای فرزند صغیر و یاد کار سلف الان ترخ ابي ما کن بعد و بدایه رفت و در
مطالب همه شرح کشیدن در اکتب معاش و عالی بهمت آن است که در تحصیل معانی
سرمایه مقدرات و بصاغت استطاعت مصروف رد لان العادة امر لا بدك لوش
فورك الروت اناني بدولت کامرانی رسید خود بدولت کجی که نتیجه قدرت حی است
فایز و متخالی شد که مظلوم روی در نقاب تقدیر کند عذر او باری زدیک خداوندان
رای واضح و مقبول افتد و سر او لم بقیک الحمد فالجهد باطل در روشن دانند کار خود
اکنون تا بحکم بلیغ ما عليك و ان لم یقبلوا با عليك آنچه رایت نص و وجه بدی بود

بر صدق و ما عین الالباع المبین گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ هدایان للناس
و هر عطفه تلمذت من طهورت چون دید که شاه را مرگه مقال از جواهر الفاظ پر و همه و تنگه
کلام از ان نظام بر کسپ بیان کنده و روی تو اضع و تدلل بر خاک عجز و منکنت بنما و حقه
دنان بدعا و شاهی شاه جهان چون هدف لؤلؤ و نواف آمو معدن در خوشایه
مشک ناب کرد و گفت **ع** ای که از انصاف تو شیر فلک رویت پایت زیبا
بر سر مهر دست و م به بنایت نزد کوسن از آن ایلم است سرمه ز قالیات فننت
زر از آن امه است کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را لوجه حاجات خلق حضرت شایسته
است با همه رفت فلک چاکر این آسمان با همه خنمت جهان بنده این در که است
تا قطب طار فلک مدبر سماک و حکمت و دایره افلاک و محط کز خاک و محذب کوه
اشتر مقدر طیر است دو صورت ملک ملک صفات و نهال حیات پادشاه جهان
پناه و شهنشاه والا جاه در جمن جلال و جویا را اقبال ثابت اصل و عالی فرع بنده
و گاه سپهری و چاکر آستان ملک فری مواعظش مانده و لافح خرد و
بود

۵۲
را که محمد تو آمد محدود طراوت زندگانی و مروح روح شادمانی و مفرح قلبانی
و شفا بخش هماری جهالت و رای نمایی بودی هدایت و طراوت لباس کلبانی
و فرارنده رایت شادمانی و بود دیده پیداری و سرور سینه شجاعتی بری سپهر
اعراض و انال و واسطه عقد دولت اقبال است نه چنان در دل اثر کرده است و در جان
جای گرفته که با اختلاف مساوی و آمد شد عذار از ریح لغوش حروف آن از لوح
حکمت محو یا از حقیقه اندیشه سترده شود **ع** یا و ایام و مهال از لوح دل من بدو غلغله
گروش دوران زود قلم شوق بوجهی رزم شوق کشید گزینم که پیش جان برود آن زود
دشوق غالب در جراح که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید پس
ازین لجه بی مذاکرات و مدارست این در صایا که مدعی تفضیل سعادت است فارغ
نشینم و چون تفاوت آن دو است تفاوت از آن روزگار خوش معروف کردم
ن اگر باشم این پذیرا کار بند بدنی و قبا شوم از قند و لیسیم هم زلفشاه
شود و جمل من در دگر کسی تباها بر آستینها با بون نظر زرو سیم کشید و با

گر بدانش مراد جهان شمره کرد ز آداب و اخلاق با بهره کرد شوم خست و ملک و کج بود
سپاه ز دم خمیه بر ناک مهر و ماه یکی قطره بودم چو در پاشدم کی لشته بودم چو عفتانم
ز احسان خسرو من آن رسید که بر پشت نشسته ز باران رسید ز می فضل و تائید
پره و کار ز می لطف و بخشایش شهر ماری کی گفته باشم هنوز از مراد چو طهور است از شکر
شاه جهان به پروا نت درج عقیق دمان بدو گفت هوشنگ و الا بنا که ای از پد
و زینا و کار من اینک اگر نمی کار خویش شدم من ز می درین غار خویش میروم
تو ملک روی زمین نووانی اگر خانی و راهین گویند سخنان خسروی که با شکر
آمن از ننگ مبادرت نمود و در کوره انداخت و از آن انواع اسلحه است
از پوست روباه و سمور جامهای پاکیزه و دخت و سکان را شکار آموخت و فرشتهها
در زمین گسترانید و آنها و جو پار را اندا بود و بنای شهر مایل و کوفه از آثار او است
و بمارت مظهر که دار الملک پدرش بود پیری در آفرود و مدت پادشاهی او
پانصد سال بود این بر لطف از حرم حکمت است وین در تیسیم از حد

بخت

طینت او است : حرام علی الملک است کفر فانه حارس ملک و قبح ان کج
الحارس الی من کجسه و قابل لا تغیر و اقبال وان کثرت قال لا اطلب الا رب فان
کنتم اغنیاء کدتم وان کنتم فقراء استغتم و قال من لم یعفو الذنوب ولم
یقبل العذر فلما ترغب فی مواخاة و قال من طلب لیسره حافظا فاشه و قال الموهوب
الاسیر او اعادک الوری و قال الندم علی العواجب الی من الندم علی العجوبة و
قال توء التدری مع فتح التدری و قال نعم الثار الامن و نعم الرقیق الرحم و السلم
و نعم العا عد البهر و اورا حکیمات مشتمل بر مواعظ و حکم لیسات که ایراد کردن درین
مخبر غرض لا در حجاب تعدر میدارد و فاکتفب بیا بنده و کربان است **طهورت** و بنده
چو هوشنگ در غار شد من ز می و بیهود ز کوس کخیر و یای جهاندار طهورت و بنده
که والا کمر بود و اختر بلند بر ز می که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت
قیاس چو مهر فرور آن و بدر غیر پار است کجی بناج و سر بر زهر سوز کولان
فرسها و و داد چهار اشرار با لضاف داد بفرمود تا اهل و بوان سه سال

بعثر از رعیت بگردن مال بروایت و نقل صحیح در کتب ثبت است که طهمورث دیوبند
 خردی بود خود مندر و خدیوی از هند شهر ماری بعد از انصاف موصوف و جهانداری
 به داد و پیش معروف است بحری موحرن که در کثرت نوال از غلبه اندیشی و بهموری
 گوید که منکام نهادم از فرزندش پسر پسریدی روز عطا و دوش چون ابر به لطف و نگاه بود
 و کوشش چون شیر عفت **شهر** قیصر بوم بود من کید اندی و یقظ بوم الی من
 سحبه الدم **شهر** نیم لطفش خاک الریح کفنی **شهر** حیات تازه کوشی از عظام ریم سموم
 قهرش در آب الریح کردنی **شهر** بشیره و غشیدی بر مهای سیم و طمان که در زیر
 سخن البیره و سداد الطریق الدین و الملک منور ان همه و الحی معدودان من شهره الله
 سجاد من فرط رافقه علی الورای جعل الارزاق من قلمه **شهر** داده کلک پتوارش کار
 عالم را قرار داده رای با تبارش ملک و نیار ثبات **شهر** بوده اندر همرا قضی
 نهایت الممان چون محیط آسمان اقصی نهایت المیات هو طم برل ر شده است
 علو الله و نشر المعدله و معالی الامور و مکان الاخلاق و بشت الرا و شهن الکافر و رعای

الرغم

الرعیه و ملاحظه احوالهم بنظر الاستفان و عین الرعیه **شهر** دستور بکجا چه باشد یکدل
 است **شهر** عقدا موز استرطم و عدل شامل است چون بعون عنایت بر وانی و نامند و
 آسمانی وین طلوع میهن و فرجبت روز افزون و حسن تدبیر و زبردستی قلم و درستی قول او بها
 بالمش شاهای بمکان شاهزاده رعیت گرفت و ستر بر سروری بحال طلوت و آرا این یافت
 و به لبطت ملک نفاذ حکم و جلال قدر و بحال علم از بولک آفاق و خواصان اطراف نمایا
 مخصوص کردید و رایت عدل انصاف از لیک خطه خاک نامحدب فلک الاعلاک
 انراشت آیات عطا و مواهب با قلام شنبه و ذوق بر جباه نجوم و کواکب نکاشت
 علم البریه و البسط عدله فاشخ و الخش و البط و دار و رفت هوا شنید و رف روانه شجره
 و اصله الاشجار لاجرم حیت بر و انعام و آواره عدل و احسان او بر مسرع جهان بمان
 صبا من بقت حبت و از پیک دریا نورد شمال کوی سرعت و استیصال بر بود و در
 آثار بهیت و بیانت او در و لها مملکت بر شد و هر گشت است و لا عیش لطنی کو در
 نازه گرفت **شهر** زمانم خویش منوین او سپردن غمان خویش بند پر او گذشت **شهر**

نه از متابعت او بنا فیتی که می روی نه از موافقت او کشید کردن سر جمال یافت بدو را
ملک از و بهیم شرف گرفت باقیال عدل و افسر و مجرّه مروت و شجرت او بریان
فرات و کبالت او جز شهادت و شایسته و سپان عیان مقرر کرد **م** بیان
در باب شرح نماید راست گواه شجرت و با افاضت در با است در آن چند گاه که شکر است
طالبت اعمال جهان بینی دامن در کشید و در کج آفتاب و از و شایسته غارت و قطع و طریق
و حدت و افرا و پیش گرفت بسبب اختلاف مهران سپاه داد هوایی اعیان مملکت
انکه نمک بر ممالک و رهنه بکن ملک او راه یافت و چون در انیم ان شهر مهدی
و زبادت الشافی زفت جوئی ارفطات و شردمه از عهات که بر عادت کاپیده و خلا
لغیم خویش در سارک عیان و لغوت طغیان مسمر بودند و در اقامت ایناس و رش و شجند
بصیرت مقصود **م** نوم اذا عار بواکانوا شهم شب الشهادت السلطان بالذورم
الصعالبک الا ان باسم علی الب لاین العلات و المدور سلوک عاده عقوت و اجمال
جانب حقوق را الزام نمود و سر از خط امان و کردن از ربه فرمان شافشد و طی

براهیل

بر ابطال حق و بی نعمت بر صرف داشته غافل از دشمنی عاقبت و قنات بلکه الکفران
اشرف الکفران بداد واحد و الکت تمان **م** سخن کفران نعمت را که کفران
چونیکو بگری باشد و کفران **م** درست است این همه کاندز قنات نیابند اهل کفران
لوی غفران **م** بر خلاف **م** مع الهم **م** تی و اثبات **م** تی بینه و مخاطبات اصدار کردند
مشطوی بر بهتان و ذروع و محوی بر اضداد الحاد و نیک کباب کچی که در شر سر از کفران
طغیان بر آورده بودند و کجی استن لقص به میان و سرم بیان عهد بار نملیده و با
سخم شونک کاشته دوم کز بر بند شته و عمر با غرس نهال خلافت کرده و روزی بوی شمراد
نشیده **م** غلجی نه مردم است نه آدمی شان **م** با و بوم طوبه و با و حش هم زبان و دو
و بحر لیلی این قیام نمودن با حق و شکر و سعادت عدت و آلت حرب مبالفت نمودند
و ضلی برین سیاق **م** نبی بر عهد و میثاق و عینی از وفاد و فاق پرورد **م** که از عهد امور مملکت
شاهزاده کجی کجایت و فرط مظاہرت و کمال مضامرت او بر در ملک اشقام
متر است و مشط لکن کجرات استماع افشا که او بسبب ضعف نیست و مراعات کجی

و اد احر عهد شجوه نیت از قیدی اعمال و کفایت استغفار است
و عذر آوردن زبان مقبول نیفتاده و خود دویست که امروز فردا را بچشم هر دم و ظهور شب
اقبال را پیش در عقده کوفت و اختلاف عقل اقتدا در شروع در طهارت معانی ملک و اهتمام
بنسب احوال خلق قفا عدا نماید و چون آن صورت ظهور پوست و از زخم کبکین چنین نشسته
ظاهر شد لزوم است موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد
من عصره ساعه زینة و ما بعد المثلث الالباب اذ الورد لون المرء و ابین شجرة منقش بر این
مستطابها و شادانه که گوشت نوجوان با مال و جمال شادمان بکوشد و سپاس میفرود
و بیخ و سر بر سر و من طکان هوا و موس مهر آمال و آمانی و عروس خانه و جوانی را در نظر
او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در حس خیال و آینه و ما
اوپنه نماید و در شمع کبر و اقتداح راجح برواح رساند و شب در استنای کل رویا
عربی الوشاح و التذاب به تقییل سمن لوبیاں مک به صبح پیوندد
طحا با طغذاران نشیند بکنر جو پاران ز شادی و لذت طبا ووه نوشان در اند

خفته خود پوشان بر رویان گل خیمچو لاله گرفته شیشه و جام و پیاله پر روی که کرد
شیشه خورده با فنون صدیری در شیشه کردی زاشک و کردیم اصحی شکر خنده خورده
مباحی شده در چهار سوی مجلس ناز منادی کزوف چک خوش آوار بر تری در قفس
ریز و دل افروز که از غلظت لب پیدار شود روزی اندر سر چنان عوام کرد که در سر
موتهم رفاص کرد بعد از بنومق سلاف و رشف همزار عزم صحران و شکار کند و از غایت
شده بید شیره و کور و شغف با صطایا و آهوه کوزن تخم او اکثر در مصاید کجرا باشد و ولایت او
اغلب در گنایم و خوش و چراگاه سباع سازد و دوست دارد که مردان سپاه به پیوند
دور و پستک شریان شکاف و ناب پر از ایت و جیغ بر قلب دوزند شاه
این دو کار میکند از کارها و بس چند اندکی کنسینم در اسوال و نظر یاد شرا بجان
خورد با ده چولعل یاد در شکار گاه کند مید جانور و خود در تحقیق این ابواب چه حات
بچیدن تکلف و توفیق و چون بید بیه عقل معلوم است که نگهبان کشور و قهرمان
شکر چون با صفت غمخواران شبان شکار و شراب صرف کند و از وقت کج

صبح تا اولی شام و از مقطع شفق تا مطلع شفق غایت بخت و قهاری است
بر سر استغای مطالع حسی و استغای طالب شهوی مقهور شتاب و از تحقیق ^{الملک}
الهام فی ارباب سیوف لانی زبات الثنوف و فی نفس العواصم لانی یمن
و فی نیر الراح لانی نیر الملک و فی اتحاد الیمن لانی ابتداء المصلح لانی غنیمت مبروم
کرد و کی بکفایت جهات ایام قیام نماید و چگونه از عمده و خالی از رزاق خیر و
موجب سپاه و شمشیر آید ^{سوق} چون در کذب میستی و خواب شود و پیمان خاندان
خواب این نوع فضول فضول تنق و او نیز در طی کتاب ثبت کرده بودست ^{قاصد}
باو پی که کلاه سرعت آتش در اریستی جبالا کر ایند و آب کردار از فرزند نیش آید
مسرعان و ننده چالاک همه عالم نوز و چون از خلاق بفرستند و آن خدو
بدخت و ناهالان بوسه زنت بمفاد ان الشفاء بالشیء موسی چون شفاء و بخت
و نحو است طالع ایشان را باعث و جرم بود و در قضاء یقینی الله امر اکان مفعولاً
و قدر نقد بر چنان کرده که کیفیت امن است و حجت مضمون خدایان و سخن جهان ^{نقل}

در کمال

در مطهره مذکرت و نایب جوان روان بملک سپارند شتاب بی اصل و مخازن
ناصفول بسع قبول اصفا کرد و بی اعتصام متمسک بی خیال عوذه و برنگ در چاه غصه و ملاو
معاک هلاک و قنارفت ^{سحر} و او اراد الله رطله دوله من دار قوم اخطاء
الکذیبر و ^{نظم} ره از گوشه چو خواهد بافتن سر بدید آید در اینک کمان در خاک ران
و سرور آتاده کشند طهورش چون از رقب حاد و سگالش اصداد آگاهند و ارسا
سای و نمیت تمام و کید بدخواه انقباه یافت خود را بوفور خود بحال شهادت کمال
الشیخ بزجای است که از ندر و مانی آن جرح را التام و آن حق را التام
کند و پیش از لغو نیت زمان فرصت که گفته اند ^{سحر} و خدا لامر لقا ابدا قبل ان بدبر و
آن عزم با مفاد آن علم نفا در کسند و خانه قدیم و منفی موردت را از نیش آن
چیز دست و معارفان قوی حال صابت کند پس تا و بر که مشرب ملک و کفین مصداق
خلق بود بر صدق نثره رای همیشه را حی من رای المیز و مشورت کرد و از بر تو ملک
آرای نمیر مثل کثی را در وضع آن قصد و جسم آن ماده اقباس نموده که خداوند کارا

ختم و فرزانگان و هر کویند **و** لکن ابروستان اذ ان کواضیا در کمال **فرین**
دستور که کجرتک و ملت و از طوایف و دیار دین و دولت بود در زمان مدعا و شایسته
و بر اسم قوی که در حضرت پادشاه بر کوینده واجب است اقامت نمود و گفت رای
مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطالع سود دولت است چون صحافی
پروز و چون خورشید عالم افروز باد **شعر** بلا لانی ابانک المجد و اسی و اسی
فی اعلامک و الفیض النورانیات امسی من خصاله الذی **و** وجهک انوار من لوارم
البحر ملک الزهر الثواقب سجدا اذا لاح فی الظلمات اخلاک الزهر **رسم**
است با بود تو عالم همه امن ز نیاز است عادل تو فارغ همه کیتی ز عقل که با چون
ابروی عدل تو بدید خاصیت با ز فرستاد و ترا جیش نازل شوام که همان درکت
از آنک او جهانی است مفضل تو جهانی مجمل **و** امر و محمد الله توس اوز کار ز بر این
صدامت سیاست و حواست این حضرت ذلول است همیشه کماست تو زود است
جمهور از قراب غنیمت و شهادت او منزل کار ملک و مهمات دولت سخن بدست

نابند

نابند او نظام کرد و مصلحت و لایب و رعیت و مفرط کفایت او قیام پذیرد **رسم** در
تایه نشان تو کرد و کینه سبب سوزنده هم خواست کرد و زنده چون شراره آهوا که آن
کیاه خورد و فطامی مشک اندر دمان دانه شود و انهای نار اگر مسیح و فیه اردو فانی
بدایت و نهایت این کار بر خاطر دورمان و غیر باریک اندیش شاه مبهوم و بشند
غیبت و بجایه الهام الهی و شاهی با مفرمان طایع اعلی از ضمیر انوار استماری و حکما
انبار میکند لکن شریف خطاب شرف و استماع کرامت فی اید آنچه حالی در قمری
آمد و اندیشه شور آن من تحت یمناید آن است که اگر فروری و یا شود مشهوری از راه
نه بر بهتانی و دروغ آقدا می نمود و بدست حد لقب طن کاویب رحمة یقین
بست و رای ملک آرای خود در معرض معارضه ایشان نیاید و صورت آن معاند
غرض نمکند و بوا در عشرات و کوا حق زلات او را می نهند بر مرقهای **رسم** ادا انت
تاهلت ای بیاستی فانت الهی و مبهستی نواد از تنبوه بحارات و مکافات حد
باشد چه مفرات حاد و الکاذب اغدار انچه اند که بر مثال در من شک و طر فاعود

خورده بودم خید بقوت آتش ز دور بالا کرد امانی الفوار لطف پذیرد **بسم** سگانش کردن
بدخواه دولت بصورت کرده هیچ باشد باجوازی شرر مانند ز آتش کشد بالا لیکن
بج باشد و آن مخدوم نیز از هم است که اگر در سیاست افعال را محال و بدکار
در غیر امکان نیاید که اطاعت سر برده دولت بهمان شیوه است حکام پذیرد و عقد
بوام سلطنت در ملک اقامت هر دو شرط کرد و شرح ملک و دولت از قارورات
و فواید است شیر آبد از هائی شود و هر چه درین دولت از مخالفت اهل شرک ضیانت
بناست بیخ نپذیرد محظوظ ماند چون در امور سیاسی تصویر کارها که ازین صواب
دور از صواب صلاح مجرب است بر آیه بصورت پیوند **بسم** بنای ملک بکار کن شود و درین
الک نباشد مع نباشد سلطان الزون صواب چنان است که از راه معارضه الهی بقصد
و دفع الشر شده عدل نماید و آینه رای و رایت بالمقصد این حکایت غفلت زوای
العذر لامل العذر فاه عذره و الوفاء لامل العذر عذره فاه عذره زوده سخی دارد و خود
گفته اند و ان بی عقوبت عاجل و خوف اصل از تیغ شمشیر و آمانی و اجتناب نماید و از

افعال

افعال نامحوده و اعمال نامرئی است نفع بخوبی نامی از نیکت موافق و لغوی از لغوی است
بصورت هر دو **بسم** نکند از زندگی توبه کرد تا شکند و نیکت نیکت در ترک زخم زدن
تا نگویند سر بسندانش اکنون کار جنگ را کرده و اسباب برود و پیکار را آماده شود
این حکومت بر بعضی شمشیر قطع رسد و این حکومت با تو نظم مبارزان هر منقطع شود
چنانکه مؤلف گوید **بسم** کمان نیک بر دشمن در سزای جان دشمن بیخ نیست
چون وزیر این سیاق برود نیت و در میدان فصاحت سمد بلاغت سبک است
بر ریحان عقل ز دور فضل و آفرین کرد و گفت اعماد و استظهار در استبداد و استغلا
تو مباشرت اشغال ملک معرفت مفاد و سپاه چشم و آریافن میصالح کفایت
اعم و و وقت برو فایق امور جمهور یعنی از عهده کفایت و اتمام منافع احوال رعیت
و اجتهاد و در تعویب دین و نصرت کل حق و ثبات و قراری که در موص این
سربست زیادت از نیت که اندیشه بکنه آن راه یابد و سگرت برک آن محظوظ شود
بسم تواند بر تلکی تگوه ندی پرت ز نام کسی تقدیر بدی را اند جهان با

و فاروی عدل می شود ملک بدست ظفر خور ملک باشد تو در زمانه بعضی از زمانه افرو
و اگر زمانه نداند خدای میداند این مقالات براند و خرم خرم بر ملک عزم استوار کرد
و در جاوه تدبیر و طریق مخلص و مخرج آن حاوه منطقه جد و جهد بر میان بست و روی
بقدیم ابواب مراسم حرب قیام بصلح جنگ و ترتیب اینک سلاح و اسلحه
الک مبارزت و سپه دار و زور غنا و آورد و بفرموده الفقه که مالی موفور و تقدی بحسب
که او نام و پیران از ضبط آن قاصر آید و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از جناب
در کتاب و زواید اسلحه معدود آمده و دارند چون اسباب شکر که شکر از آن مقام
گاه کوچ کرد و با حشری انبوه و شکری با شکوه - سپاه کوه پیکر فوج و فوج بینان
گرزوی دریا موج در موج سراسر با فرسها زره سسم ز سر تا پای در آید شده که گرفته
طرف شیران جنگی کمان چاهی و تر خدنگی روان شد چنانکه در مقدمه پیش از رسید
بر لطفیل بود که در وقت جلوس نمایان از دیار آمد آوردند آراسته و بر کسوانهای
و اسلحه پیمثال هر یک بخت چون کوی مهیب و بدرستی میکل طودی عظیم

همه زنده پستان کردند شوه به بندی چه دریا بهیکل چه کوه و برین سیاق بدان
صوب نهضت فرمود و چون اخلاک شکوه در حرکت دست و نجوم آتاء آتش
در سلوک راه و قطع منازل شناخت بحر سندی گرفت آن راه درش ولی از شد
می یجد بر خویش که آن تو سن عامی را بکدام دست را لطف زیر لکام اولال رام کند و
ننک جانی را بقوت کدام میاد و در دام کند خون منفت میان جانین بود
شد آن مخاویل را رعشی و دعوی صمیم تمام در سینه متمکن و خیال هم و حاکم بر حواشی
متمرف یافته نبوی که نواز عطفون طماننت و سکون از دست ایشان بر بود و از کرده
پشیمان و از اینکه بنام شدند اما نامت مفید نهفتاد و نامت بودی شد
لوان صدر الامم بدون للفقی کا عصاره لم تلهه بیدم پس بالفاق جمعیتی حمد و ما
مدبران ملک و کار گذاران خویش فضلها پرده خمشد و بعد از استنارت و مال و کفها
رسولان چو زبان را که بجز بیان عقده و حشت از ضمیر یک بند لطف حمل مرغ ضارا
از هوای ابا مری نشست از در روانه دشت از طوفان آن طغیان بجا بریه نجات و زور

خلاص نپناه است چندا که در خلاص ذات البین می نمود و در باب الشاق و استقامت
و مجتهد از جواب خلاف استیفاء کردند چون اهدا آسمانی غالب اند و صفای
یزدانی که شرار شور و شرمش منحل کرد و طوفان ملک ماوسی الله و غایت شوا منداطم
کرد و رای پادشاهی بران موافقت قرار گرفت و لغت **شهر** ایسات من برز
الملك لم یجد به علیا کرم خفا کاشتن و خرمین و فاجشم و شانت و نمل خلاف نشاند
و قمره و فاق بستان این پشته خود مندان نه بلکه کار دیوانگان شد **ساز** ندستی جو
خطی قندی که استجابت می توان درودن با ستمها را نذک ما به تریاک کت
جان بود زهر آرمودن **شهر** اوانت لم تدربا انت بلوثة لذلک ما تدری بمانت
مان این کلمات فرو خواند و عنان باوی پای خاک نورد آب سیر آتش فعل فرو گذشت
شهر جهان نوردی کاموش ابر را کیری بیامیت رسند که اندر و فروست **شهر**
فکانه نبات نوحش موبد و کمانها موبد با شایم چون برق خاطف و روح حاصف سهول
و جواب صحاب و عقاب آن مسافت در وقت یک کفت برایشان تاخت

تا پیا بانی که آب آن لایب شیطان بود و سبزه خورشید است من می نوردی نمود و چو
در شجران بر حال و فرزان ابطال را که مرکب در ایله نامی شیرین زبان و در شکر کار
زار ملک دمان بودند **شهر** سندیون منایم کانهم لاسون من الدنيا اذا قتلوا
حضرت نوحش این پوش کردون گوش خارا کن مصاف اندوز خاک افروز اعدا
نوز پتر افکن نامزد کرد تا تحصن حربه کار را کجا پوش و حماق جهنم و پیلان جناسین
شهر فیول کاجبال القاصفات خمول کالریح العاصفات استوار کرد
و عفاریت فریقین کار زری مات خفته و طعن در ضرب آما و شدند **شهر** دور
صفدران صف در کشیدند همه روی زمین لشر کشیدند زمین را برای سبای
خاک میریخت هوا چون خاک بران خاک نمی بخت و در آن دشت و عا
و خون و شتاب از هر آن تکاوران و خشو نه پایان و حجه نماید و غنمه انباده و غنمه
سلاح و شسته زجاج و غیره می و خوش کون و انتوب جدا در طاس نگون کردون اشماو
و آوار نوره و فریاد نغمه کردین و قبه جو خورین رسید **شهر** خوش نای چون مور سر

بگردون شد ز پیش کوه چین چنان شد زخم خوش و فغمه پوشش که گردون بر نه حکم
گرد و گوش سواران آهین دل کوه شاز سر تاپای در این کشت ز بخار
خاک زیر پای پاره شده چون سرمه چشم ستاره شد از کوه سینه خورشید کمره نیه
شد بچو چو خال در آن ماه و مبارزان سر که منگام تنگ چنگ در گریبان
زند و گاه بز چون آرد باد باده هوا و آرد بزد کما البرق الخاطف والريح العاصف
از مرد و کوروان شدند و بان ز نوران چشم آلود و بهم ز پوشیدند و دست در گریبان
بگید کشتیدند و بشوق و سمان و رقی سهام و فرح هم سر و سینه از هم می شکافتند
شکافتند و سرها بر مثال کوی در میدان موم که می اندیشند و از ظلام موج دریا
بز و ترزل همه صحرائی مصاف صورت روز فرغ البرق چشم مرد و لا و رت شده افتاد
و سر مناک ایسی المؤمنون و لرزوا لرزالات شدیدا معنی خویش آشکار آرد
ز سر سوخته چندان بی پروت که راه خاک بر سفر فروت زمین از
خون مردان موج زن کشت پیر ما خشت و پوششها کفن کشت و ایران سپه

بریم فاده صلاء ترک در عالم فاده تن از لب و سر از تن سر کون شد خاک دریا
زین صحرائی خون شد همه روی زمین شگرف بگفت ز خون تازه روی زلف
بگفت و ناگاه رایت شاه که بایت نصرت موش بود از اقیانوس طبع کرد و فضای
میدان ز رگها از میان لوی مستح بگردد زوی و طغر مشون کشت مهرش
بغض خویش كاللثيب الهائل لغت لغت لهما من باره رسنه تر قهاو
رونده تر ز تخیال همند تر ز جهان در رنده بر ز من نکام او یک پویه صعب کشت و دل
بپای او یک سیر سهل کشت جیل کشت سو کام زند دست او بود اعظم و کرد ز زند پایی
بود در جل در صف معرکه با ستاد و در جاده شاکر و تار سپاه با غما و اسرطنهار
اعلام خج بگر مبارزت نمود بر مثال مقناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن
را جذب کند بقایا را که در زوایا مانده بودند بجاذبه قهر از کلام و در نهایت لغضای
بایجاد کشیدند و یک یک را بطریق سرعت چون مرغ که التقا و جبات کند منقا
نقا بر پدیدند و جوی را در قیدان رود و رقیبت گرفتار کردند و بر جی بر مثال آهن

از انسال سخن خورشید راه فرار پیش گرفتند و مانند بنایا چرخه ها شدند چنانکه مؤلف گوید
چو صبح سخن خورشید بر کشد ز غواب **بچشم** رانه بود پیشک از کریر کریر
در آن مهده قطرات سحاب را چه محل که بحر موج براندازد از تری با شیر **بمقار**
آن فتح بلوک آفاق و خروان اقالیم و قمریه و عویتی و ضمیر ثقی روی بجزت **نماوند**
دور ملک خرم چشم و ظلال اعلام **ظفر** سخن منظم شدند و بطاوت و اقیانوس بود
مراد دولت که بسندش عنان مراب همایون برده از آن حدود که مجال آن **شع**
پشردشت معطوف گردانید و دوری چیده است **سج** مراب و رکاب و تفت **مقام**
در غایب نزول فرمود و امارت بیوش و قیادت هموز برکنانی که استحقاق **بما**
آن نفس و استعداد تو این آن منصف شد **بجد** موقوف و دست و باقی **را** و بی
شایع و حولی میان و لفرقی **مبین** غم از طرف بجانب بلاد شرقی و اقالیم **خاوری**
و انواع سعادات و انواع کرامات در کرامت **عنایت** همایون **مک** عدت
نموده اصناف پروری و بهروری در ظل **رایات** محبت و دست **در** هم **دا** و زبان **و**

بسمه

بسمه آن سخن نامدار این آیات **کرار** کرد **فلا** زالت **منصور** اللو **مظفر**
یون الیک **الک** رجون **الهاب** **ای** آفتاب **رایت** بر آفتاب **عاب**
روی آسمان قدرت بر آسمان **مقدم** **خال** جمال دولت **بنا** همت **لقطه**
زلف عروس نصرت بر زینت **برجم** **تکیر** فتح گوید **سبار** چون **برانی** **باد**
مصور **بافت** **بحم** از **خوفا** **بیت** **آیات** **مخبر** **بنا** **ایف** **آیت** **آری**
از **خوف** **مخبر** در **شیر** **رایت** **تو** **باد** **ای** **نصرت** **روح** **الله** **کوبی** **درا**
مریم **و** از **جمله** **غایب** **افعال** **عجایب** **احوال** **اوی** **کنت** **که** **با** **سپاهی** **عین**
پیشمار **غزون** **از** **اوراق** **اشجار** **و** **قطرات** **امطار** **کرد** **مهموره** **آفاق** **براید** **که** **بک**
متمم **مفاتیح** **و** **مفاتیح** **شدی** **لرفا** **رشد** **و** **میج** **بنیان** **از** **صدقات** **و** **انومی**
منهدم **نکشت** **نه** **خالی** **سخت** **کس** **غشته** **شد** **نه** **یک** **مورد** **زیر** **کشته**
و **پس** **ز** **مدنی** **که** **بست** **تقریر** **و** **قرار** **گاه** **اصلی** **و** **مظفر** **را** **س** **و** **مولد** **منش** **مورد** **باز** **سید**
بلاد **بینا** **نطق** **علی** **تمای** **و** **اول** **من** **جلدی** **ترا** **بها** **لقطه** **دار** **دروازه** **ملکت**

مثل یافت خلافت بخت و قضا مبتلا بودند و در وقت شای قوت استغاثی
بجاست گرفتار و نوح جنوب و مهر غلات بدان پایه رسید که آن هزار تریاره نمایند
گشت چون پروین قیمت سینه خار کندم استخوان بالا گرفت و بدین سبب
در اعیان و داعی ایشان روزگاری بجهت رختن راه یافت و جلای وطن که مثبت جلای
روح است از بدن دور قرآن مجید مقابله عذاب شدید و در آن علمم اجزاء لعذبه
فی الدنیا اختیار کرد فرمان مطیع و پاوشه بر آنچه نفاذ یافت که اعمی و در باب
ثروت و قوا افزان و خداوندان بطعام شبانگاه شاعت نمایند و مهور و مهر
چاشت بدینان و اهل فاقه دهند و از خزینه مالی نظیر ضمیمه آن کسوف تا از بجهت
همسات و عوارض حاجات فقراء و مکین اطلاق کردند و مانند غلام و محلا
پیری شد خود با متعلقان باندک لغت و سرچوچی شاعت چمن و پنداری شب
گرنی روز اشعار روزگارین خست حکمت این بود و حالت چون پیر
از وادایک پانچ نرو آسود جان کوشته گفت من چون خورده باشم پرو با شمشیر

تولی

خوش کی خبر دارم ز حال مهربان کوشته تا بمیامن این حسن تدبیر و لطف برای
خلافت از محل و قضا بمنزل حسب نیت و مریع رعیت و راحت نزول کردند و گویند
روزه سستی بود که طهورت نهاد و عهد و زمان رسول فرض کردید و او را بود
از آن جهت خوانند که پرو اردات عینی و الهام الهی نیز سخن بلکه کرده بود و خود را با
سیر و فرعونان مهیب بقاسات کارهای صعب مانند عوض در دریا بی زرف
و نقل سنگهای کران و بریدن کوههای عظیم عهده گرفت که بی و کوفی کار بود
چرا نسبت و بی باکی و اقدام بر خمش و پناهی آیه ان الشیطان لکم عدو
فاخذوه عدوا و انما عدو احره لیکونوا من اصحاب الیمین اگر نه سهام نسبت من
ایشان را چون رجوم نجوم هدف بیکان و مار و نشان سرخوی کرد اندر عام
امور مملکت از شر شرایشان مهندم شود پس چون در روز کار که مقتضای طبع او
استرود و امواج سبب انراج بگردانید و بر عاقبت مهور که عهد عهد فتح کند
و عهد پیمان بکند و عاریتهایی که بتدریج عناصر دادند و بارخواست کند و سبلی

که بر خاطر دور اندیش در معنی **نظن العوادی لا تقتضی وان الوداع لا یستوی**
متولی بود بقیان بدل شد و سر این سخن که خواصه سنائی گفت **ولده توش**
بماند نام الله جاودان ماند بطور رسوت و در معرفت عارفه صیقل افشاید چنانکه دست
تصرف طلب از دامن مرادات او کوتاه گشت **و آثار ضعف و امارات نقص** بدید
که طایر روح دیدار غالب مظلم قصد پرواز افق عالم علوی دارد پس با سخن از ارمانها
و گناه تپوش فرمان داد و همیشه در راه و یعهد بود و طلب فرمود و هر چه امکان داشت ازین
و احتشام و تجمل و احترام در حق او تقدم نمود و گفت **بدا که روح نوری است از انوار**
الهی و طایری از روح عالم ناشی چون فرمان یا اینها النفس المصطنعه **مورچی**
الی ربک راضیه مضمینه بدین طایر طاری شود و در آستان ظلماتی غمخوار گزند
در بر صدق هو الطایر القدسی هم یو کده از شرفات عالم قدس شربین سازد و طیر اعاد
او متصور نشود و ادراک او در جزا مکان نباید **مظلم** جو زقی رفی از دنیا و رسی
هرگز بنیاد در نیفتی چنانکه پس را در وقت انهدار باستین باز داشتن ممنوع است **و صد ما**

زلال

زلال بقوت اقدام استموات و ادن میقل مزاجی را که عوارض عارضه از طرف انوار
بقرایط مایل شد و از ضرب استقامت میل بجانب انحراف کرد بعد اعتدال طبعی که در وقت
باز آوردن از شریعت عقل محذور و از مذمت خم دور بود **مظلم** جو زقی ان یکن وقت
و فیلبس بخان و اعد و اب الظلمه مدوس علی العطار سینی شبها با وین بصلح الوطائر
ما فی الدهر و ماعون الاحصات یفها و کل یغنیها و الثوابها الصبر بیت بها قبل
بلیه فکان محاق **مظلم** که در آن شهر دستکاری ایام این تن ضعیف را بجهان از باغی
در آورد **مظلم** که موری سخن گوید و از موی روان دارد **مظلم** من آن سخن گویم من بودم که جان
مظلم و لو فایم علم القیوت من شوق رائه من السقیم با غیرت من خط کاتب الیون که نوبت
بالتفاز ذلیک شد و در خلاف با شتار سید و رایت نقد بر منقاهی امانت گشتن
میخواهم که حق بصف استحقاق برسد و کار ملک از دست تویش فرار کرد و در باب
ولایت عهد و تقوی و ولایت ازنی مرضی که مقصود معرفتی باشد بنمایم و می مشکور
که ابد الدهر منت آن مذکور ماند چنانکه کرد و سوبایی اندیشه گشتم و بکل قدرت ربک

اندیش ملک دوم در بر جاست عقول و عظم هم استدلال کرم سزاوار این منصب ترا
 شناختم که ثبات قدم تو داری و نور مودالات دولت در چنان لوطی است هم نیکو
 خدمتی دهم ستوده سیرتی تو بخواه از لقا مر جو اگر خواهی که تقدیم محل و تقریر مکنات
 و تمهید اسباب حرمت بازه تو متصرف شو و غیبت رعیت بر مطاوعت و موافقت
 تو مقصور گردد و نوابی دولت و صیای مملکت در قرضه اقدار آوری و از ملک آفاق
 بکارم اخلاق مستثنی نشوی **م** و صای بیرونشک را کار بند که من کارستم
 شدم از محمد ز اندر زان سر و نامدار استجا و در من گفتت نهاده نه رای چنین گفتت
 بولین که پذیرد و من در جان نویسن به شد زبان خدمت بوسید و بدان اعزاز امیرانه
 نمود و گفت **م** من آن کترین بنده ام شاه را که بوسم همی خاک و گاه را
 بپوسیدن خاک در گاه شاه ز دم نیمه بر تارک مهر و ماه همانا صفای صفای عقیدت
 و خلوص طوالت و عرفان حق لغت که بنده است بر ضمیرش نامه نگی نمانا و که الی مثل
 خورشید با او بطلیت هر جا و دانی مساحت نماید تا القضا بی بدت حیات کرمش

و مطاوعت بسته دارد و هنوز بقضای یک کمر مت از مکارم شاه و فغان نموده باشد و از
 عارفه اولی نکرده **ش** فان انام اشکرک لیمان جاهد اخلافت بمر بعد با تحیب
 الشکر **ب** **م** چو طوطیان سخلوئی اگر شود بکثرت جهام شکر نثار زبان هموز گفته شد
 ز عهد سزای کی کرم بهر سزوی بود هزار زبان فصیح شاه معترضی است بشرف نفس و اسب
 ذات که اشرف اوصاف آن است و شعر با خلاق ستوده و خصایل حمیده که حسن لغت
 آوری است مقبل ولی که جوامع نیت بر احوار از آن مقصود شناسد و محدود وجودی که در
 همت بر توفیق و ضبط آن معروف دارد چنانکه نیت بر من است و تصدیق رسالت
 ایشان واجب است و در محال است آن غایت جهت بدل کردن و در استیجاب
 مقاصد و حاجات است فتح ابواب طلبات از کار است **م** یعنی کوشش کن
 کردن نیک سخی است نینک الی کون نیت کوشش دارد کسبی بند خردندان کند کوشش
 که خط از عقل و رای و موش دارد ظهورش بر حاجت عقل و سماعت خلق و صدق
 و اتسع عرصه کرم و ارتضاع ذروه هم او آخرین کرد امداد کرامات در باره او میندول

که باز بجهول آن قادر باشد **مفسر** آن چنان خشم را آن که گاه رخا متدارک آن
قیام نمود سر نه چون کند با بود که بی تی چون در روی و کبر آید زود **در بر باد شایسته**
و جنت با جلد چو ظهورت از ملک بر لب رخت مفرغ گشت بد شد باج و سخت جهاند
جستید فرخ ز نشت پیا راست کیتی چو باغ نشت **سخن** که در ملک گشت و دست
در مشنه بر خلق عالم بیت **ز اندر ظهورت پاک رای** برون کبر موی نلد نشت
بای **مهر کار و هر جای** امانت **نوش** نظر بر و عیای **پوشنک** نشت **اشع** اهل
تاریخ نشت که جمشید برادر زاده ظهورت بود چون در دیده دولت و دوه مملکت کوادرا **لعان**
نی بسا ضنا محی **مهری** یافت و در دایره **شمس** **ملکین** **کا** **المقطه** **علی** **خط** **و** **انحال**
علی **محمد** **شایسته** **گرفت** **ان** **س** **رمانت** **میت** **محمد** **کرد** **انید** **مبانی**
عدل و انصاف **مشید** **ور** **عایا** **وزیر** **ستان** **را** **بر** **منه** **ج** **معدلت** **بدا** **در** **نوم**
تقدی و آثار **تقلب** **از** **روی** **زبان** **مخورد** **لا** **جم** **روز** **بر** **ز** **انداد** **اول** **نصرت** **پرو** **نی**
و **شمس** **و** **فرمان** **روای** **مترصل** **شده** **و** **از** **انباری** **روز** **کار** **بفایت** **و** **شهامت**

و صراحت چون دیده بر سر آمد و حق عزت نه در شان او مجر و القیت علیک محبت
منی انهار کرد و در لبا بر مهر **نکبت** او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شد و در
جوانی مانند پیران مستجارب کار دیده شهرت یافت **له** **معم** **لا** **منستی**
لکبر **را** **و** **همه** **القصه** **اجل** **من** **الدبر** **له** **راحه** **لو** **ان** **معاشره** **موجوده** **علی** **الربیع** **الراشد**
من **البحرین** **عزم** **خطبه** **فارس** **و** **بناه** **شهر** **اصطخر** **که** **طول** **آن** **از** **لول** **محرای** **نزدک**
تا **قطعه** **مردود** **نشت** **را** **بر** **وزی** **که** **اختیار** **را** **ختر** **شنان** **بود** **نهاد** **و** **بنای** **جنان**
محکم **و** **اسی** **بانیاد** **که** **در** **هر** **لقبه** **از** **اقا** **لیم** **سبعه** **و** **ندکان** **و** **اهل** **ساست** **را** **مثل** **آن**
عمارت **مش** **هده** **نیفتاد** **و** **امروز** **از** **ر** **سوم** **و** **اطلال** **آن** **عمده** **و** **بد** **و** **سونهای** **پویا**
که **آز** **چهل** **مناره** **خواستند** **ظاهرات** **و** **چون** **اقاب** **عالمنا** **بمقطه** **اعتدال** **رسی**
رسید **و** **سپارگان** **اطناب** **سر** **ایرود** **شای** **از** **و** **نبال** **بای** **بر** **گردن** **بره** **نشت** **و** **از**
آن **پنج** **صوم** **سبحان** **ماه** **حمل** **نقل** **کرد** **و** **در** **اصطخر** **مد** **کور** **بمنج** **و** **سرور** **بر** **مشتکای** **سلطنت** **و** **سرور**
و **سر** **سروری** **یکه** **زده** **و** **ب** **طاش** **ت** **لکا** **کرد** **و** **بعیث** **و** **عشرت** **مشول** **شد** **و** **آن**

روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بفرزیدل سال و شمول عدل و داد و نوبت
ظلم و خنوت و مهربانی برادانی و اقامی دادنا و نواهی کبر و فرمان و اول که هر
از طبقات مردم کائنات جان از حرمه و با حرمه اسباب مسرات و لذت و اول
امانی که شده و در روز از زمان حضرت و میمان در گاه با استیفاء لذات ششال نماید
و از دست سقا و علاج مخرج کتوس و اقداح راح شوند و در وقت از سوانی جار
و خوار می ساقیات نمایند **بسم** بالصلوات و تبریکات و باری برسد
از نام تا سحر میمان بر مقدسای فرمان محمد در موارد و مشایخ لذات سلف
شرع شروع کردند و تمتع لغیم جا و دانی به تبع شهوات لغانی از دست بردارند و لغت
امروز که مراد لغش حاصل است و موالاتش متواصل **بسم** بده جام می ای سرده می
زود که زود از ما جهان خواهد تپ بود می جان پر درم درده همو می فان الزاج ریجانی
و روحی خورامی سحرهای پروبان پروبالی زن تا خوش شود حال و کیری میگفت
که اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج ششم بهشت دارد **بسم** پاران باوه

خوش

خوش نوی چون مشک که همچون لاله ما هم آمده و خشک پستانکشی و کشتیم
وی از غم چو سوز آزار داشتیم بشوی استغنی بر فتنیم چو شک آید اصل مرگ برانیم
بی و محنت و عشق روز نوروز ز لوله لویه باید کردن امروزه و کیری میگفت درین موسم
که صبا در شیم است و شکوفه در بنیم و گل رخسار و شمع و بیل در شرح و نسیم صیوب و لاله کن
و شمال کربان دامن غمچین کماست که در دل کل نیاید و نهاد زبان عنز لیب آغاز
ترنم و صا حیل لاکت و در شمال کربان غمچه چاک زد **بسم** چمن از دست گل سمانها
خورد و هزار لغت سمن را ش نهاد و کنار جوی از سبزه سپرست میان کوزال
کمر بست هزاران گل حبه طفل نوشت که شزرک سبز لوی بر گرفته جهان بر است
چون جوان شد زبان از سبزه کوی سمان شد بر زاری غنایب از گل و با جو
گل از کهنواره چون عینی سحر کوی چو در هر پوفا نوری ندارد می بی مانی نوری ندارد
بر آور مای و هموئی هموستان ز وقت داد و هر سمان که چون کشتی عمر افتد کرد
امان ندهد که یک شربت خوری آب پستانا کام دل ما هم برانیم کزین لری

ندانم تا تو ایتم: و معارف این حال حکیم رضای را برین مایه فیاض فلیوف ربانی
عین غورث یونانی که در وضع علم موسیقی است ملازم همشید بود و او در انانی بود
که بعضی فکر نقش استقبال از صفی ت و قرصال بر خواندی و بر زانای و امانت
اندیشه غایت وی را با حاصل امر و زخم کردی **هلم** وی خبر داری لفظی کردن
رای نمیزد هر چه فردا غنقش کنی بر الواح نمیزد چندانکه کثرت ریاضت و الترام خلوت
قائده دعوت تمهید کرد اجابت کردند و با آنکه از خطای عمر فضیلت تقدیم و طهارت
ذات منفرد بود بر حقان اشیا مطلع او را سحره گرفتند و امثال این افعال از عا
خلق چندان غیب و بدیع نیت چنانکه قول محدود بالغ حکیم سنایی بدان ولید
هلم از بی رود قبول عاقله خود را خرم ز را نه نبود کار عاقله خوئی با خوئی کاورا
باور کنند اندر خدای عاقلان نوح را باور ندارند از بی سوزی: و چون **هلم** یا
مکلا و بود فن موسیقی را که جزو یک علم ریاضی است شایط کرده در مصداق السماء
تحقیق روحانیه اتمه لایحه با الطباع و کان جوهر النسخی فی الذل المرید یلیح بالسماء

طباع با سماع آن رغبت نمودند و با طحان خوش و نعمات و لکش گمشدگان
دست آنگاه از جسد و ضمیر کران در بر نگاه جسد نوای حسروانی بصورت آورد
و لحن ماری ادا می کردند و طباع شانانه را بسبب تفریح روح میشد و مملکت **هلم**
گرچه چشم نکت خوب و روی ساقی و لکش است: نغمه آواز خوش وقت سحر و کس
ترتیب کرد خدای را که از وی تن پیکار خوش است: آن خدا که ذوق او
جان میفرزاید خوشتر است: و چون از نور و زچند روز بگذشت فرمان حشر منعی شد
روی بنظم و نسق کار و یوان آورد و ضبط ممالک و حفظ منالک و اعانت اعدا
نمودند و تدارک و ملایفی ظلی چند که قبل از جلوس توید بر توفی مجاشتمکان حادث
بوده نیکوتر وضعی و محبوب تر بی بجای آورد و در عمارت امثال استقراط اربعه دارگان **هلم**
خانه منقسم کرد علماء را گفت چنانکه او را ان قلم فتوی و کوی ریایان قلم فتوی اندر **هلم**
حسین و طاعتهم تمیز در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارند که کیفیت **اهل**
و فروع دین و ملت و ملت مفاد و بر ملک و دولت و نظام صلح و حرمت بحکام **هلم**

باربیت و نصیحتی الهی حکمه من بشا و من یوقی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا حق
ایشان منزل شده و سترل سبوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون سبور علم و وجود
و انشان بن کرده ظاهر و لاج لثمة **فقط** مفاد ویرا اهل العلوم **فقط** اوجب الله اعظامهم
و ارثان انبیا اندال علم شمه افلام ایشان کمیات کمیای دیده اهل حقن خاک
پای و ارثان انبیاست ویران خداوندان قسم را گفت **فولکم** علم را شربک ایشان
عین لبان بلاغت است و زبان حکاک عالیه بارشان عند لیب اعضان بر اعدائهم
بر عذار مسج از لطف شام و ام غمتر غام کشد رخ رتاب و چهره دولت بحال خلوه
آراسته کرده و کلام طایر زین بر مور آفرین رازقه مستکن دهند خانه خارون
را در زوایا خانه و دولت نهند **چنانکه** تنه شسته ان اس ملک نهد زبان خانه و شکر
کارون خارون دولت ام اندام و قلم خسر و عذبه پشت این برود کردن افرار و درها
تا در خط انبیا تب تعظیم و تقسیم ایشان شرایط ما لغت را کار بندد و در تقدیم مراد هم حقوق
این کرده سرمایه مقدرت مصروف سازند و صلاح عباد اعم در زبان شیخ و قلم هم نشاندند
حاکم

چنانکه گفته اند **صلاح** العباد ویرشد الاعم و امن البریه من کل عم لمن ما کن ثالث
سجرت محکم و در حق القلم و شکرمان اهل صلاح را گفت زبان تنج میدرخ زنانه
آیات حق و نصرت است و لمعه سنان **فهم** نشان حکم مهران دین و در ویرا
روزگار در جهان بازان کارزار که بر ح نطی و شاخ از نبات کشانید و بوقار بر ملک
از زبان بر و نکلین از کشتی مشری بر ما نید و جواب بنوک زبان سنان و بند و در
کردمان در رتبه عهد و پیمان آرد **فهم** اگر سویی ملک بازو کشانید بناوت
خوشه پروین ربانید چنان شمشیر کن از لطف بدارند که در باران بیت لطف بر آرد چو
میران کبر و چو چکان جوی گردند مرغ چو چکان مه نوکوی کردند **فهم** لطم من محکم از پستان
مطامع و ننی مجات المشرکین مطامع و شرح فضایل ایشان هر چند گویند هموز از سر از
و از لب پاراندگی باشد و کثرت و زران و از باب حراست را گفت **انما** اهل مملکت
از مخرات اجتهاد و با فاین است **انما** تجرید شیخ امال و نظام احوال خلق باز کرد و در
نوع در لیت و ام عالم و در اوسط عهد معاش بی آدم باشد یعنی و کوشش اهل حراست

منوط است و کبر فغ و شمشیر و دود و نور و خل مباح است و معاضدات ایشان مر لوط
 رنجائی که جبال را سیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کند در فصل **کتاب**
 وقتی که آفتاب بر طمان آید سورت حور است سلطان سیارگان چنان شد که در بعضی
 بلدان ماهی را در میان دریا آنگاه در زمان کجوش آمد و مرغ و دیوانه است که با کجوش
 پیوسته است و درین باب غزیری گفته است **طسم** ز کرمی که در ظاهر شده و
 گفته است که راجحی محرق فلک را شمع کافوری فروزان ز تابش خلق را چون
 پروانه سوزان چنان خورشید را هنگام شد گرم که از افق ز شمع لا و شد نرم شده
 خون از حور است در بدن خشک چو در ناف غزالان سخن مشک ز نای چون و
 بر آتش خورشان میان استخوانها منور خورشان صدف را در میان کز در خمار کمر
 در سینه همچون دانه ناز و از صورت صفت چون حدت بکف ضرر دهد و چو را از
 که ما متوجه میزان کرد و چشمه آتشین شود **طسم** جوهر از پیش آفتاب در لکان
 گذار کرد و آید بر دن چو آب زینک میان نیل ز تابش شدت سرما چو موم نرم شود

ناب

ناب در زمان نهنک - در فصل دیگر که هر ای وی منثور بهار طی کند و طایفه اش شرف
 اعلام سر بر افراز و قطرات سترشک بر اجغان نرسد و بقا بدست و زاله مایه
 و در زمان غنچه گل ایجاد پذیرد **طسم** و از ارمیت بقتل کاسک فی الهوا **طسم** عادت البک
 من العقیق عفتوا **طسم** آرد چو چشم هر نفسی آب در دهن مایه عشق تا به گرم اندر آید چو
 که بارگونی کند پوستان خویش **طسم** رو باه حیده جوی ز آسبک مهریت تا با بند پر شیر و حفر آنها
 مواظبت نماید و در قهقهه انما فی نزع و اروای حرش تا به شغل بر دوز و در امت **طسم**
 و مقامات شغل جهاد عزائم همت با مضاربت بد زینهار تا در اکرام مورد و فراع باها
 و التزام مواجب حقوق ایشان بمالفت و استیانت و نکاس را در روز کار ز رعیت
 بخود راه دهند بر خیزد و ماده قوت که بسبب حیانت بریده کرد و چون بکلم و ما جلن هم چند
 الا با کلون الطعام آتش استها در شور معده استعمال نماید از کسلی رحل خلاص
 و بر خل رسد و مزاج عالم تباهی گردد و کار مردم فدا پذیرد که گفته اند پایی بر همه بر خورده
 الماسک تو ان رفت و قرطبه گوش از فقه نجان تو ان ساخت بر عذاب خوب و بلا

کری مصیبت توان نمود: گوش تو اندک همه عمر وی نشنود او از دلف و خنک و بی
دیده شکستهای بی باغ و گل و نسیم بهار و دماغ و رنوبد باش آنگه بر خواب
توان کرد بجز زیر سر و رنوبد و بر خواب پیش دست توان کرد و در آغوش خوش وین شکم
بی منبر و بی صبر نذار که کنار رو بچ: پس هر گاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه محدود
مملکت خویش را با او مشرفیست مضبوط دارد و عرصه مکیل الله وین نشیبت بدیل
پشتوایان شرع نمودی و چون خواهی که در امدار مکاتبی شروع نموده غرایم تمام در تمام
احوال رعیت و مصالح ملک و تدبیر لشکر با مضارک مذکور جمع آوری خداوندان
حکمت کردی و کشتی چنانکه ارکان دین با حکام شرفیت محافظت نمایند البواب
صمات مملکت را حکمت نگاه دارند **هم** امر ملک حکمت شروع تازه و بد خدا
دین ز شریعت شعار تو کرد و محرفه و ضاع را کرامی و شتی و ایشان را نکند آبی که بر
بر تکالیف و یوانی و صمات و عوارض تعزین رسانند و هر یک را علاوه در آن حقیقت
ترقیب کردی تا در آن صفت ما هر شدی و گویند چهار اکثری از زرین خنکی

از بهر کارزار برین آنگه نوشت که استکی یعنی شروع در کار زرم با صفتی ط و خرم باید
کرد و در مخالفت و مخالفت با دشمن سعادت است و استیصال نباید نمود که مزاج شجاع
منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضد اند چه تهور عیان دیوانگی و شجاعت محض
فخر انگیست متهور بی اسباب میل و ادوات خوب خود را بی **هم** کلان
لشکر بدید پس: و اهمیت غنچه عرس خود را بی اندیشه و رمه و مملکت از دست
چوبه بر بر فراتر مرکب جان بمالک سپارد **هم** و لا ورنه نذبت از این نشیبت
تو دیوانه خویش بخوانش و لیر و شجاع با وجود هر ل شوکت و استعداد در محاربت
و استکمال آلت مبارزت و نظر نافت مداخل و مخارج را نیکو باز اندیش
و بعد از فلک بسیار و تامل بشمار و وصف بزرگ گاه آید **هم** شجاع دلاور سر
است خرد بر شجاعت استان است تهور پسند و عقل نیست جنون و هوس
یعنی بی است و بر نفس و کبر این حدود نقش کرده که آبادانی یعنی امارت و عمارت
تو ام اند و جهان بینی و آبادانی رفیق و محرم فواید عمارت بی محاسن عدالت

ندهد و منافق آبادانی بی رعایت رعیت صورت بنده و در امتثال کس است
لا یكون المران حیث یجوز سلطان و در کتب مطبوعه است لیسند و معماریه الامید

م دور میقتد جهان بینی و آبادانی **ع** و بر دیگری انکشی این
کلمات نگاشت که این یعنی کتاب مراد ازین امر فرستادن نهیانت و برید
باطراف حبه استی راز لیلیات شمس عا که چون پادشاه از راه خرم رعایت
اندیشه بوسایل منویان از خواب آگاه باشد همواره پنداری و تمییز را سرمایه خویش
و هیچ نکرده در غنم ملک و ممالک راه نیاید و خواره دولتش بکلکونه نصرت
دوره اقبالش چون شرفات کردن متبد باشد و مؤلف را در نمی پست است
ط ز جاسوس منعی خبر باروان که جاسوس و منعی بود در باروان شعی را که منعی
جاسوس است و بارش ز تشویش محروم نیست و برفرق خود این چهارم مهر نهادند
یعنی پادشاه لازم است که الزام جاوه عدل کند و با معان نظری تربیت بنند
و با لشاق خلطی شربت بدانند که نیر فلک و تیساری و مرکز مطلب شهریاری و فخره

دایره کامکاری داده است **م** از عدل پادشاه چه بهتر ترزه عقل کمر فصل او شود منشی
علی الدوام هم شرع را طراوت و هم علم را جمال هم خلق را فراغت و هم ملک را انظم

ع روزی بانو اول دولت و اعیان حضرت بر اطراف صنع افرید کار و آثار فضی
عواید کرم او شکر می گفتند چنانکه سخن کلام در هم سوخت و سخن خوش چون و مخلص
و پیغمبر مقدمات این بود که دولت بتعاون احوال و تجلدمردان روی نماید و ابا
بروز بار روی دشمنان بر روی بدست نیاید و انای لعلم خانه بی لایعین و ما کچی
الهد و چون منثور دولتی را بطغرای اعزای توتی الملک منشا می شود
کردار اصنیج بطراف صیل باشد و نه قهار معانی عمل همان کوهها بود و دولتی را
اکراد بگویند بگویدش دولت آورده اند که چون خرابین زر و کوه مشون و عدد
از ذرات افروز بر مصداق ان الانسان لم یطغی ان راه استغنی علم پاری
زود حقوق را است انما رکن الاعلی حقوق رسانید و دعوی خدای کرد تعالی عما
یقولون الظالمون علوا کثیرا و خلق را به پریش خویش خواند و بفرمود تا با بصورت

و همان مثل میات از انعام تا فتنه و باطراف و لواحق جهان فرستاد و حکم کرد
 که آنرا معبود و معبود خود کرد و از جاوه سیرت نیکو انحراف نمود و کرد و کرد
 عبادت کرده و وقت از بسیاری بدت و اوقات و ساعات از دست
 برنمایی و ملامتی و انهمال و اصطلاح مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته
 و شتمانت حقا و سبب اسرار ظهوریست و هر لحظه و مینی و ضللی ناز به سواستی مملکت
 راه یافت و سر و تاب الله و در دال النعمه فی شرب العقیات و نومه العذوات
 معنی خویش آشکار کرد و چون هر کاری را غایتی است و هر بدایی را بنیاتی و هر
 حال را زوالی است و هر دولتی را انتقالی و در هر قضیه از قضایای الهی صبر و ار
 حکمت مندرج که هرگز محفل را بر که جوئی از اجزای آن با صطت ممکن نکرد و کوی حسن
 تا مو از اجتماع مواعظ و نصایح باطل شد و از نالفت غیبی این خطای غایب
 یا والدی ركب الف و عذره ابی السوءاء اذ اربکب ف و ادم ضللت راکب
 تا باء عامر امن و الذي ركب الف و ف و اجمع قبول بنوشید و نذرت که آنها

که بدایه

که بدایه و کار قرار شد و جهان شیرین در عالم از زمانه غنایها و بدتیب آن بود که
 بدایت از نهایت غافل گشتند و در غوایل از عواقب غنیشند و اولو علما
 بالعبث البغی اقره و اولی لکنهم لم یضروا فی العواقب و چون خلق از درازی بدت
 و کثرت پیدا و او ستوده گشتند حضرت یاری و علا شد و عا در آن بدت که راه
 زاده خویش ضحاک علوانی را با حتمی انبوه طوفان نهب دریا شکوه لغیر و لغیر
 و مغاوزه مداحی و مخارج بر و گرفت جهش چون از صولت شکر و صدمت سینه آگاه
 شد و است که طاعت مقاومت نیاید و با او موت می رسد و در امارات
 سخت منحوس و علامات ظالم منکوس مشاهده میکرد و مظهر گشته شد و هر جانب که نظر
 انداخت و بهر جای که التجات یافت خود را خسته از نظار عفا و محروح مخالف فزاید
سوره و الله لم یخیرک فما تخافه فلا الذرع متق و لا الیف قاصب **سوره**
 خدای خاچو بر بنده بهر چه دست از بند رخ دل بفرزاید و است که بدست بی ناظر
 آسمانی مقاومت ننماید و حکمیت با زوی طریقت منوح شود و نفس میماند

الحکم الموت ولو کون فی بروج مثیده تعدیل و تبدیل پذیرد و با تجارت کلمه شدن
برضا داد و کردن بر ارضای تیغ قضایها و با موبدان فرار بر قرار اعلی حد و انطاق
الفرار مما لا یتطاق من سبب المرسکین بر لب کجین بدیر و لطف حمل از میان کرانه کر
شندیم که همیشه پیدار است در دنیا بعضی چو می برود خست چنین گویند
کاروان که ای بر من فرو بسیاروان بهشت صدر رسید از جهان سال من شد
از مروج دریا فزون مال من که فتم بگو بال ترک شکاف ز البرز تا دامن کوه ها
مقالید اسقام و یو و پری در اندکش کردم چو نیک شری چو بگویم کون کشت و است
کار بدین زود شستم از روزگار فلک را نمود این رسم ایمن بود که در مهر و زرد
کین بود چو ش کرد خلقت از حقه ناز میخیزد شهری که گرفت باز گفت این سخن
صوفی روان در اینجا بوی عدم شد روان و لا حال همیشه کیمی ناه عجب است از کرد
سال و ماه که این جمله سقف مقررش نهاد ازین شیوه بسیار و بسیار است
گوید که بود پیغمبر در زمان دولت او به پیغمبری مبعوث شد اول کسی که علم

بگفت

بگفت اندیشه است تا کرده بهر کس آموخت او بود و گفت علی شریف است
و فواید و منافع او عام است زنها را نگاهد و در است آن طوبی نماید و
گویند وضع کرمانه او نهاد و شراب از آن کوز او است و علم خیاطی از شراب فکر
است او بود که دیوان را مسموم کرد و با او ما از شهر شهری پیدا آورد **نظم**
این نور از آن چو غمت دین قطره زان سحابت است دین بوی از آن کلاب است
وین جو عه زان شریف الایام صحیفه عالم فخلد و ما احسن اعمالکم و قال
عن الرزالی المعاد و العبد و ان علی العباد و گفت اگر سعادت بکلاوت حاصل شد
در یاست کجاست دست دادی هر زور آوری و دستور کجوری بودی در کار و است
ما صاحب دینی **نظم** ای بگویشش فماده در پی بخت بخت و و و است کار دینی نیست
هر که راه و مال و همت است جو تا پیدای تمهاتی نیست و فرمود که چون خدمات مرتکب
موانع زور کار و جذبات سواح اقدار عنان کنی راه دارارادت و مالک بنام
احتیاط آوردن سوا این شرط هر مفید بود و نه لواحق حسب فخر خا فاید **نظم** کرا با

هست بهمانی ننازوبه کزونی و فرزانگی که چون پای دولت بفرز جای نه روی کند
پای روی نه رای و گفت مردم ثابت رای قدم بر جای هر باوی چون پیدر کرت
قرار و سکون نبرد و از بهر حطام دنیا که زهر است از زهر آب ماند فکری در از و اندک شهای حال که از
بخود راه نهد **نظم** اگر خواهی چو شیاران طریق خرم و زین می باید بهر نادانی چو
پیدرزیدن و قال حکمة مفتاح العادات و ادراک الامتات و پادشاهی
سال بود **در پادشاهی** چو بشید زین درشت آبا و نخت برون
گرفت نجات سخت قضا کرد ملک اقالیم سبع مقر لضعفک مرین طبع ان سنی که آن
دشمن دین نهاد نه بر وضع شان پیشین نهاد و در ایام او این سخن عام بود که ایام او
شرایم بود مشهور است که نجات پادشاهی بی پای خاشجوی و شهر باری سفا
درشت نوی بود هموم خشمی که آب حیات را طبع است از زود اوی و ز راه را در چشم
اخبار خشی چون قهای فلک مرم بر پر و جوان بخوئی و چون اجل حکومت بر خورد و در
البا کزوی غنث ملک و نشت شای و سلطوت جبروت و شیطنت غروب طبع و علو سلطنت

قدر او چنان بر لجاج باعث طبع بودند که بخت است امور و موافقت جمهور انقیاد می نمود
و فرط کبر با دو نور عصمت بلند بی قدر و مجال شمت سلطان بد فرمای او در آن
میدت که از شمت جور و پدا و د جاه خلم و عدوان تقاول محبت **نظم** کوی لشر
نشم و غصبت بر دیده بود و ز عجب شرو کرفت و آفریده بود کوی از خشم خدای
آفریده بود و بشیر مفت غذای غصبت پرورش یافته بود **نظم** تراه حال بی کل حال
و حرقا علی شتر اللیالی **نظم** بیبری که از وضای نیا سویی نه صورتی که می بود
او بودی و چون وعده بگشاید باصل موعود و قضای محکوم مشغنی شد و سر ملک داری
برده شهر باری بمانت او زینت گرفت نمان نور رسم مجده و نور این محبت نهاد
و روی از من بعت شریعت غراب طاعت هوا و طبیعت آورد و بر معضای عادت
و نیم و اسلاف لیم چون سنک و سندان خویش قنوت قلب و صلابت پیش
پشت خست و چلباب حیا و نقاب و فابرا نخت و برو قنوت و حیا و سلطنت وادی
و بتک استار و قتل احرار ظاهر نمود **نظم** یا بی الله ان کون له شکر او بر نعم فی کبر

برمان و ذکر الاجرام آثار ظلم و عدوان و محال بینی و طغیان او در حیاض
روزگار ظاهر و علاج بی شد و ذکر مطالبات و مصارفات و رسوم و عادات
کردی در عرصه آفاق نسبت به تباری یافت و معنی و اعطای و تقوی زاج و شرح
از موهن سلامت و بی بی بیست **شعر** اذا كان لطيف طامع كونه فلا يقينك
تاویب الا و بی حال چون خواب بر و میر و اندک بقاقت ای
شده مفرد بهمان حال آن نه جمالت که واری و مال مال و جمال و تنبالت
خواب کن نشو غوغا خواب و خیال و چون برین منوال قریب عهد سال
وزمان شرف و دهر رسد او ادا کند او یافت و دو دل های نوشته و سورا
افزودن تاثیر کرده و بخت طاعون مبتلا شد و دو سنده کوشش بر شکل و لغبان
نپشت او سر بر زو چنانکه از ضربان دو و اضراب ایشان بر طافت شد چنانکه اطباء
و حکما احتماد و ادا کردند و چون آن خون منور آوی سکن میشد زبان خاقانی در
حال ضحاک علوانی این بی پایت نشاء میکرد **بسم** نه مده فدای هر زنده خون

بانه

باشد پس آنگه بر آرد صورت شود **محرر** نه ماه خون حیضی که آید بر آرد و حدت
خون خلطی آنچه آورده بر آنگن که طبعی از حدت خون مردم نه از حدت
صورت شود مستعدت دولت سال هر روز خونی بر کجی و هر شب علاج آن
سر بونوانی کردی و در مجلس شراکت کوشش صحر کوشش مردم خوردی پس
چون سال عمرش هزار رسیده آفتاب در پیش در عقده کوف افتاد و کاوه را بر کوشش
آنگه پیش از آنکه بود و جاک راه چون آفتاب از دهان بیرون است چون
فغان در دست و پوست پاره که اینک ان رفاق بند بر نه چو بی است که
و گفت **بسم** چون سگی پاره پوست ملک تو ایم گرفت چنین بود و در دهان
کوزه دوم داشتن **الرصیت** این ز ریت که است کوشش صحر و صهارت
و چون دره در هوا منتشر کرد و در هر عقده این و ایه که من افتاده ام فلک در آرا
دل ز جهل چون نمود محرق شود و جان درین دو سکر کوشش است مضطرب کرد
صفت علی مصایب که آنها صفت علی الایام حزن لبالب هر قطره خون که در شرا

دل مخزون بود از نواره مرکان بر دل شد در لوله آبدار و مبع که در حقه حدیقه لبر
جمع بود از نایره احضان سربدایان نهاد **دولت** و لوفزه انعامه وی تکی علی حق
بطلب البها **نظم** در آب چشم خویش خان غرق گشته ام که خون بدون ناله
افغان پدید نیست دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه پدید نیاید
اصلاح کار با و صلاح حال خون بظاهرت و مطافرت یاران هم پشت و دوستان
بکند بفرغ و در مقام آن جبار معاند الا بمعاذت و ما عدت رفیقان
مخلص و حوایان خالص صورت بنند دان **المشرا** لا یقطع کجاست الا اوله یدار
نظم به شام ابرک این کار نیست **مرا** یاری باید و یاریست **توان** جوهر مرا
شکست چو صد شد لهد و موشان شکست شدی بدید از سر صبر که پیش تر تاران و قیام
بهترین و قیامت که کجیم در روز کاری دراز در نهانخانه محنت و زاویه محنت زندگانی
رویم با میدانی که منت مظلومی کارگر آید و دعای نیم رسیده بی سمه ریاضی موع اجابت
پروند و سر و عمار المظلوم مستجاب بهمت خویش آشکاران **نظم** آید **نظم**

سحر کاهی کند باله از شمشیر شاه و جنش دوران کند مکر از فولت انبساطی و جان
پیدا و ان مکار است تمکار و وجه صحتی شده افتد و ملاطم امواج ظلم و تراکم
امواج جور او با آرام مبدل شود **نظم** می نخی لیل الضنون الکواکب و میدو
اصباح الصدق من کل جانب **نظم** و حکمت ای آسمان سال نور که
که رهیم از خویش این باجور آخوای آفتاب روز افزون **نظم** و بد هیچ این شب
و پجور و چون این فصل دانی اهل فرو خواند بر مثال باد که عرصه خاک نماید و
از فرار به نیش آید راج **نظم** کرفت و خلقی بسیار و عدوی چشمه بار او فحشت
کردند و هر چند پیشتر میرفت **دنبوه** پیشتر میشد که تا سپاهی در سپاهی بدان می
که تضامنت علیهم الارض ما رصبت **بما** انداران که بر خم تر باران بازر از مقرر **نظم**
ایش بازر کروانید **شبان** تیره به **سنان** تیره مای را از فرود ما برطن آرند
روز مرص و را شفاف و نند و زخم راج **نظم** ملاح نیم فلاح شمرند روان شد
و درین حال محرم ضحاک در حد و طرسات و دماوند موضعی تیره و غلبه **نظم**

و بقایای قوم در زوایا و بواوی بگرفتند چون آوازه انکار سپاه رسید
رسید حیرت و محبت بر درون و خاطر او مستولی گشت و آتش غم در نهاد
او زبانه زد و حمیت جاهلیت دل دو ماغ او را در قلق و اضطراب انداخت
و انجا سپاه اخلاص را گرد کرد و گفت خیر این کید و سر این رخنه بچه و چه کنم و انیم
چنین شد که کجس مملکت راه یافت چگونه اندیشم گفت اصحاب و دعات اخلاص
مستحق شدند که صوابت با کاره نکالیدن و خود را بروی آغالیدن که او
از جهان شسته است و دیوانه وار که این کار بر میان بسته و حال او بحمیت سپاه
و کثرت انجا و نوایا و الفاق قوم از نظام تمام یافته حالی اصلاح آن مرد
می نماید که ما بر جایی خویش چون قطب آن و بر مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را با
و عدت مستظهر گردانیم و بر عزم باشیم و آنگاه از سر بصیرت کامل و غمبختی نافذ
مصاف و هم و کار خوب تمام رت نیم نشد ازین سخن سز باز زد و گفت این صورت
نشان ضعف دل و نقصان قدرت باشد و من بدین عجزت در ندیم و بدین

امید است

همه استان نباشم از اجفت صبی او صبت طلایه فتنی علی نفسی من القلب
اهون و لعلبه اتبع و کثرت پیوستش معرکست و کول قوت خویش اعناد نمود و از خوا
خطر تهور و خوا تم لعی او شتر غافل ماند و پس چون خاک را آغاز کرد و بگر مصاف را
ببار است و مستعد کارزار شد و در مجلس غایب باقی و در دوری حیدر بر هم نمودند
و دینهای سول از نوارد و در بد میدان سستی شد و انجا کار کاره ظفر یافت و
ضحاک که باقیه افلاک بر بروی میسر و در حال مذلت و همان کون گشت
و پلنگ که او که با شیر فلک مبارزت می نمود دست او باه بگر ضلع و دور کار
گفتار ماند ای یا ایل العقی و الطغیان فالشر و ابا الذل و الهوان از ملاک
علوت بلوش ایل قذلان رسید و بجزه لرز الذین کتب علیهم القتل ایل مضامیر
در شان ایشان ظاهر شد و نفس کلام از بی جمال این معنی را که ما کنیم و کتبت لانی الار
و ما کنتم لتقتلون و نظر ایشان جلوه کرد معنی سید الذین ظلموا ای منقلب
سبقت بر صفحت ایام هود و روشن گشت پس ضحاک چون امید رجاء

بجائی نداشت پس آن مرغ از دام و ماهی شیبت بخت دیگر کسی از و نام و نشان
نیافت **م** به بگرگشتی از آن شخص مرده ربک نمائند چو کاروان نگاری از آن
پلائی کاوه را چون یقین شد که ضحاک پشت بداد و از طمع ببلوتی کرد اعیان
و ایجا و قوم را بخواند و در باب امانت ملک و خاست لشکر سخن برانند و گویند که
سلطنت از نور پادشاهی عاقلست و فرق مملکت از زینت تاج شهبازی بجای
عاری شده است که جاریت که هرگز تکی که جبهه و صدق نباشد که حافظ آن بود
لف و ایجا و هر مملکت را که دلی بود و مجمع انالی امتثال او امر و نوای او را او
و لازم شد از حکم فرموده او بیچوجه تجاوز روا ندارد و نظام اسوال و وضع
آن البتة مطلق پذیرد **م** همان بی جهانان تن پرست تن بی سرانجا
از خاک ره کمتر است و بدین سبب در طره زلف امور ملک بی سلطان رشیدی
حادث و خودند ان گفته اند ملک بی سلطان چون سقفی بی بنیاد بی جد را
پرستم بی ان و جسمی بجان است **م** هر آن کشور که سلطانی ندارد بودی که خود

عانی ندارد

جایی ندارد ممکن ان گفته اند که آثار حق که ترا برودمان دولت حاصل است و ابدان
تفاوت قناعت متواصل چون مهر فروزنده و چون روز هوید است رای باخان
صوابی پند که تو نفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و کجاست خواهی سبب است
و مراعات کافه خلق قیام نمائی و نوای این صبی در قرطه تصرف آری و
داوالت اولیا و اذالت اعدا را میان در بندی کاوه دست رو بر روی
متمن ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم و سزاوارم بشتر
این شغل **م** مرا سخن همه در است و کوره دوم من از کج سخن سر مملکت
رنجای ملک دولت کنی را سز که سلاح تاج و تخت و ارث و میم و او زنگ باشد
م سلطنت را اصل شهباد پادشاهی را تبار تا با استحقاق نتواند که باشد شهباد
من این مهم را بدین سبب از بند امتناع بیرون آوردم تا صلاحی از پیدا و صلاح
سفالست خلاصی یابند ممکن و مسدوم هجوم دور و فناء او را مترصد باشند و کاوه را
معلوم بود که شاهزاده فریدون نام از سباط جیشید باشد و زمه از سبب پناه در نوای

ری دمازندان بدیوکی مکر و احکام منجمان نریندان بدان اتفاق افتاد که ^{ملک}
از سخاک و خاندان اول فریدون نامی از فرزندان جشتید مقرر شود و در این
ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار باس و بخت و امانت و فرزندان
و شیخ و مروانکی طاهر گرواند و مشور مروی و مروی بطغرای انا این حکما با و ^{طلبا}
الشیخا با آراسته و موش و ارد پس با اتفاق قوم پای افرار طلب پای ارد و این
بعد باز مالید و سرمایه مقدرت معروف و شت و در هیچ منزل کنت مقام و مرتبت
استقام نیافت تا فریدون را بدست آورد و برکت نشاند و پیش و محرم
و پوزش نموده گفت **هم** ملکاتک بر تو خرم باد همه عالم تو را مسلم باد و از
تو پنا و جو و بران شد بتو آبا و عدل حکم باد و در میان تو خاتم اصف و در
تو خاتم جم باد و جرح اگر مار گاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم باد زمره زمین گریخت
گردد تا ابد زمره ماتم باد همه شی تو چون قران شود و در احوال طاعت عالم
باد پس روی با قوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسبت شاهی و نبوت

پدر او در کشتی شوح مهاجرت نوح سلام الله علیه یافته است و در زمان فرمان
طوفان بر کوه جوای میوه یا ارض المی باریک و یا سماء اعلی و عقیق الامم و ارض
علی الجودی مشاهده کرد طاعت او را کردن بنید و بر خلاف او میاید که او
حق این شغل حسب شناسد و رعایت مصالح خاص و عام را واجب ندود و بر طبق
و حکماست حوزه ملت سی جمیل نماید و فریدون بر تصدق و تقوی و تقوی و شکی کاوه
از نوازم شمرود او را از اجواب و الکفایا بنیاز مخصوص شت و حق غنیمت او است
گرسبت موجب احتیاط و قربت کشت و کار او و اشیع او در فقه و حکم و امر بر
طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض مزارات بزرگان دولت و کشت
کشان ملک دار با ب من هب آید و کارش از نژی بریار رسید و ریاست عراق بدو
مغزمن شد و فریدون آن پوست پاره را که کاوه بر سر سوب کرده بود بفرمود
تا زیر کمرش بکند و بگوهر نفیس مرصع کردند از یاقوت ربانی و لعل و خشنی و زبر و سنگ
بنگ و لاطی و درفش کاویانی نام نهادند و گفت این را بیت فرمهای نصرت

و آثار پروزی و طغزدار و **شده** **کامنا** **الصحیح** **من** **لاله** **عرفها** **وصفه** **اللیل** **من** **حکاک**
 طرفها و ملک فرس آن راست و ایصال نیکو و شهنش و محافظت از او مصاف
 گاه موجب فتح و نصرت و مستدعی پروزی و طغز شناختند و تا اکنون در خزاین
 جودت سهریاری که آخر ملک عم است مانده بر وجود کشته شد و مضمب امارت
 خلافت بشکوه و شمت عمر **عنه** **اللعنه** **والعذاب** **بیت** **گرفت** **بانهضار**
 راست مثال او چون حاضر گردید بجهت نمودار بسیاری جوهر نفس که در آن نغمه
 کرده بودند و گفت هر که نصرت از پوست پاره آینه گران جوید با من گران کشته شود
 نصرت از کردگار باید **بیت** **ما** **کر** **دو** **عنان** **عزت** **گشت** **هر** **که** **از** **غیر** **حق**
 طغز جوید **و** **انکه** **از** **پدین** **طغز** **جوید** **شده** **من** **استعان** **الیه** **لنیر** **الله** **فی** **طلب** **هان**
 ناصره عجز و صدان **و** **کر** **باید** **شده** **فرخ** **فریدون** **فرخ** **نشر** **را** **سنان** **را** **زند**
 نایج و شکت و کلین چو ضحاک جام اهل نوش کرد زول یا کبستی فراموش کرد پروزی
 نجبه سز مرموایه بلبزنها و آن کیانی گناه **باید** **زودان** **و** **پروزی** **بخت** **خداوند**

شده

شد و تاج و شکت در حج نیکش و دو لشکر بخواند بدامن زرو سیم و گوهر فشند فریدون
 فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب ملک **شده** **توانست** **الملك**
 لاسره و اطاعت الافلاک فی الادوار و همایه **شده** **نمونه** **بخت** **وانت** **لیمان**
 شراره و الاخیره فان **ریاست** **سبع** **فی** **افلاکها** **عاده** **صواب** **القول** **توفی**
 با جمال بطش و تیارست و با جمال عقل و کیاست و علم و درت جمع کرده صورت خرم
 و پیداری و نبات و شیری و کون **علی** **سلطنت** **و** **صنادیری** **عزف** **قواعد**
 مروی و مروی در عهد دولت و تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام **سلطنت**
 او رتوخ پذیرفته محاکم فکرت و قافله نقوش معاود معاش سره کرده و معیار **نقاد**
 عیار سیکر روزگار گرفته **شده** **ان** **فریدون** **لم** **کن** **لکما** **ولم** **کن** **دا** **کنش** **مخونا** **لم**
 و آنچه و نال مرتبه **مجدد** **احسن** **کن** **فریدونا** **شده** **فریدون** **فرخ** **فرشته** **مرد** **مشک**
 ر عمر سرشته نمود بداد و پیش یافت این نیکویی **تو** **داد** **ش** **یافت** **این** **نیکویی**
تو **داد** **و** **پیش** **کن** **فریدون** **توفی** **و** **در** **تایخ** **بک** **فرس** **چنان** **مطلوب** **که** **فریدون**

این سان از اسباب بخت بود چون سخت و آریکه مملکت و حدایقه سلطنت بود
جهان و نور طلعت یمنان او روشنی گرفت و لیاط عدل و انصاف نظر کرد
و شکرهای مشرق جمع آورد و بحر است و جوانی خلق و توفیر مصالح عریض و اهتمام
بر قضای حوائج زیر و ستان و انصاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب
معبثت حکمت و ارادت هر یک مرتب شد و چنانکه ظریفان و حق
و مداوی است و دفع امراض منع نموده و سهولت بکار و آرد و بار آنرا
بدرج مصیحات و اجتناب نامزدی کلی از قرار اصلی منحرف نشود
و حکمت قوت طبیعت مراد و دفع کند بی نهایت بر صلاح رعیت مصلحت
و پشت و در حق اجابت و نجابت عظیم و حیانت ظالم نظام نمود و نجابت
و معاندت او قدم گذارد و نهایت علم و نهایت بخشش و مجال عقود
انحاض نامهارک نبود و از سر و او و مفونات و توانی زلات ایشان بر خاست
و هر یک ملک و مالی که فضیلت از صفای رعیت بفریب و کفر

در خداوندان حقوق باز داد و تنبلی و عدوان که از ضمیر ناپاک و طغیان مبرود
زمان در زمین مملکت نشاند بود بر نور بازوی باس و زخم سرخه قهر قطع کرد
لا اله الا انت العبادات منعم و کواکب الاقبال منعم ترنم
و چون القاب مهابون او طراز شد و خطبه اقالیم سبوت شد و غنای او
و نوای آن نوحی بر او کمراد و قبه افتخار او آمد کسب لاری مملکت
آهنک و آرد و در ارام جانب تحقیق مامول و آثار کرم و سنجیت و انواع مهنیت
و اریکت ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه به قیام رسید که شرف
کسی مثل از آن مرقور نشود و نیامی ذاتی زیادت از آن ممکن نکند
مثال رفت کردن و سخت رفت با او مثال پس می نمود و پایه ناه کلاه
کوشه قدرش لغایتی بر رسید که آسمانش قبا بود و آفتاب کلاه آن لشکری کرد
اهتمام داشت جمع کرد و مغموره عالم بر آمد و عرصه جهان را از معاندان ملک
مخالفتان و دولت پاک کرد و قرب پست سال هر طرف که روی آورد و هر جا

که عنان یافت خود را قریب تر و نصرت و ضمانت و پرورداری یافت چون حق
جان سپاری ثابت کرد و رسوم کذاری با قامت رکن بند و بر مقامات و عیالی
سفر مهارت نمود و کشور حکومت عراق و ایالت دارالملک سپاهان بنام امیر
شد و با غنایم موفور و دود خلیفان محصور و خواسته بسیار و لشکر پشمار عمان غنیمت بدان
صوب معطوف گردانید و رعیت را بکرم عظیم و نعم نسیم بنواخت و تقضایای حقوق
نعمت قیام و حیاط مطهر دولت اشغال نمود و خور و بزرگ و پر و جوان
آن نواحی بیامن طلعت و افق است و امانت و امانت و امانت
الکرام او چون روزه دار بر بیت اهل سنتی بشریت لال و مجرب و جلال
خرم و شادمان شد بدین منوال ده سال و کمر در ملک عراق حامی و دالی بود
مکتوبش بنام اهل محترم محترم شد در کتب کانیست از خدمات حوادث بنام
در سر آمد و حکایت شد و در کمال نظم کرده است و حق او حقیقت شد
و به البر و القصد ایامه و لایزال از البر و قلب منت من الا و اما هیچ نصیحه

دانی نصیحه

دانی نصیحه نصیحت و چون خروفاست ذکر واقعه کاوه بنمیشاه رسیدند شکل
شد و سخت غمناک گشت و گفت اینها النفس اعمی اعراض ان الذی
تخذ برقه و حق و خوبی که از نوازل اقدار و تقاضای لیلی و نهار پر امن همیشه
واقع شد و طی که بگواشت ایام و بوالی او دارد و ششم پیمان بهوست اکنون
نه تا کف نافع است و نه تلف مفید لعل الله مالک و حکم مایرید و لطفه
با اعیان قوم و اشراف ملک از مغبهان اندر و بی با لار زمان بروی
شکر و سپاه در آن زریب معجز و بصیرت مدفع بشرایط اقام نمودند از روی
بجانب اصفهان روان کرد و با فرمان ششم بر آنکه تمامت مناطق و جوار
و جاید و حواشی و مواشی و مملکات متروکات کاوه در این کس از جانشینان
ما تصرف نکند مویب حکم تواریث شرفه البر و ارثان او مستم دارند و سران او
مبا و وفارن را بکهرت آوردند ممکن بر مقتضای فرمان سر بر خط القیاد
و ادعان نهادند فارن و قیاد کهرت شناسند و از قبول شاه بهره تمام یافتند

وارخواص و عام دولت ارکان حضرت بر حجاب و مهتاز محض شد ان
مقتضی که بحر اخبار ملوک جم است چنین روایت میکنند که چون از پادشاهی
فریدون پنجاه سال گذشت و ضحاک را در عقد لعل آورد و بدت سران
از وی دو پسر متولد شد یکی تور و دیگری سلم و هر دو عظیم بدخوی و قارح و لجاج
و باضحاک از راه جور و پداوش بهتی داشتند **و** دختر زاده از سل
خدایی غلط کفتم او غول از صلب بیوی و ابرج از ابران و خست در وجود
آمد و شرشاه مرو تارکی و او سوری بود و لباس ملکی در صورت نشان
از خوبی و زیبایی و لطافت و صباحت بمثل و نظیر و شبیه و عدیل بود **و**
کل اندامی که توران بهشتی از در خشک میراند کشتی پر بر وی که تور شد
جهان بروی او میدید هر روز نغمه راه بر او مشرقی لبست سخته شک بر شاهی
لبست شکر و قند لب کلک ان بود خود را دست ز برنگ او بود کوفی با
حال در وصف خوبی و جمال و فنک و مال او میگفت **دلوکان**

بمش

بمش بزی لفضله النساء علی الرجال پس چون این خرقه مهند نظام و بندها
و قدام ربانی یافت و ایام سپی که طور کران ترست بگذشت و محتال اهل تبر
از شمایل او ظاهر شد هموس آموختن علم ریاضت و دانش آداب تربیت او را
بر آن دشت تا از سر حد تمام مواضبت آن قیام نمود باندک زمانی در آن
ماهر و استوار شد و در فضل نصی و اخلاق و خطی جزین یافت و بر ملازمت پدرش
بنمود و پنج مهر و محبت در دل اویش اندوخته بگوشه ششم مهرات افغان ستود
و واردات او ان پسندیده او شده میگردد و آثار شجاعت و شهامت در نایب
میان و غوغای جهان آدمی دید و دلایل مین و سعادت از جواک و سکون او چون
آب آینه معاینه می یافت **راه طلیعاً و حجه متملاً کان صیقلی**
جوانه سخی **هو الجرا اخلاقاً و جوداً و حشمة و عتلاً و خیران من اولی العتلا للاحکم**
هموز در مفضل کار و فاستکه امر و شغوفان جوانی و رعیان عمر بود که ارکان ملک و اعیان
حضرت و امجاد سپاه بمقدم او در فطانت و در ایت معرفت و در نصایف

تاک و مقابله امور از انوار هدایت و مقتدر و معترف شدند و پنجاه روز در عظم
قدر و بزم حال و میگویند در چشمیت است و در ولها و چشمهای زعیان
میداد پس روزی هموران مجلس و همزان سپاه و سرمنکان در گاه محبت
و خطبه بریان خویش که ترجمه آن میان عرب این است او کرد الحمد لله المتقد
بالمالك والبقاء المتصدق في السموات المقالي عن الله كفاء والظواهر
العاول بالحكم والقضاء الفاضل والقضاء احمده على سبع الاف
على خزل التواكل والتوكل عليه في جميع الاحوال وارغب عليه بالترضع والال
ايها الناس محراب الملوك وسواس الرعايا يحكم من اعدائكم وبادر الي
ما يدعوا بالرفق بكم و كهد في حصول منافعكم و دفع مضاركم قالوا بل لم يكن
عزبا ولا نجاف من باسنا القوا كدخانه بورت التهم واجتنبوا المعنى خانه
يرجع الى نفسه وكونوا اخوانا مترادفين واعوانا متباعدين واقول قوايه
و استغفر الله العظيم و چون درج دمان از جوامع تلفیق پروردگار روی کجا

جمع آورد و گفت بدانید که پری و ضحک در من اثر کرده است و سپاه شج و شج
خفت روز آورده **شسته** سقط عني فلم التعليف ولور منى الف التليف
قواى قوی ضعیف گشت و عها سختت و احوال نیک و خیره تر بود کالبد
که چهارم از کان استوار بودستی یافت و استخوان که عها و تقف بدن و
خانه تن است حکم ابی و من العظیم منی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است
از درکات همولایی و تعلقات روحانی بار نازد و جگر که معدن روح طبعی و کن حار
عزیزی است از من فواید گیموس محروم ماند **و این کب** رتدن ریشه که خیر است
کلیا طار طار **زان** پیشتر که وسط بل رخت زنگی **پرورد** از خانه ما استوار
تن خواهم ازین نه اشتر رخت شرفی بلی رخت مملکت **شاید** بجای من رای
شما ازین فرزند ان درو لمهدی و منصب شاهی بر کد ام یک قرار میداد و سراد
سلطنت و شایسته شهر باری کوبت حاضران مجلس مالق و گفتند شایسته
هر یک کوی اندر بنهای سیادت و اشتری بر افش سعادت سلم و نور در علو

کعبه

و رحبت و فوق مرقدین و در مجال معرفت نورنا صیه بزین ما ابرح را سلطنت قبل
کرده ایم شاه گفت رای ما بر مثال امر اقرار گرفته که او بصفت عدل موصوفت است
و نسبت داد موصوفم و با اهتمام حال عریض با رغبت و پهنای مصراع زیر است
در فنون هنر و آداب متجرب و در مع میان راه است شیخ و ذلاله قلم متفرد
اصناف التدبیر فصل شجاعت و لا رای الا الشیخ المدبر و استعدای تپناه
و سوابق تاری از خان دولت و ملایم و موافق طبع شاه افتاد و ابرح را و سعید
و قائم مقام خود گردانید و در آن مجلس تاج تخت و دیهیم و اورنگ بدو سپرد
و جهان را بخش کرد چنان و نواحی بلاد ترک و دیار شرقی متور و دوروم و غیر
و مضافات آن تا سواحل دریای قفقاز بن بر سلم و پشت و عراق و خوار
و پارس و کرمان و ری و قهندان را ابرح مقرر کرد چنانکه مصنف گوید **بعد** فرزند
فرخنده رسم جهان جمله شد منقسم بر قسم یکی روم و خاور و ترک و چین و سیم
ملک ایران زمین و سلم و تور چون آثار غنی است اظهار شفقت در حق ابرح

مسنو مشاهده کردند و محاسن و تنگی و تربیت در باره او پیش از حد خود باقی نمودن
عنان انبوت گردانیدند و بودای طبع سلطنت شینت و شره آغاز نهادند
مورد صفای عقیدت کفایت صداع و یکدست مکرر گردانیدند و این بر
برادران فندان میفرمود آن ممانکت دینی و عت با غنا و انعام تلخی می نمود
مصدق **یا بهر علی حد الحکوفان مبرک فائده** کالک را کل لیسنا ان لم
سجد یا یا کله جاوه مصابرت مسوک بدشت مسکفت **سهر** اذار ضمت
عنی کرام عشرتی فلان ذال عضنا علی لنا ما و منی این آیه کریمه یاد کردیم
علی فلو بهم و علی همهم علی ابراهیم گفت طالبه پسران و گروه کوه نظران
کار خویش در زوال سعادت نوا کرد و در دلش خشن کرده اند ان تحشر کل احیاء
خاف و از لطیفه الحود و اولای بود و حاصل وزارت پاک حضرت محمد مصطفی صل الله علیه
و آله در مقام صدق و صفاء و رحمت جهانیان و رحمت عالمیان بلکه وجود مبارک
مظهر انوار الهی و محل فیض ناشای بوده در دیده خود و موشش در نظر خود و ناخواب

بیمو و چنانچه در قرآن مجید یاد کرده ان رسول الله الذي ارسلناك من انفسنا
و اورشليم مطهرت در محاسن است كيد بقره ظاهر نمودند و بر دست قضا و قاصد در ا
اهدار كردند منظومى بر آنگشته را پيرى و هر دم فرمودت كرده است و اشكال عقل
و دماغ او راه یافته و اگر نه ايرج را كه هنوز در سن صغى و كنى طبع كويت است بر با كرى
و جوانى ايلات ملك جهان بودى لوجوان كه مزاج نرم و در نديده است
مذاق نرم و شرد چشیده نكروى الكون ميان ما و پدر اين حكومت جز فصل شمشير
آباد رقط نرسد و اين كاروى و توسط تبع آبدار بر افنى مقرون مبرود بايد كه مشغول
كارى شوى و سازى رماست آناه و دارى كه من اموال و خزائن طى قياس و مرا
و است نامحدود و در سپاه لشكره كرده ام و لشكرى كه ميان مزار و و نهان
از قبط عقدا آن قاصد جمع آورده با اتفاق خون فحاش از پدر خود بجو ارم خون آرز
چون مى در قمع پاشا بيم سلم رسول بارگروا نيد و جوانى كه بد افكند لازم است
و اين مختصمست در وقت ملكت من واجب آنك لشكرى كه لظاق معقد بنان

از احصاء رشك ابد و سبوح و هم لبر حد تصد و بعد آن نرسد و من قلم تحت
نقد و استخرنج كلى آن راه نيايد عرض داده ام و برش همراه اشغال كند و
الب تاده نايده هر چه زود تر بنم بويديم و با نقش ستم سپان نايدار خاك از نش
و اطفال خصمان بر با كيريم و به شمع آبدار با و نخت و غور از دماغ نشان
كوفه چون منهيان اين خبر لبيح شاه رسا نيدند و او را از كيفيت تلخ و مالا
آگاه كردند كه شاه را و كان قواعد حقوق ابوت و نبوت بعوق منهدم كرده
و عيار نقد اخوت و سپك مروت بگرواننده حالى اش خشم و چشم او بدد آمد نشان
چنان بر همان او پنداشت و حكم او انعيم الزمان همگان كه ملازم استمان بود
بجز و شيدند و غضب لفظى چنان بر مزاج او استلابافت كم و خور كظم غطا و مجا
فرو خوردن خشم نديد از سر حجت ايرج را بگواند و صورت واقعه كه حادث كشته
بود او در ميان نهاد و كفت اي فرزند ما برة اين قومه بخوارت صفات
و ام تكين نپذيرد و جسم اين تاده في اوقات شربت موت صورت نهد و بر

کردن که از پیرایه آداب عاقل بود و شایخ آن کو بر تعینت و سبیه که بینه منتهی باشد
الشریح آن بمان باره ششمین است من این مقالات و امین خرامیم
و ازین تخاصم و حکم بهیچ وجه سرفکتم **نظم** تو میدانی که من کبر کویه نخواهم گذارد و لود
تا بیک سپاهم و اگر کشم بر کشور روم نه کشور ماند و نه کشور بوم ایرج
کفارشاه حق است و صدق کلام اولش منزل و جی بهمان و اقدام بر مثال
این افعال از شاهان بدیع و صورت این تجریر است که شرح امانت عاقلی بر
معاصی نشود و محرم بر اصدار فضل قبیح اصرار نماید آینه عفو و هیچ فروغ مذید و بکرا
در موفض استخوان نباید **نظم** از ابتدای دور عالم تا عهد پادشاه بزرگان عفو
بوده است از فرودستان خواه و هر چند ترک ادب است این کلمات را در حضرت پادشاه
ایراد کردن در سبیل عطف و نصیحت و چنین موفقی مقالات را ندان اما بزرگان
مخلص و جاگران متخلف است که چون پادشاه را در موقف غضبی با مقام حرفی
ببند و بیک خواهی و لجاجت پیش آورند و آنچه مباح ملک و نفس او باز کرده است

ملازم

گذارند که اگر نفوذ بالله از استماع آن نص خود را بقتلت مومن دارد و مکر و حی
روی نماید که و کبر حاکمان مملکت در آن انبار باشند و هیچ لطیفه از حجاب
پادشاه در مقابله عفو نباید و هیچ تخلص از خصایل ملک فضیلت بخشیدن کند ندارد
لم ترن و لا ترال با مجال غرت و جلال و اوزار بندگان کنه کار موفی
سز فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان ایمان امثال مجال و بدای
بر قبیح افعال و معاصی اعمال خویش وقت شوند و منکام آنکه از در تو
و انابت آیند و بقدوم اعتذار و استغفار باستند توبت قبول کند و حرام
و انام ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور من عمل منکم سوء حکایت
تم تا بکن بعد و واضح بتوقیع عماسلف موشح و در قیظ مراد ایشان بندنا **تحقیق**
ایستغنی که گفته اند **نظم** او امانت من چه لک زلت غلظت خجال از لبت
عذر را روشن و موبد ارود و المون الرثاه اجازت فرماید و رفیق شیده بدای
صواب بپذیرد این کار چنانکه مقتضای عزم است کرده شود و آنچه تحری

و خرسندی جوانی است که متعلق باشد به مذول قدر و لطیف رفیق و حریف زبانی
 که مداخله در حق فی شیئی الا و قدراته از راحت خستند و درشت خوئی باو
 که مداخله در حق فی شیئی الا ان نه بر صلح که متضمن صلح جانین است به سبب کمال
 کوشش نماید که هر چای را وضعی و قاعده است و هر کاری را از طریق و رابطه **دقی**
 بلطف کوی توان از قوم باش بر لطف کوی خلق باید تجلی **دقی** بقهر کوی که صد لوله
 نبات که که چنان بکار نیاید که خطی است که گفتار او را که همت راستی درشت
 کوش کرد و گفت هر چند مراد تو ازین بیان اصلاح ذات البان و رعایت احوال
 جانین است اما گفته اند که تربیت سواران مفید نباشد و آینه داری و محلت کوران
 نباید بر اقلین است **دقی** آن سبب جانین بر جان بند و مشورت نباشد که عفو و تدبیر
 نیست **دقی** محل قابل و ایضا نیست قابل چه کوشش نباشد چه شود **دقی**
 این مهم از بندایش مکرر است مهربان بر آید و حیانت این نام و تنگ این آید
 باید که اگر در ذرات این کار نهادن بخود راه دوم و زمان نفس در مرتبه غفلت افعال تمام

بعد از آن

بعد از آن که ملک موروث و کتب بر باد آید **دقی** است رانی و وضاعت درم
 خوبی در انواره قدم و سپاه اضم و در نصیحت کتب که گفت **دقی**
 توانی گاه فرصت تا توانی است **دقی** سخن استی تا توانی **دقی** از احوال
 عن المتی **دقی** فافضل الرجال عن القوانی فی بهره مانع و ابرج پاره دوران
 کردد الحاح و اقتران زیادت نمود شاه ناپار طمس او را بقبول مقبول گردانید و
 دل بر غنیمت نهاد و از غم نگاه اجتماع و کدر نگاه و دواع آمد و زبان مذمت
 و گفت اگر در قضاء قضا مجال امثال مملکت و زرق مقوم در و از دنیا باقی
 مراحت من کجرت شاید که باز اتفاق افتد و اگر سفر عقی میان مقاعد
 دنیا جان کرد و من در آن مسکن ساکن و در آن مرد **دقی** جوای بهم نرود
 بجوم کونتم گفتار و هم لبش بوم فریدون ازین گفتار در کبره افتاد و ابرج روه پراه
 نهاد و با شکر بیانی کا التجر الطایر و الغیث الهامی روان شد چون
 چند مرصده بموید خبره برادران رسید که ابرج غم مرصاف خرم کرده است **دقی**

و شکر بی سکران آورده قلع و اضطرار **محمیت** بر نهادن ایشان مستوی گشتیم
در وقت شکر بی نامعدود و آماده بود عرض داده روی برآه نهاد و میان صحرائی که هوا
آن از لطافت جان و طینت جمادی برشت و غروب آتش شکر در آید
میان تیره کرد **طعم** بر او او لصفیت چون سپهر نرنگت هوای او مثل خون
جان پرور **جبار** شکر طراوت طوی هوا نهفته در آتش صلاوت کوثر
بهم رسیده چنانکه لظلم برابر ج افتاد و او سپر خوب و مکیل **محمیت** **طعم**
در نمایای حسن و لبری بود و چون عقل جان زهر علی بری بود کوی زبان دور کا
در وصف تیره و رخ روتیره و رخار او **مهلقت** **طعم** هوای در لکنه انور هوا
لکنه **شجر** **طعم** بدن قدر بدن منظر که اورا **تست** بروی و بمای ماند اورا
شعبه جمال خورشید مثال **مفهوم** دیدار بهشت آثار او شد اما انوار سر غور و اعزاز
عزت و اعزاز **شون** پادشاهی و روی نظری کرد و **محمیت** که بحر می داد و
آغاز بند و اورا غاشیه بر دوش سپاده بدو اندامین **لش** نفس غیب او باز خواهد بود

که جو نمدار آتش آن عداوت فرو گشتند و بی رفی مراعات صبر آن
مساوات را م نگرد از بار بی خبثت فرو گشت و شمع سمنده و نعل کمر آن اورا
بوسه داد و چند کلام سپاده بر رفت و آنچه شرایط فروشی و **سپهر** کوی ملک
بود بجای آورد و لیکن چون آن **ولشت** **طعم** است حکام بافته بود و کسبه در
اندرون راسخ شده بود هر چند روی **احف** بندگی و اخلاص عاقری شتر
مشاهده کرد و اقدام بر عذر و ناخفای زیادت نمود **طعم** او از مالمولی
خدمت عبده **سجی** که دنیا فان لم یکن **سپهر** تا نیم شبی که نور با صره از مطالبه اجم
و مشاهده **اتخاص** مغزول شد و سپیدی طلائی پیش مردم چشم **تست** آن
عین **حایل** گشت **نظم** عورت آن فلک در پرده ناز **بند** گشت
زن و انگشتری **باز** برای **تقدم** بنی و **نقوم** مصطفی که بر آن متفق بودند از
مراطلب **و** شد و او در آن دعوت **مترود** در **مصدان** **سخت** قلب ازین
رحمت **اجازت** و اجابت **نی** یافت **کعبه** اند **طعم** چو در کاری و

مثنوی ده آید ز صد مرد کوی دور آید اما در مثل امر چاره ندانست و خورگه
انقیاد رفتن طریقی بود که در آنست قصه عن طریقه ز فتن بمان بود و پهاض عذاب
بجایه او و آن خراب گشت و باز بینی که غره شمایل او بجهت قیام بود و درین
دو عقاب جان شکارند و نهنگ مردم خوار عرصه پلاک و بنده یار نواریشد
شخصی که از تازی کی کرد لباس صدقه خورد شد **قصه** لغتی سرود در پشت در
دنی کرد کل ازاری یافت شی گونا موی باری بانست **قصه** سرود
سم شد لشته ناگاه بگون و خاک شد اغشته ناگاه و چون شاه با زنج از پیش افش
بال میانگش و دو آواره گشتن این در آواره چشم سپاه افتاد و در پشت
چنان بر ممکن است بیا یافت که عقول حکایت آن بی شاه و مقبول ندارد
و پان جو بیان است نیاید **قصه** سینا از ناله های زار شد مانند
دید ما از موج کریمت مانند سحاب آن کی کفشی در بیغ آن قامت بر بلند
دان و کرفتی در بیغ آن چهره چون آفتاب چون ازین واقعه آگاه شد شاه

آسمان شهر باری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کامکاری
در عقده کسوف حدوث گرفتار بجای جامه سینه تکلف و عوفن کلاه سر
بر زبان زد و از لذت و عشرت فایده حیات بی نصیب ماند و زلفک بود
که از آن حقیقت در معرض مرضی مهلک افتاد آن صبرت مولد جنون مفظ
مثنوی صبت علی مهتاب تو اسباب صبت علی الایام صرن ایلیا **قصه**
هر زمر که دست چرخ همپرا میخت در خلق فریادون جگر کوهه ریخت بی از
فیلو فغان ان عصر در آن حال رفته حضرت نوشت و این حد کلمه در میان آن
درج کرد **قصه** ای غریب با لرم بیات و هو لک صرم پناه بهما برت ای لمر
که او نیکیت ان غزوه من عنایت الرجال دارد علماء کفیه اند الا بحاء بالصر
اسهل من اللاتزال ای التجرع و از نواید مقالات طماست که مصیبت صحرا
صبت برت که در مصیبت بی فرزندی فریادون گفت این در و راه دور و گشت
روزگار است الکره و زمان تبصرع و زاری کنم ول را زمام بسیار از قبضه افتاد

ز مردان ز نیم براه فریدون فرخ زویم نیامان کمر بود و اگر ما تو نیم منو صهر پادشاهی
بود که آن جنت و شهنشاهی در با همت موهوب بودی ز کرم و جمال افضل از هر
بنایست خرم و دوزخ و جلال حضرتش محمد رشاهه مبارک بود در کاش موهوب
جهانداران **ششم** و ما خلقت کفاهه الاربع و ما هو الامم البربرین ان تجدید
شیدی و اسراء نایل و قتل سبیل افواهه و اخذ عین قبل لایات استقر منو
علی سر المملکت و ریح الناس اری طاعه و اصفوا علی صیحة و اخلصوا الله
لنبت و دولت و دوام مدهه کان مکان تجدد صیحة فی عماره العالم و نقل
اشرف فی شب المعده و کرایس الخلاق علی عباده الله تعالی و ملک من معاص
و اتباع او احوال و نواهی جمعی گویند سپرد او ابرج است و کروی بدی آیه و شراوه
چون به حکم و قنایت و استحقاق و راستی سر پادشاهی نشست و نوار
دلت سرور شاه از ثواب اخذ او مستغنی ماند تقدی راجح و عرض ثابت
حق گذاری دین و دولت پنا و نهادن طاعت و شکر سببانی نصیحت

دوهر

بوجهی کرد که اثر احسان فرید و طی در ازاء آن مکتوم و محفت عدل نوشید
در حدان معلوم بود **هفتم** جودش کفاف عمر بخورد و بزرگ بود عدلش
ناره نجاص و لجام داد و عیشش خراج خطبه جان و خط سینه جلش فرار مملکت
مهر و شام داد و کوشش روزگاره همه بانگ فتح گفت حضرتش نماز خیر و است
سلام داد روزی غزاه حمزه و حماه آورد پیش خود خواند و عدای خود
داد و بیدار قطعات منقل شد و بر یک راه کرمی جیل و مویشی جیل بود
و گفت اگر من بمدد و معاونت شما سینه اری نه نخرهان ابرج به پروازم
و خانه اعمام را لکد کوب فوایم و اقدام انعام کنم آنچه بشرا لیا فیضا و حقوق
مشغول است تقدیم نمایم و از عهده حق که درین مهم ثابت اقتد پروان ام
همکنان ادوی بر زمین خدمت نهادند و عهد ما در اسحاق عرض کفایت حدین
تو اعمام بنقدیم ملتمس است منطقه مطا و عت بر میان جان بندم و عدل عدل
بر زبان تیغ و سنان بجوایم نشکر خون خوار چون نظام کبر و خوار که نامو

و کوه گرفت و فضای کبیتی از کثرت و انبوهی ایشان شک شد
همیش از آن رت علی الارض صلیقا: ترضق بها فی بنا و شعابها فرام
و عزم ان مقام مصمم کرد و چون خبر ورود لشکر منوچهر بن مع نور و سلم رسید
از جلوی بنفست او و صورت انشاهی که در صف خاطر مصور گشت آگاهی یافتند
فلو اندیشه بر نهادن مشربی شد و سوختند که لعقلی بدرک نذار آن خانه
لقد لعنوا عمدا و بر کار محاربات که عواقب آن در پاره غنیمت منور گشت
کرد و تکیه بر قوت و شوکت و محبت و نصرت نشاید که هر دو از فضیلت ارشد
و نه عقل و درست و در مضائق حربا و کبی افتد که مجال زرد و ملکت کلین در
فوت رای و عزم صلح او نماید **نفس** اگر صلح بر شود که با دشمن ره وفاق بود
آستی به از خاک است اگر مجال بیای بستی جو طوی گرفت خصم بدتر
جواب او ملکت صواب چنان باشد که ماوه مقدمه راه الشاق و اینها
پیش کریم و بجانب مجانب از خلاف استیاف نامیم و بر بان سفیران تبلیغ

رسانیم

و استیاف پیش کریم و بجانب مجانب از خلاف استیاف نامیم و بر بان
کفر این تبلیغ رسالت کنیم که سخت نظر ما در اصلاح این کار بر صلاح طرفان
قرآن جانبان است تا بواسطه عبودیتش که در انجمنه ایران زمان خواب کرد و کار
ملکی چنان بکثرت سپاه و رعیت و طیب عیش و صلب لذت مرصوطه و مرصوطه است
در مرض هرج و مرج نهفتند و پیوسته خون خلق مظلوم سرشته شود و اگر طمیس مغول
در حیات مبدول آفتا و خود ماوه شراع منقطع و حجاب الفشکوی که سبب قطعی است
و پیوسته مر شفع شد و الا عذر با باری زود خلافتی واضح باشد پس رسولان کریم
رسالت روی راه آورند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت نظر
ناظران خاص ختمه زوند که هوای آن رشک ریاض فرودس و فضای آن
رشک کسان ارم بود نقشند آن نامیده بدایع نقوش ریاضان بر الواح
نکاشت و مجاهدان با دشمنان کوههای بلون و خلعتهای مطهره عطا
واروان عروسان است بشاید و اطراف کتاف جو سپار از نمان و موارد

چشمه رحمت جنت تحری من تحتها الانهار گفت **نهم** در جان عود
نوروزون شایخ نترن - بنی مشک بنی درویش صیران در دست باو غنبر
سارای بی قیاس در چشم ابرو لو شتهوار سیکران **ششم** علی اورا قهر سخات
بجست عن صد و اعراق و چهار هزار غلام ترک و چپق از خواص ممالک
یرامن بارگاه صف زدند و تنهایی کوه بار با قرضهای زرنگار برودش نهادند
نهم همه چو لاله گل کج نهاد و بر تارک همه چو غنچه قبا شک لبه تا دامن **نهم**
قوم او از کبود کافو امانکده من و ان فرما کافو اعفاریتیا و در پیش مجلس جمعی حجاب
چون ماه واقفان بالینا دند و دستها بخلافه شمشیر و دستهای تیغ یازیدند
و چشم و گوش بر اثرت و خطاب گماشتند و عامه لشکر زدهای ادوی
بپوشیدند و ز جالبه سپاه سلاجه برتن رست **نهم** تو کفتی اشتران لشکر
کشیدند زمانی تا همه صف بر کشیدند **ششم** و علی منی فی الصف فوق عیثه
من الطعن نظر بالانته **نهم** و پس پشت ایشان به قیام خیرول **ششم** قبول پیارا

ابجد

ششم خیرول الربیع العاصفات - قبول کابجبال الرسیات **نهم** کامرین
اسبان چون باد هوا - جملگی صحرا نورد و کوه کن - و پستان چون غم نامون گذار
از آهسته و پسته کردند پس سولان را باره او اندو از پست آن موقف با نوبری
هر چه تمامتر سپاه کشت رسیدند و بشرا لطا خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند
و از آنجا بر سر خوان فیاض رخشند بهشتی دیدند از همه باطنی منزه و ادای بی
بی کمبود برضه غنبر و کی مشون با فیه او **نهم** سوز فکند و در سنجاری **ششم**
افکنده در مجلس غباری - زده کرد و کلوس غنبرین - همان شمشیر پرنایون چون
بنیاد ملائی و معارف نهادند و در مای عیش و نش طاعت و تذکات قیام نمودند
حرکات به این لغات **نهم** و ش قانی که شب با نور شتی **ششم** از آن طلسم
آموختنی پر یویان و لمر بچولاله لرقه شیشه و جام و بچوله **ششم** کانا خدمت من با و خدمت
و ناظر هم من کج هم مدد از سولان از لطف آن خوبان و ناز آن نازنین **ششم**
بماند که مثل آن صیافت ندیده بودند و نشنیده بودند **ششم** مالا اعنی رت و لاد

سخت و لا خطر علی قلب بشره بوقت خوشی اجازت مرحمت نوشید شاه
باشکتهای فاخر و علمهای گرانمایه جوامعش بر او ایستاد و او را نیکو دانید و از سرش
پنجم و او که با شاه بر او ایستاد که در طرز او هم شروع توابع و کما احتیاج بود آن حال
افتاد که تا منصرف زمان و غنهای دوران باز گویند و ذکر آن واقعه که از غنهای
روزگار است بیل حکایت کتب که تا من هیچ استقام از نیام عادت
ام و کار جباران همه توان داشت که بچه و ده و ده محابارود **تفسیر** برادر که هم
پشت و هم زاده بود و زود خانه دولت آباد بود همه مروتی بود و صدق و صفات
مهر و وفا پس ندیده خود بود و پر پر کاره نماز از فریدون جدا و یاد کار شد شما
عاقبت کشته شد بجای و سخن اندر اغشته شد **ب** راجع به هزار شما و شش کسی
پشت لری کند بر کسی که از اول زو بساید کسی سخت از شما خوش است چون
ریشان صفایان و مشایخان و بزرگان سلف و خداوندان خود در پیش
آورد مانند که هر که جدا و جدا شد از عثمان اشیا بدست اصرار دید در راه جدا

این

رایت افراز خود مندان و اندک عاقبت جان در کف امی ملک هند و ما پیش
میدینتک نما شود و من اینک بر دبال از با و شمال عاقبت ساخته ام و بر قطع
دلی منازل دل نهاده اگر اقبال ناری دهد روزگار در تیر این مهم من محبت است
نماید هر چه در وقت شربت کجدار شد بد و ناپدید مبدول افتد و باقی این نوشت
فصحت این عار از دین شعار فریدون محوشد فاما این عاقبت ادوی و اما ان
نوشته شد **تفسیر** یا کار بکام دل مجروح شود یا ملک بدین بی ملک
صلاحه سخن و بیت العقیده مقال آنست که چون سر جان مر محبت لرود
و از کیفیت احوال بزم و استعداد آلت بزم نفعیت درین مروت نفس و حال
دفعای باطن منو صحر حکایت کرد و در بی از فضایل ذات و خواص کلمات
گفتند **هفتم** بسلم از سر راستی نور گفت که تیمار شادی نشاید بوقت چون
بر من نهی چون بود که آموزگارش فریدون بود پس ناچار بشکری پیشار بر
و نوار موجه ان و بار شدند و نور در مقدمه سپاه روان شد و از اینجانب بر منو صحر

لغز و ما قارن از مجازات بدشت اندر آرزو زهر سپاه سر پرده فراش سوزن رفته
 درفش تبارین نهادن زنده بکشم شمشاد لرزون شکوه سوسن شکر دریا
 کوه در راه احوال آن سال لطیف هر شرط چون زول لرزونی که با دمای سرور بر خا
 بود و بر فای عظیم نشسته در اینها مظهرش و جادوهای سالک نباشد شده **شعر** در من
 الزمهر بر مغز و علیه لوب الثیب نرودر کاشتا سوسن جوه ابرو ارفه فرشته و ابرو شمه حره
 خنده لیس لسانی قباها نور و میان و لشکر مقدار و در غایتک بود لب علیه با و صدما
 همه و هجوم سر بایک همه و در کار حاربت و مضاربت قوت افتاد و نگاه که حرم سجا
 از نور آفتاب مشعشع شد و جهان مظالم لباس ضلالت نور متعلق غایت بی چون **قصه**
ماذوم همه خاکش در زم آرمای و مرد افکن همه مبارز و جوشن شکاف اندان
 همه چو تر بن کام خلت جمله که در همه شهاب صفت گاه کینه و شمن بجز بر با و پای
 چون عمر سبک بوی **شعر** و ساح من تالرج **مفضل** بالرق لکنه الرعدان **شعر**
 ان بعدین من زمان تالبتا و بدین الزمن المانی اراکبا اقرن و اربا **شعر**

بر همه خاک و حرکت آید **شعر** چنان را نندم کلب و سپان که در روی زبان
 رشتان ز ما کت کوس و زخم چکا جاک **شعر** طین افشا و در نه طین افلاک **شعر**
 انبار و کرد بر فاست زهر سربانک بر و ایزد بر فاست **شعر** **عظم السماء النقع حتی کانه**
شعر و فان **شعر** اطراف الرمان شرار خندان **شعر** شکاف و حتم با دام شکل ان
 متفر دست می نشست و مر و جلکی از سبک دیده دور انداخت **شعر** خارشت رخا
 پکان بشد و قارن مفارک این حال در صف موده و قلب زرمگاه را نند **شعر**
 با نهاد دست بر روی نمود که دلیران حال و قول ابطال اموال قیمت معانیه **شعر**
 دهند ان خون رنجت که هر سخن با همه عازات از حکم طهارت بر دل **شعر**
 و امروز از وقت آفتاب سبارکان از افق شرقی با دیوان عوی خوا مید **شعر**
 جهان افروز در نقاب شب تاری **شعر** متواری شد **شعر** ز جرح و سینه زانک نیل
 اندوه و جوار بر روی مه نوردی **شعر** سینه پوشان شب شکر کشیدند **شعر** ز مای نامه
 صفت بر کشیدند خون از تیغ و چون باران از میخ بارید و از جوارح و اعصاب **شعر**

مجال عبود و طریق رفتن شکی پذیرفت و از میان کل مروان مبارز و شخص
 سواران و کلابند و ایران نامون با گردن کتبی گرفت و سر الظلم برافه و تخم
 حقیقت خویش روشن و هویدا کرد و خدا ان کفران نمت و افسار و متی روز
 ایشان رسیده و یک خدمت لشکر سلیم و نور از آن بر نوبت غنیمت قرآن
 زبان کردند و صدق این سخن کفران میدان بلاغت لیس نیست این بار آورده
آیه شریفه ولین الفواد الموم عار علی الفی او اوعوبت منی التی عه بالان من واره
 ایشان حقیقت شد و چون شماره که از افسال مع اقباب گرز و راه لرزان
 پیش گرفت و عار فرار شمار روزگار خویش ساخت پنداشت که از قید هر دو
 این نجات یافت غافل از آنمعی که **آیه شریفه** سنان نره زمره شود و اگر پیش
 حمله کرد و هست میان دیده باز **آیه شریفه** فمبارک الایام من هو اخذ و ما اخذ الایام
 من هو مبارک و ما کرده بی اران و ایران طارزار **آیه شریفه** زلف رختی یک
 از خدا باز و صف فلک هر تن افر نیاب و بگریم همه کجوه الا فریمن الایام

همه الواح چون رجوم نجوم که بر عقب عمارت زدند و در طی او کتبت
 و او را در حد و بلا و شرقی بیافت چنانکه و باب و دام غنیمت گرفتار شد
 و کرم قرآن لغاب و من بروی کفن کرد و لسته بید خسته بر عیاشد و از جانین
 کشتن بسیار و کشتن پشمار رفت سپاه دست بر تر نهاد و مد و من مع مدار اند
 اصطلاحات معارعات پر مشقه کرد و چون طی طمع و فرشی طون از خون مردان
 بر عهده زبان بود و سپاه زبان میباشند **آیه شریفه** چندان بر سخت خنجر
 خون دشمنان کا جزای حال تا بشری جهلم گرفت نموده درین حالت
 با موالک قارن و قبا و انصام بافت و نفس خویش کا اللیب که صورت
آیه شریفه تکاور زار پیش صف برانگشت و لش از لکن خود بر با کف
 انگشت سهندش ماه نور خاک می بست کندش مخ بر قرآن می بست
 نظرمایع از هم پشت می شد خود و ش کفش در اینکشتی شد شبها هنگام
 و بگریم همه کجوه بی ظلام بر خیل خبا تر کما ز کرد و غایب غروب در نره و شب

آنکه **نفس** چو شد در قیوان خورشید غناب **ب** برون زوارن م صبح عیال
جهانرا چهره قیر اندود گردند ز نای تا به پر دوود کردند لغایای لشکر تور در میان
جنگان بیخ میخشد و همیشه در انتظار آنکه روز شود خود را بکل از آن غناب
ب اصل نجات اندازد من هر سویم و مشا و در حوم بودند **نفس** همیشه خندان
بیخ میداد ز هر سو ناله میکرد و فریاد که ای شب گزیده روز رستخیزی چرا آخرت بکتر
برخیزی **نفس** و در سویم که کفین هیچ از لجه نایکی شب برنصل ای افشا **نفس**
فلک سیر عشب را زده بجز بر اندزال و زرا ز کوه شمشیر و کبر فرق جیح سر
کشیده نماید این کلاه ز کشته کلمات جنود و غما و حیوش صفها پارسند
و سجده و اسباب صدد و اشرف می حکاقت و ببولک من صفاصل
می کشد و ندانای علی ان جمع بر عیبه نزد کاه صیغ نراب و ایمل عرب شدند **نفس**
از فیض خون کشته بیخ شده زبان و ز کرد سم صفت شده هوا طرد و ح بر کشان
همه چون باد و ز نظر این نام پر دلان همه چون خاک بی باء و در دستها نهادند

فلک

فلک جامه اصل بر شهنما دریده همان جامه بقا **ن** گزای سروران همه درین
مهر که چون گزنا و روده بر تیغ چه گزنا و معطم سپاه تور چون امارات فنور
بر صفحات احوال خویش معاینه دیدند منساج عذر و طریق نفوس عهد سپردند
دور زمره چشم منو چهر شدند و تور از آن واقعه نیک بهر آید و خوف اصل
رجای او را در وصل و صل انداختند و راه ضلالت و نجات بر خود و امن
المهم و امن من صدر التیم یافت خوشت که بر سن و نقد موات قریب
و سلطنت از دو بعثه و فزون سپری از مخالفت در روی مخالفت کشیدند
و بعد ز نای معلول و سخنانی نام مقبول تنگ نمایند است که جانی از مرزبان
مسلت یابد آخورد و ام بلا افتد و جوی بد کردار بان زه گریبان رفته رفته آورد
و کشته را بر آری باز کشند و قاتل را عاقبت قصاص کنند **نفس** عی
بر بی دیدنی کشته قناده حیران شد و گرفتند آن سر نکشت کشت که گزای
نکشته شوی باز تا باز کی کشته شود آله تر کشت **ن** انکشت من ز کج بد رو طاق

کس تا کن بلند رسوخ بدر کوفت مشت ایچیر منوع لاهجه منقی فعلت ایچیر ایچیکما
والشر مفعول لاهجه منقی فعلت الشر ایچیکما و در انشای این مناظره و مناظره
بیک خدمت دست و ضربت بیخ منوهر سر نور در پای سوزاند آخت و
در جانب و بکر جان رزم کار ز سر او دام و آن رقبه خنجر خون مرع
لر فاکر و فاضله احد الغضاب مخرجان لشو بهای العوم نزول و ارفط
پادشاه و لوای قح سکر و عظمت لوله او در اعصابی لقای سیاه تنضم
اشاد و کار و بار آن مخاویل علم بیا فتور الرفت و بواسطه یک نفسش
وجوه خدین خلایق اعیان و معنی او ارا و الیه لقوم سوره علامه و له تجلیت
و شکر منوهر از افعال و اموال و غنائم و مقام رغایب موفور و غرایب
محمود یافتد و قرب و دولت هزار برده از اطفال و سواری در سکک سهم منوهر
مشتمل است و باقی ربع و کچی شایع و حوی مساین و نصی مطمان کالبدی بیای
والصیف بی مفاعله و السج منی استواء فتوح لبلابا فوق سروره و حاره

افان
من

و حار فتوح الدم فوق سروره مقام دولت و مصرت مشت سولش خرامید سج
بر جیس علم افلاک فل در لیس خان بیرین و ان خطاطی ناشط اول عظیم سج
دشته خوانده بکیرتاه بر جرح آیه الکرسی بر بچون همای زبر عالم معالی سج
و ذکر آن غراب بر جاید تواریخ ثبت اقا و وصیت و آوازه آن طرفی الشر
و الهزب و حاجتی البر و الیهم و د چون دل از کار ابرج فارغ کرد و سینه از کینه
حزین او پر و خست شیر ای مقام در نیام نهاد بر مهداق احسن الی ان سج
تولیم و طالع ما سجد الان سج ان با بر و احسان ان رانمقا و کرد
و به لبط عوارف و نشر ضایع و لهای مردم بدست آرزو در لقوم محدث و بدهای
مذموم و توانان جور باطل کرد و ایند و میامن معدلت متفیض نازلان مهوره آن
آفاق در ریاض فراع و غایت خوامان شدند و کرامت شمشیر آیدارش سج
ردع مکنون در بنیاه امن سج امان جای گرفت سج ان اس حکم رعید را فدا سج
بیشی امنای شکره و مدت پنجاه سال بدن منوال روزگار شریف و لبط سج

بصورت نمود و گوی و لشکر ترک ان شرع و عمر کا صراط العالمه علی القریب من
ان محظوظ شدند و مدتی در ارض و عهدی دور بار مجامعت ان تاقیم نمودند و آخر کار تو
و قدرت ایشان ازین مراد و حصول مرام قاصد و چون زمان توقف ان فراسیا
امتداد یافت سران بنیاه از طول عمد اقامت سئوه شدند منزه نفس لیا
و غایب بنیما را از فرقه های حریز و خرفی و پیا و ادانی سیم و زرمشون بخت
از فرقه پنهان و سر و سیمو نای لطیف و صلا و ای لذت که متاع آن ولایت بود و در
رسولان بخت فرستاد و پیغام داد که این نه حدیث است که با ستمال حمل نصیب
جایل و نصیب جوارح در قید آید و نه آن و بگو که تسخیر اوباقون را حق و
کامن صورت نبود و عزمه این در یازان ع ارکان و است حکام میان از الوای
کیوان و بنای بدان با بنی از اشخاص بافته است و روندگان آفاق و ساحت
اطراف را قضای قیام نمودن است و سبب ترا زین مشاهده نیفتاده خود را
ازین بختان سودای تمام و عتوه غرور و طمع محال در میدان هوا بس طنون بختان

و این با هم و سر اسبم کردید آب در دادن نمودن و این سر و کوفتن است
ان بخت لطمه بی عصبه خالد میبات نصیب فی حدیث بار
هم بود ممکن به سر طایر مرغ ز غصه و ان را ستم زفته و ادان نگاه نیم ترک
نور ان توان بر تارک کردون نهادن و لیکن شمشیر بر عقل حصار قلعه ان
کشون انرا بنیاب از استماع این کلمات چنان در هم کشیده آنا دشمن ازین
اشاد و **ششم** و فی عینه ترجمه ادا ما تذل علی العیاض و اسحق و وید پسر و کله
در طریق صلح و صواب آن کار متحول شد و چندانکه می اندیشید آن در بانه بر
اندازه ساحت و بود و شکوک آن عادت نه بقدر ریاست او با وجود عجز و کم از
امراد و استکبار میزد و زرا که ملازم حضرت وندخواستند که ماده طاج از طمع طبع
اعوجاج او زایل کنند و او را بلطایف کمال از ان اصرار امتناع نمایند گفتند
باید شاه ازین معنی مرنده نشود و این سخن را بی شمار که رضانت قلمه طریقت
و جهانت از کافش از ان واضح تر است که هیچ آفریده را در محلی آن شستنی

اشد الرعيه ويكردين مقام اقامت نمايم راه زاو و علف بر باله ترو و واد
حوادث روي بازو باد و نهد و سپاه لشكر كه در لغت اعتماد و ويكيت و
نذكي مناسبت شود حاصل آن جز اقامت و خاتمت آن جز و خاتمت باشد
لغت من جهل مقصود لغت روي نذم و بر مقتضاي آن ايجان جموع من نحوه
خود را به بدلي مطلوب كنم **لشم** چه كوت آن شهنشاه نيكو سخن كه با بدلي
پادشاهي كن **شم** و اذالم يكن من الموت بدفن العزم ان لا يكون جنانا كه
از مقاومت دشمن عاجز آيد و در تضيض مذلت نند و در معانك ملك گرفتار شدن
نود چگونه از همت خود رخصت يابم كه در همت اولي و صولت سخن خوار
بخوره نذم **داطراف طاري را** كه در ترميم و تدبير آن سمر ما به مقدر بدل كرده
غرام كريم و از رقيقه **اهم على احوالها الاموات الاباء اهل خود را** بتغافل
موصوف كنم فكر من در شخص اين مطلوب و كبريت و اندك شمشاد و يا خبير
مهم **مبارك** **شم** على الكاف و بن للناسه و اجب للناس طرف غير با و بذا

بين

عجت لمن لصفوا الى لمن منج و في الدهر مرلوب و صفت و صاحت **لشم**
كسي برون مفصود است حلقه كند كه پيش بر بلا ما سر تو اندو و چون نشك
اعيان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت موقوف مقاومت شده كردند باها
بدل شد كه شب نشك برون اند و روي بهم مدين آوردند و از آن ورطه **عل**
ظاهر است ظاهر شوند افراسياب از آن شكاش اكامي بافت عظيم اندك ناك شد و
در مفاخرت جوان كرده و كور سر اندك نشك صلاح حال و صواب را ي مراعات كند
و اهم تمام مجالشان شناخت كه گفته اند **لشم** ملك بود بر عدوت چه شو
زل آمده باشد و نيز حواشي ملك از نديد كال شك كند و در شمال **لشم**
راه نفاق پش گرفت ناچار رها و او بشرط كنه ما و راء النهر اعمارات بايد
و ما يتعلق بها اقطارها ان باشد و خد و آب همچون و ولايت خراسان با **لشم**
و بلاد مغرب و عراق در ملك و لوان منو صهر نظام بايد پس منو صهر نظام بايد
پس منو صهر آرش را كه نظام عقد و اناس كار نشك كرو و منو ك ناك و شب **لشم**

بمان از رخ هندوی ر بود **نظم** بفرمود تا از همان سده بی کشید یکی چارترتری بها
که ناول شود چای کیز از آنجا بود ملک قنبر پس آتش کوی قنبره نازید
منازل بالید و کن و شمت **نظم** پنداشت بر و به بود کام بر ایشان جهان شد سلام
و امر استیاب سپاه باز کرد و آمد از موخر چون غور کرد و بلاد ترک و اقلیم شرق
با اعمال و مضامین آن با سواد و کت تصرف حوزه و لیوان او غنیمت شد و منحصراً
از هزار طبرستان برود آمد و در آنست فتح بکرد و علام طغرا اثر را بجانب اری
و تجدید بیت شروع کرد طبقات لشکر بر سلطنت و پاوشی او منصف گشت و او چنان
موروث بود و خایر مدون بر مباد و حکما و زما و علماء و اشخاص و اجناد و هواد
فخره کرد کوی زبان اهل زبان در پان شان و نعت او میگویند کان الله المخلقة
الاشرا العدل ابوبت الصلوات پس با شجره جمهورانام او خواص و عام بناد است
مجه و غمار و مفضلان کلاه و دستار منان مؤید موبدان را بخاند و پیش نوشتن
و خود بر بنویست و کفای قوم بدانید که کاری را طریقی است و هر دعوی را شخصی که

اندان

جو بدان نه رفتن و سخن بودن از آن نه طاعتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است بارها
در خاطر آمد که عند لیب زبان او در ترغم آورم و در این نگاه در نغمه و از مکتوبات حرکت و
عید عات فکرت جواهر کلمات روحانی بر مصیبت و مظلومی و فاجعی و دانی نشانم خدا
بطن سنج بل بدنه با خود فرزند میگرد چون در اشجان کلمه کل مکان مجال بود غنیمت نفس فخر
و داعیه خاطر فکرت شد که تا آینه نقوش مصقول نشود و جواهر کلمات مقبول نگردد و بنابر این
موجبات امر و نلمنی از و رای برده و غیب سر کشت نشد بر سلوی ارادت میزند و مقتضا
و مقتضای فکرت بر زبان حال میگوید چون علماء معروف و حکمای جلیوف حاصلند
نظم ز قلمم موان خاطر لوی برود از جواهر کمون شما هر قوم بر جایی خوش قرار گیرد
و چشم کوش خاطر حال حاضر مقال من و ایدین من لای متکالی در حین صبا نتم و جواهر مفار
در روح و لیا تو کنیم **نظم** حاضران از اشارت شمره پرور بنام سخن نوشتن شدند بر من
بغضه و زکس همگی چشم و جمله کوش شدند سخنت بهایش برودان افشاح کرد و گفت و بسیار
بجد و قیاس مبدعی را سر زده در غایتان حدیثات از معادلان و حیران و نباتات

مطهرت و مصاهرت مبولاتی از حیره امکان کجک و بز و اور و کله موهود است
مرسته مبدعات بوطه ترکیب قاف و لون اثر نظام و اول قدری که حرفی منور
رکعی قدری نظام امور ممالک سماوی و انظم امشاد و مملکت لایقی تدکو
کرد ایند با قرب و بعد احرام میفادیر لطفی و برعت او منظم باشد و احتمال
اشکال برود بلال و یا نهی منیر الاحوال بر حجت استقامت او منظم
باشد و احتمال **شده** تفرد الله بالتقدیر ما شکرک فیه نجوم و لا قمر و غیر
والشمره جاریان صحی ما شاء لاجله یعنی و لا حد چون مناجی اهل عالم مقصود
بر استکباب معاش در آن هر یک را صوتی و ستمی و آلی و جاده است که بوسلیت
برون کرد و صورت مطالب و کویت ظهورش دهد نماید و هر کرا از این اهل مبتد
ترویج طبعت قوی تر آید بر آینه کرسی و آینهها و بند و ما خود را بهای می کشد و
میفادیر **شده** بر دم من المعالی غریبا و لا بر فی منزله و نهی نش بر خود
و اجبت که یکی است از کتاب سعادت بر سر کس نباید و صفت او بر هر چه

علم

علم دارد الثقات بنماید و چون داند عاقبت وجود فیکت و خانت زده کانی
تو طیل سخن این و فمور قوی غنی تام و غنی تمام شناسد که وجود را عدم و فانی را باقی
مساوفا کند **نظم** زشت باشد پیش عادل بدن کردن سخاک غبن باشد نزد
انما کل عوض کردن بخاز هر چه بروی خطا شود است فانی و ان هر چه در یو
لباس عاریت فانی شمار بخت برتن پاوش بان آلت که بر صدق است
من توبه بر عینه اوقات در کاحات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وجه
اهمال در قضای حقوق ایشان جابر نشود و عوارف او بگویند و محرم تعدی و شکر او
توانم در روش عاید کرد و نصرت مظلوم و مهادنت لاهوت را بر خود قرضی معین
و قانونی متعین خطاب کند و رسمی بود قزاری محدث که منال آن اندک و با
آن سپرد باشد نمند چنانکه مؤلف گوید **نظم** برش از خاوشات بریم
محدث نه چون بر ممالک باقی است امری گویند نماید بدعت بدعت
کنند نماید خود است و حقوق رعیت بران آن است که نفس مال از او در نوازند

دور هشتال امر واقعا و حکم او غایت همه بدیل کند و طاعت و مطاوعت او
با حرمی رضاء الهی برابر داند و علی علی السلام امامت بر اسم نبوی را امتیاز و شرا
و فاداری و حق لذاری را منتقل باشد و در هر طرف فرمان پای از سر حد نبوی و
جاده فرمان برداری بگویند **ع** ادای خدمت سلطان چنان بجا آرد
که فرض طاعت بر روان بجای بی آری: تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود
ای که کنی و عوی به بزاری پس چون شاه شجاع در حرم و مالک از خواهر سپان نبرد
مؤبد مؤبدان بر فاست و کفت تا در کفایت عقول و ذوات مجروره اندازد
در کفایت حواس روح و الوان و اصوات **ط** ای شاه تاج و تخت و تخت
خسته با و ایامت از حوادث ایام رسته با و: کیوان موافقان ترا که بجز خور و زهر
حرم را بجز حدب طهر با و: در شتری جوئی بر هوای تو لم کند یکی ره مرغ خاک
رسته با و: مرغ اگر چون عدوی تو نشسته نیست: زنگار خورده و مغرور پیش لبسته با و: در در
زیرین بنوع است آفتاب کرد کوف بود جانش نشسته با و: در زهره جزیرم تو:

خینا کری کند جاوید و ف دریده در لطف شکسته: در نامه دیدند پروانه تو بر شکران
فروغ ده و پیش لبسته با و: ماه از سوز آید آله بود و فعل مرکب از نمانن محاق آید
چهره خسته با و: نیدر الامر من السماء الی الارض که عنایت را بتقلید وید و مغالبت قلب
را از مضایح غیوب کلبه فرسند و اندک تا تا منته محل اضحای بیان است و با صره مفر
ادوات الوان سخن بدین لطافت و نطفه و عذوبت نشنیده است و بر
بدین فصاحت و بلاغت و تلخیص بدین عبارت و سنعارت دیده
استوار از اسرار البیداع مداع و کل فی صفة العار و خطوط رابع و ان و رابع
اصبت و عام اللادب و اکثر عطا مهاد شدت ارکان الفصائل و صر
اجما صفا: **ط** توئی امیر کلام و خدا بجان سخن توئی ایست زبان تو بر جهان سخن
مجا نزان فخر تو بر صبر جان فخر بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن تا سبک کان
دولت همواره در شاد است و رضا و صفت رجا بر دعای دولت تو فرمودم
و بدین جناب عالی که نقطه دایره معالی است مستظهر بوده و چهل سال و نیز

اسم اول خویش در حق گذاری این است تدنی نشانه نهای بندگی و فراغت است
شکر است تازه و شاد و آب و شکر نصیحت خرد و یاد و کاری است که در هر
کوشش چون کوشداری است که از منزهت کتاب چهار باب زرنوشت این است
در بزرگانی که بر کرده اند زرنوشت که در اولی دولت پیدا حاصل می شود
عرض غرض آنست که چون منوچهر بنمیزد صدوت سال بگذراهند و آن وفاتش
زویک اندجه المیزان و اجزه عن لغرب اجده و نهاء عمر فم الموابد و الامراء
والاشخا و دو عا و لده زور نصیحت و قال له ان العاقل لا یترانا الامرو المنی و ان
بالملاک المال فانی قد شیدت الدار و القصور و رفعت من سلم و نورد
عمت المذل و البلاد و طرت العالم من النیب الفاء و ما انا کانی لم ان
اهل الدنیا و لیها وانی را بیت الله یلعب الفی و منقدر طارک کما فی فانا انی
بعضی فاصوام نام و انا انی یعنی نه هو ان فلما مرع من مقال بده جرت و مو علی
وجه و فغ البقاء شوق علی ولده فمفمن منوچهر و غممن عینه و فی سیه جمید الاثر

المنزل

المنزل المورود المصدر و طانت ده طامه و عشرین سنه در تاریخ پانچمان جم
مطوره است که منوچهر ششم طوک فرس بود و در زمان او شیب با و لا و مدین مین
شد و موسی و مارون علیهما السلام بفرعون و حضرت فرات منوچهر و و آب فرات
را بترقی عرب آید و در اولاد خاوشد او را حکومت مفر فرستاد طسم این
نهای از بوستان طبع منی در راوست و بن زلال انهنسج لغار کوه بار است
من نور طای الامور لفر طرفی العواقب لغرض لغات التوات و قال
غرض الملوك اعظم من ملك و قال الخلیف سلطان کمالا لجنه للطره در پادشاهی
افراسیاب ایران زبان و خداوند اخبار سری و حم چنین کرد و در طوک هم
که بعد از منوچهر و الا جانب که شد سلطنت حق افراسیاب و رشتی و بدخوی افغان
کرد و در وقت بر ملک یار کرده به بیان و پیدایمی تا توانستم کرده و پیدایم تا توان
کینه در رید اگر مهر و نشت نظر بر خلاف منوچهر است این مفع که مؤلف اخبار ملوک
جم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بی آدم بر بود که و بعد

مقرر شد و او از غایت خویش داری و مردم خویش و کم آزاری از عهد
اهم تمام اصلاح حال عیالت نظام امور ایشان بعضی متوکل نمود کار
از نظام دین بفتاد و دینی عظیم و ضعیف تمام بارگان مملکت را داشت و رای او از
صلاح آن قاصر آمد بسبب فتنه و تزلزل کشت و آن تقدوسن که در
امارات او بار و عیال زوال اقبال بر فضیلت احوال او ظاهر و واضح شد
و از حقیقت من طلب الهی باین صبر علی مصیبت بسیار و بر آن قول مؤلف کتاب
گفت **نظم** در شاه دارش که بود که تازک من دنا ز پرورد بود و چون
افسرخ و فغان و بی خوارم است اگر تیره بالین نخی تا گاه او از طمع افریاد
زیر ملک ایران ثواب ترا می دهد و لشکرش و ناپرهجوم سپاه او استغاثت است
شاهی ایران چون دره بی ایران از قضای جهان فراخ از کشت آن شاکست
و بنان از قضا عتد و احصاء عدل آن حاضر شد **نظم** زیادت را مورد فرزند این
گرفته همه کوه و نامون و شیخ بر مثال طوق بر این مملکت تو در اندک حال او

اموی

بر موجب اشکاف پیمان رسید **نظم** دمی چند شمر و دنا پند شد که همه
گفت گویند و چون ضرطوس و کتیم آمد که انرا سیاب نعل نو در بر آود نهاد
همی او از تزلزل وجود و حجاب آید عدم بر مرقه انجیوم و قطعه اشور هم و کانی
جان هم بولون درین آن اصریح میاوشی که از سر و دست و اقبال اشکال
و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و صلاح کفین مبوط و چاه و بال اسحال
و **نظم** در دنیا که سلطان کشور نماید در دنیا که شهر او نو فرماید و دنیا که خالی شد
از شاه تخت و دنیا که شد ملک شوریده تخت و دنیا که از پانخت استی بنام
تکلیت سر و سخی و چون افراسیاب وید که بر این ملک استغاثت است
آن از قضا منازع و معارض عالی است در مطاقت راه مقاتلت من گرفت
و با ذک ز طای اعلاب با و در مهار آن نوازی و اقطار و تخت تصرف نمود
و در مردم تو اعدوین و رف معاهد بعین و نفس مراد عدل و ابطال معام عالم آنچه
خانیست عهد بود با فامت رت نید چند از از اشور و پید او اکثر بلاد ایران

ویران شد کثواری از اسماع این صفتش آتش عبرت در نهادش و گفت حدیث
این حادثه جو لقب و استیلا محض نرسد و جسم این ماده بی توکل شمشیر آید در خیر امکان
نیاید **شعر** حیا لیس عن مضامین العراب و معاوان ان یكون سهوا ی غفر لهوا
بسیار و ان افق الایضی ضلال **نظم** شرم باد اوست رازین پس کز قاف
جرفان تنگ باشد تیغ زارین پس غنودن در نیامم کز نیم یک لحظه بر هم دیده تا بریم
سجاک خون دشمن خواب نوشن با در چشم حرام **نظم** فارق رز خواه که از اسرار ملک
دنیک و بد ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار پشیده حاضر بود گفت با مهابت رای میت
خوم آن نرزد کز میاید که پیش اراحت و لشکر و اعتد او سپاه اغریت را که برادر
افراسیاب است و کوه ملک دودین را سیاب نیم و همی و همی غمیت حوب دانند
بسیار خلب باوی در میان نیم و از رای بار یک بان و خوم دور اندیش او
در دفع این مفاوثر و دفع این غایب مژورت خواهم تا از فواید او بلع الرای مشور
فانستن بحرم الصبح لم یحیت عازم محذوم فتویم پس بالفاق ریکالتی تبلیغ کردند و جوی

الشرا

بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص تبت و صفای طوبیت صحت
حقیقت که امروز مجدله که زال در زانستان بر سر برش بی ممکن است
آن ولایت لفر و شکوه او مزین و جمله امرای ایران زمان مانند برین
و فارق و کثواری در طلال رایت همایون مشط و طوک و اطراف و سلا
آفاق بر منباج پائری و عبو و بیت مستقر نشسته است بروست و ستان نام
کریه بر در کوش خاص عام همه را بستان فرمان اوست چه زایل که ایران
زین مال اوست **شعر** سجا و زانج الشمس عز او رفته ذالک قمر اطل
مملکات هر آینه این ملک را در تصرف افراسیاب بگذارو و آنچه از وظایف
است در استخلاص و استصفای آن بجا آرد **شعر** فان رهت ان لمن
علیا معاشر الایضی بالاطواق و لسرق رقابنا بالاعناق **نظم**
همه شکر گویم تا رنده ایم که ما خود بشکر تو ما رنده ایم **شعر** اعریت بعد از توقف
بر مضمون رسالت رسولان را با فرستاد و به ویران سپاه و گاه شکر بخام

دارد که المناس شتاب این سیاق در اطلاق اسیران سبب معاودت افراسیاب
و موجب اصرار نمودن بر مخالفت اوست و بی شک نهال خلاف پادشاه
خرنی و نکال و شعر لیداب و دیال بود و حکم سلف گفته اند مخالفه الملک
نارقی الایض و عارفی العاصی لکن اگر زال عنان غنیمت بطرف روی و
حد و دیال کرواند و بر منهای کیدی و جاده یزیدی نوبه حضرت سلطنت شود
انخاص رقم انحصار بر جیده چاکری کشد امکان دارد که بیون عوالم
و این عوارف خروانه اسیران از بند اسرو قید رنبت خلاص یابند و مرا
و امیر که موجب بدگمانی و سبب و تاب عرض و امانت نفس باشد هیچ آسب
نرسد **در حضرت ملوک و بر اعتقاد باش** تا بر توید گمان نشود رای پادشاه
ز بنار چون قلم در زبانی کن اگر خواهی که سر بریده کردی در و سیاه پس چون
رسول بازگشت درن لقی که دشت بگذار و جمهوری سیاه و کافور عت
ندیر او آفرین کرد و فی الفور شیخدا از خاصان جبهه آنها با شجاع زانست

در اسناد

۱۱۲
ایضا در اسناد

فرستاد و در زال را از آن حال آگاهی داد فلما وصل الرسول الیه امر با حضار الایمان
و القواد و اجبریم من و فوع امحال و قال من یفعل هذا یحلب الحلب و الامم الخلیف
گشود که اسناد آن حضرت و در اضع صفت او در سوره ت و بلی خدمت
حضرت بیوسید و گفت من این شغل را متکفل و این مهم را منقبض نمودم
که الرمانی پیش نیاید و کردی روی نماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان
بیم حضرت سجود راه ندیم و چنانکه این بخت جان باز در دستجوی محبوب
گفته است **زبانی** استیم تا بدست نام یابد بیای خود بیایم و در زبانی
کار یکدم قرار نگیرد پس **بسیای** با معذوره که کیفیت آن جویم بماند و در هر ادراک
نیاید روی بمقصد نهاد و چون اغربت از وصول گشود آگاه شد بر مقضای
و عده که داده بود و راه موافق گشاده اسیران را با ستم اطلاق کرد و از ستم روی
رای بی آینه بای در میدان نهد روی بری نهاد و گشود و طلب آگاهی
اسرا بسا و بی نموده و ممکن را جمع کرده و سبب روان شد چون خبر

بزال رسیده که نشود آمد و بیدان را از دم غیبت بمقام قربت رسانند حرم
شد و با سپاه و لشکر استقبال کرد و تمام تو در را از سر گرفت و آنچه تعلق بر عیون
عزاد است از ضرب خدو و قطع شورش جنوب با قامت است نند و در
آن حال از غنیمت استماع است و که امر ایستاد بر او در خوش اغریست
خشم گرفته و جفا و بجزم اطراف بر آن و گناه موهبت با کثرت او چون حرم
نمی آید بر جدا کردن از او و بی در وقوع آن حادثه نوا بر خشم و غضب مشعل
حجرات آتش شجرت و اسف همب شد و بر تپت از سیاب حرب
و استکمال الت غنای استغفال نمود و هم در وقت مداحی و خارج آن
نواهی بر روان کار و محافظان بسیار پر و خود چون نیل که از فراز عزم نشیب
در حالت اند و بر مری نوزد است رای دور قطع کرد و ازین طرف انرا سیاب نرسون
از غنیمت زال و نهضت او بجهت فارس آگاه شدیم چنین لشکری کوه سیکار و در
پگاه حضرت نظر اهرن تویدار ابروش رعد خروش همه کوش **طعن** سپی

ناشیده

ناشیده قهر گشت **سپی** ناشیده زهر فرار همه را با رماح خنجر شمشیر همه را با هم
همدی کار نهادند امضا همذیه مصقول بر جا و جوه المویت فرما شود که تعداد آن
عدوم میزند فکر نکند با عفو و ایهام و منفرد است مظهر در آن مونس چه سنجید عرض
چون اتفاق می خذات صفین و مواد است طرفین او را دو مبارزان در
آمدند و در آن موره استک حاکم کردند و مردان روی بمیدان نهادند
لروی و غباری بر خاست که کوی اطلال نیلگون از اخزای خاک رطهاره
انفک و دو غنچه و اطلال در طلعات موره نبود شمع و رماح و کلس مشعل سلاح استقامت
نمودند **طعن** از غنوی کوش شد عکس هوا مشغله و در فروغ نمودند روی آن **مشغله**
و از بزارتی سیوف شمشیر و هوا حق سهام خون پاشش رو و ما بر اندند و در اول
و طلعت نواسیم دولت زال و زیدین گرفت و امر اسباب را حال مال افلا
و افتد ال کشید و چون مخایل و بار بر صفیات روز کار جوشش مشهده کردیم
انهرام غنان بگردانید با بکده و ولایت بی رسید و در هیچ مرقن نکت است

بجای بدید **عظم** جهان بخت که ترا بجان جهان بخت که با هم
جهان نرود و چون زال بهفت رایت و آن خدایم لغالبان موح
یافت و از افراشیاب و انزمام جیش او آگاه شد ز نام مرا حیرت یافت
خوبت که بدید ملک امتهام مصالح ایت و آنکه از غلبه شوق
نماید و یکی را از اردو تملکات و زودمان دولت که در ایت عادت
فرزانه بود و در ملاکت امور شمراری مروان بر سر بروری و اربله شروی جبار
دیر شب از آن زمان که ملک طره روح برافت تا بر شوی غوه بهاج که بعد از
صلیف فلک و ابرو سیمه اشرف یار بود و بالاس طرقت جو ابر الفانس شفت
و این آیات که از منظومات مؤلف کتابت می گفت **عظم** بر ملک مانع
ملک معورت بی ملک چشم ملک بی نورست و کثوری را که است سلطانی
بحقیقت شوی سالی جانی لا بد اندازد سجح الوطم و امر ایتمین ملک نسیم الی سرب
الملک بی طرقتی و قاتق الامور و چون جهان به مولا اللهم و پس شجره که استوزال

فریدن

فریدن نو در پیشان در طلیات مصالح پادشاهی رجوع و با و ارونوای آن
کردندی در معقول منقول از انماست و حی منکر و محره شی مرسل شمودی و نظر
آورد و شد او انانی اعداقت قوم و نوبت شکان قید مسدود میگفت **عظم** جهان
نباشد ز شرو و لرزه شوی که در او ارباب و سر بر گراننده باشیم و گردن بنیم گران و دوم
افرو همیم ز نور ستمکان بر شمودند سیم گرانینا شای بر اریده است نو کوی
یکی یافت غیب او ان بدو گفت گای نامور پهلوان زخم فریدون فرج روان
که شایسته نایح و شکت و کوهت از آن فکر و اندیشه چون کشت پاره مهاب
کز و بکت و زار که از راه عقل و زردی خود ز دست آید شروی بر خورد شمارا المر
هست رای و لر بناید زدن نیات باشد کز سران جهان لغت شای است
که عهدش در است سوزن کویست پس آله انجام سران سپاه می زاب کما
شد پادشاه بهوران زمان رفت افراشیاب جهان حملی شد مقرر به زاب
وزاب از اسباط منوچهرست و سال عمرش بهشتا و رسید به بود که سر بر طرقت بود

طلعت و مجال او نیت گرفت خورشید که بتدریج بر این شکرهای سدا و انرا
 در دست کرد و اینها را در مغایر خراطی او بوجهی کند که رعیت را در غایت
 او هر ساعت زیادت شود سپاهی هم کرده و روی یکی است از فراسیاب نهاد او را
 تا حدود بلاد **کستان** و در مشرق بناخت و با کج مراد و فتح بلاد بارت و صدقات
 و جهلات بر در ماندگان پیا شد و عوارف و مشایخ بزرگ تو شکان حرف کرد
 عارت رباع الارض فی امامیه مهوره الاطراف و الارحاء عارضت امامیه
 من برید علی الوری فیضا الفیض المرء الوفا و رولواق آورد که آنرا از ایمن خوانند
 و دست کسی سال بی شازع منازع و ترض منارض با استقلال سلطنت بر این
 مملکت بر او رزاده اثر شایسته بود که مادرش در این میان بنام **عقیب** بود
 او نیز دست پست سال دوشاهی او بعد از او امانت اقالیم گرفت و معر شد خاندان
 شرح آن داده شود ان شاء الله تعالی **در بیخوی کبیرا که او را در میان کسان**
 جهان را در این کتب یاد می بود با فردایان و در او قضا قدرتی بود که در آن زمان
 فلک

صولتی بود و فرمان روان **بک** و سپاه و ک ز و بر تخت ز باران خردن بود و در
 درخت از آنجا که سر بر روی جرم نور **بهرمان** او بود و ما با حتر کعبه و اولی بک
 کیان است نخستین کسی که **کیان** بر تخت نشست او بود و این تاریخ گویند که از آنجا
 او درین منزه است چون **عنان** ممالک شرق و غرب و قریه افتد او را و در
 افاضت عدل و انصاف **عنان** افتد با بانه کرام و اجداد عظام که در طلب
 آنچه بر تیره خاطر زیروستان متعلق است اقبال نمود و ابواب خود و حقیقت همه
 انصاف و انصاف بر لب و من لک ممالک را از خوف مفید شهر بر جا
 و دست **الله** نه نظره ماند بدریانه و نه ماند بدشت که از فواید احسانش بهره مند نشد
 و هم از مبدع **بوس** و در این مناسبت و مکاره است با فراسیاب در اختیار مملکت
 تو را آن زمین و رود و بسج وجود آدمی بود تا صافیت الامر شکری که عدد نجوم
 در عداد کس پاه آن نامیر بود **رط** سپاهی بجز موج و سپاه **سپاهی** امیر
 کوه دیدار **سپاهی** از شمار اختر افزون **سپاهی** از **سپاهی** در **سپاهی**

و در مقدمه ایشان رستم ز ابلی و مهران طایفی و قارن را خواه و کوشا و زرین کلاه
بر پسین طلایه بفرستاد و خود در عقب تاختی کرده میان نهضت در لخت زیادت
وزنی نهاد و سنگام آنگه فارزاد به نغمه پیوش و به نسویه هفوف کشتم رستم و سنان کمر
گیتی سنان دست بردی نمود که دیگر نفس همان حراب قتال را تو خجال ^{نمودند}
و خامه طرقت مانند آن بردی چاه عمیر تحریر کند **رستم** بر خیم تنگ کرمان کرد
که بابرک سمن باو خانی و آن روز ناوقت آنگه شهباز زرین بال شرق خیمک
در پرده عزایت او سخت تیران صفر و دلیران لشکر در مظاروت و مبارز
بودند امرا سیاب از لرودار رستم در زم و بیگار او انکت تیر و دندان گرفت نام
فرت تا و که امر و فک در توقف و دارند نام و اینکام **انکه** کبوتر خانه این
بفت منظر تهری کردند از فرمان امیر تامل رجال و حال قتال کجا میرسد و اندیشه
ایام بر امضاء کدام عنایت قرار می کرد پس با حضرت جمهور نیکان و شپان از امیر
ناتشان مثال داد و از چاره آن کار و سخن آن و امیر و برت پسین شارت ^{ستطلع}

کرد

115
در ممکن از جمع الله و متفق الکلمه کشند که صلی کار در صحت فلاح و شاد در **رستم**
کنون از گشته کن بهیچ یادت سوی آشتی باز نایقید و **امیر** سیاب گفت هر چند
بجصول مقصود باز کردیدین و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم نام ^{بسیار}
بر خود کشیدن است اما این سخن که کشید بر میزان عقل و معیار صواب و زنی است
و عیاری بنیکوه را رو پس بر فور نامه نوشت و در خلال آن نصیحت برین سباق
ایراد کرده ذکر عهد نامه ممنوعه و معنی که در قسمت ملک میان ما و آتش رفتی شرط
و ایمان ایمان تاکید رفت از آن در فرست که هیچ آفریده را در آن ^{نشد}
باشد **رستم** همانا که تا رستم نیز این سخن میان بزرگان نکرده کهن اکرم بر آن
فایده آینه اعتقاد از زنگار زوده است و مشرب و فاق از جوانب نفاق
صافی دور و نایب زبان که بدگر جلوی آن ناطق است تراعی و می لقی ناز فرود
خطه شخوار زم و کتا رط چون نادر خط اقلیم خراسان و عرصه پارس و کرمان و عراق
و آذربایجان و کواص و دریای محیط و اقصی بلاد مهند دروم بر شما مقرر است و در

تحقیق آن صحت به بیان و برهان نیست **لکن** از آن که در **خاک آدریم**
جهان بردن خویش **شک آدریم** بود **خشم خشم خدای** نیاید **چون** **بهر دو**
سرای و اگر لب تفریب رسم و مهراب و خلیف قارن و لثود فرج اصحاب
خوبی عزیزیش مانده متغیر شد و اعراض **فغانی** که **میج** **قوای جسمانی** است **تا**
مجموع در اصلاح آورد سخن **مجموع** **فصول** **لشم قبول** **امضا** **نباید** **کرد** **چنانکه** **لغته** **اندکام**
العدی **فرب** **من** **الهدیان** **لعبوه** **ترتبات** **و** **یزنک** **مهاربات** **ایشان** **مغز** **نشد**
که **این** **بهرت** **و** **تجربت** **کونید** **لشم** **خشم** **الربانی** **و** **یابد** **دست** **ز** **وامید** **فصل**
استوان **دست** **بمنت** **اندر** **مجال** **شوان** **لست** **سج** **در** **دست** **شوره** **شوان** **لست**
کعبه **چون** **بر** **مضمون** **رالت** **وقوف** **یافت** **و** **دستور** **ملک** **قصه** **که** **میان** **شوم**
و **افراسیاب** **بفیل** **رسیده** **بود** **بالقضاء** **انجامیده** **تقریر** **کرد** **و** **صورت** **بهر** **که** **بر**
دنیای **سحر** **یافته** **بود** **باز** **نمود** **غری** **دست** **برد** **انید** **و** **مگر** **کینه** **نخواستن** **کنش** **و** **وقت**
انصاف **آفت** **دین** **الفاق** **میل** **لطرف** **نقض** **یشاق** **کرده** **ام** **و** **بر** **دنیای** **خلا**

دندان **خشوده** **و** **پس** **این** **دسته** **که** **ارباب** **کلمت** **و** **خدا** **اندان** **شکست** **در** **صالح**
قدرت **استیلا** **و** **قوت** **و** **استیلا** **جانب** **خشم** **منسوب** **را** **مهل** **گذارند** **چون**
و **شمن** **مفهوم** **مبذول** **ندارند** **و** **با** **ایشان** **از** **منابع** **مواسات** **و** **مراعات** **کنند**
هر **آنچه** **و** **امیه** **روی** **نماید** **که** **بدارک** **آن** **در** **هر** **امکان** **نباید** **لشم** **چون** **شمن**
از **تولفت** **و** **خوش** **بود** **خور** **سند** **بلطف** **کوی** **سخن** **تا** **فزون** **شود** **پس** **که** **کرفی**
کوفی **چون** **کرد** **در** **هر** **و** **کرفی** **کوفی** **چون** **کرد** **و** **قد** **صالح** **با** **وجود** **انکه** **ز** **سنگ** **بزرگ**
دست **پیکار** **دراز** **کرده** **بود** **و** **پای** **در** **رکاب** **جناک** **و** **سبز** **آورد** **و** **تو** **بهر** **نظر**
لشم **همی** **گفت** **کی** **نامور** **شهر** **بار** **ملن** **اشتی** **فک** **را** **کار** **کار** **ایشان** **نمود**
اشتی **ایشان** **بدین** **روز** **کر** **ز** **من** **اور** **و** **شان** **از** **سجده** **سجده** **پاک** **و** **لرم** **و** **است**
و **صفای** **صفات** **و** **پیدا** **و** **انقاد** **آن** **پادشاه** **و** **الاجاه** **بود** **و** **عوت** **ایشان**
اجابت **کرد** **و** **در** **الکاف** **حاجت** **و** **انجام** **مقصود** **او** **سعی** **موفور** **نمود** **و** **رسول**
باجصول **مرام** **و** **شمول** **انهم** **باز** **کرد** **و** **انید** **و** **پیام** **داد** **که** **هر** **چه** **مقدور** **بود** **در** **ایجاب**

ملتزم سدول افتاد و بهر حال از تحری رضا و خوشنودی جانب تو عدو نشود
دبر فانون آرش و وضع او در تقسیم مملکت بخشدی اختیار کرد که اگر زیادت
ازین توفیق هست که قدری دارد عذر تا درین باب ظاهر نشاند افراسیاب را
لازم شد که بران اختیار از سر اضطرار حتم کردن و در امر اجابت بران زبان مبارک
نمودن پس خیل و سپاه را که در آن حوالی پرالنده بود باز خواند و عثمان غنی
به بلاد شرقی مایل گردانید و سر آیتها کاربان و خراج تخریب بردجات
خویش ظاهر دید و چون کعبه از حضرت افراسیاب و لقای جنود که بهر جانب
بودند آگاه شد و سران سپاه و رؤس اخبار را خواند و تشریفات فاجده
گردانید **نویسند** درم داد و دینار و تن و شیر لرا بود در خور کلاه و کمر بیارا
پلان کردن شلوه تکاورانک آورچو ابروتکا و چولوه یکی جا به شهر ماران
زبا قوت پر کرد و دور و کمر فرستاد نزدیک وستان سام که بخشش فروز بود
مرا زین کلام ارباب هم زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان بی نیازه چون

شانه

شانه برستم رسید زمان حضرت به بید و بر جلو محبت و مملکت گریست
کرد و گفت من نهالی بام که در زمان نوم باب کم پاوشه پرورش یافته و چون
فضل و جوین را افضال او شوی و اعضان با و ج تر یا فرق فرقدان پیوسته اگر از
مزه خدمت بگذارد و بران محمود مشهور و الرانج نرا گذارد و میرم آتش زد معذره
بود **نویسند** بوم فدای زبان بوس حضرت شاه است اگر چه سر زلفا خور استمان دارم
اگر چو پناه کردون فرود قدر مرا چونید کمال سر خدمت برستان دارم پس کعبه
بادی فارغ و هدیه شرح روی بجانب فارس نهاد و اعلی آن حوالی را
از حکامات اعلام فتح بیکر اعلام داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه برین وجه
ایزاد می کند **نویسند** از اسبهای نوی پارس کشید که در پارس بد بخارا کلید
نشست که آنکه با صراط بود کیا نرا بدان جا که فرزند جانی نوی او نهادند روی
که او بود لا روی بهم و جوی و بازی بیعت طهقات لشکر سلطنت او منعقد
شد و کلمه همگان در نماز عت و مباویت و بافاق بیعت و ایمان هم

احسانه و کم من فخر اغناه الفاعله الوشي عند نواله و ليس عند نواله و الموت عند
وفاء له كفا له و مقاله كفا له و شماله كمنيه و ميه كشماله چون شاه مازندران بنام
دين و مروت فروگشت و سپري از مخالفت روي موافقت نشيد
در انقاد و طایف همول تقاعد و اطاع نمود و هر چند او را با مشه و مخیطات
مشون با انواع اهل ك و معروف با هفت مواظبه نمودن تا قیام و خرامار
بر طاعت و استمرار بر شرات بواجب داد و بر قضیت عقل و منوال سخن بر اند
و چون رسول که بر همان ضمیر و عنوان سر برت مرسل است بجهت امر است
و برخی از صفوات کلام و عقاید آن او باز نمود آتش کینه در سینه که با و
زود و آثار غیظ و امارات غضب بر چهره او مشاهده افتاد و با صفت و شکرت
ساز و سلاج مثال داد و سپاسی کران و شکر سکران که او نام حجاب افهام
کتاب از ضبط و شمار آن عاجز در غرب و عم در زمره چشم او مشتمل شد
بجوایبی که کر بر چرخ بر ندی بزود - سرخ کردی سخن سپهر لاجورد چون اصل

شکار

شکار و چون فلک بیکار چون قضا کردون گذار چون هوا کبستی نورد
با چنان شکاری که عادت ایشان بر قهر و قهر استمراریافته و صاحب و صاحب
الفت گرفته روی براه آورد تا با و غور به بیخ آید از زده آن خاک بر برون
گذر و بلیل تمام مندی و بوی کرد و افون او را در قاروره قهر ممد کرد و اندون هار در آن
چون از هجوم شکر کاوس خبر یافت و انت که با کوه منا طخت کردن و با سبیل
آدن متوقف مخالف املاک و دمار شستن است عثمان فرار و انهرام برانفت
و بقلعه و همان که در حضرات لاف براری باشد ممکن کند بر نورد و در بلدی باجر
انفرد و عوی همی میگرد **ش** اذا ما سابق بدت من خلاه **ش** كجالات العذرا
من تلك الجب برتانه او ایشانه کاشته نمرود قائمه او وطن گرفته شمال سخنان
سخت خاف از انهمی که لیسان غضب چون از سر شتم آهنگ زخم زده نماید
تشی دندان بر کند و شهر کینه دار چون شکل لبید بازید چهل مقصود باز زد
کاوس در پای قلعه بجا صرت تمام نمود و مقتدا و عا دنا لصب کرد و قارورای

مرغشال شورهای نافته که بخوردارهای میزمن انباشته باشد و از خوف شور لبریات
و شله شرارت در هر مرتبه هر شود از کفهای منحن با طرف قلعه روان شد و چند روز
برین هیات از هیات پادشاهانه و لوله در لوله بر عموم آن قلعه مستولی بود
اما آثار رخ و پروری و امارتس حج البای و طغرظا هم نشد و در جبهه لشکر درویش
سپاه کاوش بر تکلان تکالیف و مقامات آن شد اید مصاربت می نمود
و چند روز در غصه آنحال متکلف و در برون شدن از آن کار متعجب بود و بنا آخر احوال
از لشکر شاه و همپوش سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه نمود و همه جمع قوم که منت
حشم با نیت بطایف شعله و بدایع توهمات که در غرض بر توان آمد و دشمن را
بکل صلح سپاه بلالوان افکنند که زیر کان گفته اند **چو دشمن بر دراز تو**
باشد فرزون **مزن دست** جز بر فریب **دشمن** که مکار کاری کند و زبرد که بی
شود آن کار کرد و آوازه مراجعت در افکن و اطاعت تمام در دست یزد و بهر
دختر عهد با زین فرشت و کردی را بر می داشت تا در زنی این تجارت شویف

بازرگانان

بازرگانان اتمه لپار و اتمه پیشمار با هم آوردند و بر سر کار وانی لصلحه بروید
و با کندم و باقی وجود برج و دیگر خوب معاوضه کردند و کسی آتش در این را
زدند و چنان نمودند که مال ازین خیال غافل بودم مگر قصدی کردی است با کسی
لیدی اندیشیده و بدین سبب غمگین شده اهل قلعه از نایافت قوت
منتعانت کردند و بناچار همه اختیار کار و انهاد که مطبوعات و ماگولات
آوردند که فرو شدند و در راه کشت و زد و از احتیاط جانب خصم و الطقات طرف
حرم غافل شدند تا گاه لشکر که یاروس کا اسبل الملاح و البحر الملاح فروختند
و یک گشت چهار را نامون و صحرار را چون خون کردند و با وجود جیل و انواع عمل
سکک جمعیت ایشان از هم فروکش و ند و از آن قلعه با انواع و اقسام و اعمال
و مضامین متخلص شد و مال و معاملات از ولایت و روزی توان خاص آمد و
همکنان این رای صواب از اثر کفایت و درایت او و نشد و کفایت
را پیری بود سیادتش نام سخن و بگری و مردانگی از مردوان جهان و خوبان

آفاق طاق **صورتی از بی تاسر محمد روح** لطف و لطف مشوح اند
 مشوح و در کوه از رستم و سنان تربیت یافته بود و از آب طعن بخراب و روم
 رزم و حوب از وی گرفته ابا جحفت رستم غاشیه او کشیدی و جهان روشن بود
 زن کیکاوس تهمتی در دست پدر را در حق او منفر کرد و پادشاه از آن اندک برنگ
 منقط الرأس و منقطع الله بکفت و مملکت پدر پدر و کرد و پیش افراسیاب رفت
 و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او برید قربت انحراف حاصل یافت و چون در وی
 صلاحیت طاری بزرگ مشاهده کرد هر روز در رفعت منزلت و بلند می می
 چنانکه محو و مقبول اقبال و انفا شد بر او افراسیاب از راه رشک لغایت
 بر خاست و زلفات در آب و معاند و او و مردم قواعد استیاد اثری تمام دارد
 سخن او در پیش افراسیاب که زن او بود بعد از معیاد وضع محل سیری آورد و نام او
 نهاد و او در زبان رستم نشات و نشات یافت و میان ترکان پرور
 شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه پس ازین در ذکر حال بخیر و پان کرده شود که چون بود

اصفا

اصفا بی برقت و او را با نام او در پیش آورد که سینه موی باز کردن مردان و زنان
 و جامه گنبد پوشیدن همواره کسب عزای سیاوش عادت مانده است و آن
 قاعده هم بر آن متمسک و کماوس در پنج مقام شست و از قایلیم عالم اقلیم حراست
 کرده بود و تا سنان و سرتان و سر و سر و کمر سیر آن و لایست مقام کردی چون
 در مجلس عشرت شری محلیان را از محاورت شیرین و کلمات عذب او فواید
 جانی و لذات روحانی حاصل آندی **این نکته از کتاب طبع و بیان است**
 و بن رفته از بدای حکایت و نبال است **حسن الاشياء الصالحة و طيب بها العافية**
انها الا من الله بالنعی و اعز الدين و اصفا العدل من كلامه الاعمال ثمارات
و البرواح النليات و الامور مرمونه بالادفات و از سیمبران که در عهد دولت او بود
 مبعوث بودند و او و لقمان علیهم السلام و از آثار او در حدیثی از نبی است که او
 تی عفر قول خوانند و مدت ملک و عمرش صد و پنجاه سال و عاقبت بخیران
 شد که مؤلف گوید **بسم** بجا به ارض بر آسمان شست بر و بسج و لحد عاقبت

اصل خانه از خود پرورش و زان وقت برجه اندیش جهان کار نیکو بسیار
کرد زمانه سختی نه این کار کردی را از زر بر سر انداختی را بجاک سیه دهند
یکی را بخت نواز و همی یکی را سوزاری گذارد همی نه زین غصه یاری اشفاق با
نه زین غم مجال سخن گفتن نیست بیاید بیرون ز ما کرد کار که حکمت بود و ز
کرد کار و **درین ایام** که **بخت و سعادتی** و پس زوی کجی و حق و سخن رسید
افسرد و او رنگ و رخسار جهاندار گشت و شمشاد شد ملک حمت و سعادتی
جاء شد بیام نه قلمه میوی شد آوازه عدل کجی و بی نژاد و از دست
نیاید بی زان فریب و ز کار و بی کجی و پیر سیادتش و دختر آوازه
افرا سیادت همی گشت که با جی و اثر و فلک تدویر بر بری کردی و نهاد
امری که با صاحب تدویر شاه راه تقدیر استی ابدی می کرده شود که جی و نمود
کردن و مقف مقررین سپهر نیلگون بر مثل چون او بی نیکان نیفاخته است
دور کردن و میگون و قضای عرصه نامون همای او خردی نشسته بدلیل

بسیار

بسیار نیت شود و کجی می برین میجل شود **حدیث** بود فرما ای حکام
اغدا الوفا و من المثلث الکامل و او در ترک نمان نشاءت بافته و میان برگان
شده چون از پایه طفولیت بدرجه رجولیت ترقی کرد و چون غیر او آثار آنکه
دارت ملک شود و سبب بقایای خاندان کرد و مشایخه افشا و مردانه و با
و مبارز و زبان آور و سخن دور و کیون گو در زرا که از اصفهان گشتان رفت
و او را با ما در بجانب فارس آورد و نوار نشهای کرد و چون آوازه با صحرایم
به مقررین گشت بود متعاقب شد سلطان آفاق اطراف و ملک و ان و در طمان را
او جمع شدند و همدار و دوازده هزار و آتشبار او انظار بر سر خط فرمان نهادند و با وی و با صورت
و اهمیت را بجهت بندگی کردن و او بدو حکم استحقاق مالک از منته به نور و کافه مرصی بود
شد و در ستمالت و استعطف جوانب جدی بلوغ و سنجی گنم و در رعایا و برابرا لایه
دست بخا و پامبال بلا بودند از نجایب جور و بیف بر مانند فراتر و حال و لایق قدر
هر یک لطف که امت سخن غایب لارم شمرود و در رسوم و لایب از ری عادت است

خویش را مقتدی است نبت علی محمد بن لطف و مالیده در ابواب مناقب مفخره و تقدیم اشهد
 هنوز از حد و جوب فایز آید مناقبه اعرجی عن سایها و منقبه الاعجاز علی المناقب
 و چون از کار مملکت بر دست و مرصع سپاه و عزیز بن سنت دو دو ای اشقام مطاب
نون سپاه و شکر امرا سپاه مهر رون و محرک ضمیر اوست و فرمان او مناقب
 بیجا مهر سوار شکر عراق و خراسان و سجاز و مازندران بجای اوست بنی الذی
الاعجاز دلیت هم الرحمن کانه الکلب محمد رضم خواه و محمد جو کوی کبری سپاه خواه و محمد
خوی و زمره میر شم منظم شدند و طوس را که بنت سپاه و روی شکر کاوش
 ایشان سپه لار و باغ خویش فر و مقدمه فوت تا و مباغت نموده تا منگام
 و هول بهر ان زین که سکه امرا سپاه فانک هر شهر که بر مگر سپاه اقدیر
 دهند و باش تن آباد و بر آرند و از نشان و بهر ان در ان زین اثر که آرند و آن
 وقت که سپاه ش از ید اعراض کرده بود بجس نیت و حراست افرا سپاه کسین
 نموده که میر از مرد پر ون کشت امرا سپاه بود در نقشه کای آورده و روی پس سپه
 ماه منظر

ماه منظر متولد شد که عقل بر صواب زیباش آفرین میر درد و هر تاریک اعراض
 معذونین و ان نگاه می خواند او افروز نام نهادند و چون اشفاق نقطه و شهر سپاه
 افتاد او را با ما در سجانه بر فرستاد و نخست بود که برادر پدر بی دارد و طرفی از طریق
شرقی از طرف دیوان اوست طوس را گفت ز نهار تا وقت مهر سپه مملکت
او مطلوبه اشقی میل کونی در سپاه که مجم سپاه و مهر بی و حرا گاه او باش ز ونی کلی و طرف
موانع ت و مرا حالت کوک و اری که چون از دو ای غفلت تا گاه شود و مملکت
 کند که بنت و رو سپاه بر ان نوا کی بنت عنان بنت فیت و نکند از و وقال
نون سپاه ش مر اسم عقید کجا آورد چون نفس کعبین اجرام سپاه بی و نوی نظر سپه دو
قلکی عکس تصویرات کعبین نما از خواطر نور و نرا و نوا کعب و بی و عنا نور بر رانی
و ش در اند بنت که مقام ان مفت کرد ون بنت که بند ان کشت سپه
مؤلف تاریخ کوبید چون و و چون شکل کجا نخواهد بانت حرف و مقام بر ان
ب ط کبود نه رای مردم فرزانه نمود نخواهد بنت نظر و مهندس نخواهد بود

و فرود چون آواره طوس بشند از سر طیش و همت جوانی و حاکمیت رای و باور
کشید و بسیاری بسیار و عدوی پشمار بر روی فرستاد و پند و حکمت نهاد و طوس را
اندیشه که در این مقام آن بود و اگر کون گشت و از زور کوشی و از آزار جوانی او خستناک شد
از وقاحت سامان و حرمت مابرجائی که ز نام تالک و تالک از دست
امانت خرم و ز رانست عقل همان نوز از جانب قوت غضبی بر بود و در چار
مشاوره نمود و در نولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده میوه است از نهال کیایی او
از شکل خمر روی و برادری است شکوفه باغ غنمش و حده ایام تنازع و سخا هم که در اعینه
گفتگوت بگذارد و چون موافقت نمودی مخالفت منمائی که از من خبری برود
تو نشیند برب تو غیر خیر و موجب قورع خاطر ما و شاه کرده بشکام نهضت
مزدور ز ما عهد شد و او را که ما خبره رستی نیز هم ز گفتار و کردار او بگذریم فرود از
روی گوئی نه از سر رای زکی برجا و لت امر از نمود و سخن طوس را و در فی تنها و پند و آرا
بند و اصلاح را قبل به شمر و مشهورانه و هدف مهافت و قلب بهجابت تا دو پیک هدایت

از دست

حرب و آتش چون باد فغان رشت و در آن مرز و بوم و هوام و سماع و دو باب
را از بوم اطفال و شوم حماه و چشمان شخی و شباهه و مقدم و طبعان جوانی مهیا ماند
همنا طاعت چون بزرگتر و آمد که فرود بروکت طوس شد و چون درین او چون
شخ غم زنگ کرد و اندوگونی زایش روی ز بر گرفت و بر فوت برادر اطرا
وزاری و فتح و کواری نمود و نامه نوشت بر دو غم که سپید لاری لشکر تو گرفت
و کسی را در آن منصب با تو تراعی و اشتراکی نه باید که طوس را بند کرده و پالنگ
کردن افکنده با موکلان درشت خوبی و کلبان کیسه خوبی خیرستی و خود
با سپاهی که در عهد و اهمیت است روی بجانب کربستان نمی رود
افزاید یاب فارغ کنی که من نیز در عقب باشم و خواهی چون تا طم امواج کجا میماند
غمان حرکت بد الفوت خوب هم نافع و چون برق و باد شتافت فرزند سخن
طوس را و قید بستان اعمال و دل و خیری و نکال کشید و در راه
فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت و پیک گفت بر سر افرا شیب است

دافرا بسیار چون از ورود و لشکر فرزند و کور بران را که برورنده کینه بود و مردن است
فرزند کوه در با مبارزت نامزد کرد و چون بهم رسیدند از طرفین کوششی سخت رفت
چنانکه در روشن از ترکم قیام ناری شد و ستاره از طلایم اطلال متواری گشت
ز لوتواران فضای جهان چنان شد که پیدانند آسمان سیوف به یک
همه از شد در ماه به الیا و من از هوارم را قریب از زمان دیران مصارف و خنای خرا
نیام از خاطر شیران کارزار و آخر الامریا به ترکان نهم فریاد آفتاب بر روی
از برج رایت شان طالع شد و کور در را با هفت پسر که هر یک چون سخا نیار و فریاد
ولاد و پسر و لشکر بود چون فرزند علم بگردانید و راه فرار و انعامش گرفت هر
پسر با هفت تن از اهل است و مردنیکان او شسته شدند و کور در شمشاد زمین موله بر
و میسند بر کرانه افتاد و بفرز طی شد و لغایبای بسیار خسته و خون آلوده نوی کینه
همه تن چو پرویز از زخم بر خمر زانده بربک ز بر یکی خورده بر فرق کز کز آن خا
شکسته بکوبان ران یکی رانده شک بر چهره خون یکی کشته و بجز آنکه و بجز در او
ن

۲۸
حال مشاهده افتاد مانده سکون از دست بداد و جهان روشن بر همه یک
شد و هر رید را پیش خواهد در زمان ملامت بر می در کرد و کشت گشت
و قوع این حادثه و صد و شصت این واقعه برک زمان و احوال در اهلستان این
بود که با طیس کردی و بر اسم و صحابی من ایام سمی و دی و اهل حیرت و خردار
بصیرت و نصرت اند که چون ندکان از حکم فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم
شاهی کرده کار جهان ف و دزد و نظام حال شکری می شود و امور مهاجرت نهمند
دورانهای این حال در آید و شکایت کرد که فرزند و شک شتاب نموده فرار
کرد فردا علم انعام بگردانید کینه و کور در را انعامت و و عدای خوب داد و گفت
حقوق تو برین زیاده از آنست که بدیهه تدارک آن توان کرد و اگر مرید پنج روزه عمر
نماید آنچه از شرایط خرد و با داس است تقدیم پس ادرج گشت و در حراتت ساری لوی
گفت که مال و کس که خواهد خواهی در نوع است بر خند زود بر سپاید رفت و چون فرزند
لرا حرایا خوبت زول و درون از شقام صافی کرد و کور در ساوست و بر شاه احسن خواهد

کشت و خاک درگاه شاه بود و پای در کباب او هم زمین بجای آورد و چون
 تا شب ریگ شهاب افتاد و با سپاهی ستاره فوج درامی که مصاحب او
 بودند بظلمت صحرای بلخ تزلزل کرد و کوه بر عقب او روانه شد و چون بیدار گشتند با
 غمیت گریستان کردند و امر اسباب از زمین کوه و هجوم گشتند و خوردند و
 او در عقده راس افتاد و در هر پیر او در تیره لشکرش راه صواب گم کرد و با حق او شد و
 استمال آلت حرب متحول شد و سپاهی عرفی او چون در ذات آفتاب فراوان
 و چون قطرات شهابی پادان **کشتی** سیل موج و بحر شگوه ثابت و پادار
 هم چون کوه همه بنام طبع و گیوان گوش همه بولاد ترک و آئین پوشش غافلان
 و چون اقبال باو باریدل شود و سعادت بجزت بوفت کشت کشت حدت و ط
 بسبب بسیاری مال و انبوی رحال تا فنیاید **کدام** لغو الجهدار عالم نمیکند
 فاعلم مال و نمیکند فیمالم بقدر ضایع هر که است بر می یکنند گوش و جود
 نمکد و کینه از چهار کن امر اسباب چهار پهلوان نامدار با چند هزار که هر یک چون

بیل

سلی و مان و شیری زبان بودند فرستاد تا پرامون مرعی و هم او چون دایره
 بر سر کزوه باله بر محطه شدند و تمام موازات صفین و مجادات فرقتی سختین
 سواری که در میدان تا نت بران بل بود که حقوق فراوان کینه و رشادت آن
 نصف بر زمین همان بود و بدست کوه در کشته شدی همان و چون رفته و حرم
 طعن و ضرب و ملتفتش دلهای شیران پسته فک و ویران میدان مها
 در سینه چون شسته آفتاب مضطرب گشت و مہارزان سندانک چهار برود
 و این سینه و کوبان تارک شکاف صحرای موکه از خون هم رنگ طبع چون گریزند
 و سه روز برین منوال قلی عظیم و انقشند چنانکه از من و کشته تهای ناموس
 کوه کوه گرفت **بصر** بر تان که کل شکند و بهار است و در تان کل
 آید به بار گرفت از سر تیغ نعلو قری همه زرم که شد کل و لاله زار و لوصان سر موی
 سیاوش صد هزار سر موی سر موی چون کوز کوز ان شد روز چهارم **بصر**
 چونانکه تیغ شد خورشید روشن جهان در سر کشید ز نو جوشش منور است

منه فلک بگردد و گردون موصوفاتش از اسباب پانصد و شصت هزار مرتبه
شده و بی هزار مرتبه کشته میگردند و برادر اسباب که قاتل سیاهش بود زنده
در قید اسیر گرفتار آمد و در آن گرفتار بسته پیاد و زنده بعد از آن خطه خطایهای فاش
و عقوبتهای سخت به معنای پدرش از سر حد کرد و در اسباب کوه تابید
بسیار خوش را با شکر می خورد و در آنجا که غلغله می کرد از آن کمال خوشتر بود
چونید روی با هزارم نهاد و کوه و در وقت که چون برق و ماوت تافت از اسباب
را در حدود روم یافت و چون از جایی خبر بدشت با خبر گرفتار شد و در آنجا
پیش تخت آورد و کعبه گفت بسیار آنچه جویم شتی و نلدام لانه که از و صادر
و خون او بر خاک بر جی و ماده حیات چون او سوانی که بهائی بود از محاسن اوقا
و سپری از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان مکالت بدشتی بهی بدست نداد
و از تمام افعال خویش متاسف و از سرورش انداخت که کعبه و تار و تار و در آنجا
عصابت کشیدند و فرق او را که در میان بود و در آنجا که بود **نظم** کعبه
ادله

ادله

ادرا جهان و بدگفت بیاید کمون رخ نشادی شکفت رباس فرادان بر دانه
باک که دشمن نکلون کشت و خون و فلان آنگاه روشن نشاد و بوه سببا
و اعیان مملکت و حافظه رعیت را جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از نعم
عدم قدم در دایره وجود نهشت و بدافع و امید موت میگردم شد و هر که در ولایت
خلعت خلعت بپوشید در معرض فنا افتاد و بر عهد که قنارت به اهمیت او
و بر مملکتی که قابل مملکت است کدام استظهار صراط منقیم و منیع قدم است که
در بیت و حده صافی کنیم و کعبه از او اعتراف نفس شهرت پرست با تار با
چندان را هم کردیم که در وی نه و آنچه حرص مجال یابد و به اشتیاق صورت بند
و چون وقت استروا امانت نرویک شد و فرمان باز سپردن و دولت فراد
آمد پیش از آنکه متقاضی بر شت اهل نزول کند خود را بچیل صل آن غایت
عقب و نیامیران ملا و اعلی قرین مکان خطه ملکوت و زمین مجاوران
قدس **نظم** تا مرا سوای دل عالی بگرداند زتن با تو ششم بگام خوشین

بی نوبت چار راه خود نموده از من خالی گنم تا دومی بگویم تو هم من تو هم
هم تو من و چون از تقریر این کلمات بر دهنش که سر او بود و بعد از
رفت و کافه طلق را از وضع و شرف بر غیب بر مطاوعت اشغال از امر و شرف
عظیم و تاکید برین نمود و آورده اند که در آن روز **هفتم** بوقت آنکه طایان گنم
بگفته و قدر کردن پرورم **هشتم** رخ بر اندوه و گریه ز ماهی تا بمرور و در
جواب اعتراض دوش آنست و از من نه قوم گرانه گرفت و از آن پس او را
نیافت و گویند حضرت سلیمان آنجا که رفتن او کرد از راه صحرای
و بیچ رفت و آنجا ملک شد و از مشابه ملک که معاصر او بودند نمند او و **لقمان**
نهم این است از ناک اوین طلب اشغال است وین سر از هر دوین عمل
از شکل است **الالهیه ربوبیه سماوییه و سلطه ربوبیه ارضیه فیج علی المسمی ربوبیه**
الاسم ان یفرم بیدر احکام الخلاق فیما تجری علی بیده من امور الخلق و الخلق و
وقال لجهان قوام الملک بالمال الذی جعل الله الاصل المعاش

والمعاش

والمعاش **عصیدت** لکن خیر و نماند از هر چه آرزو کرد و کما کما نیست آخر
بوفردانگان که گیتی بر اینست و ما نشینان همی نشینان هر چه فی شرف
باشد شش شکی بشرت به لیس و او افسر خردوی و لیس خردوی و خردوی
دوازدهمین جوهر است در جهان پادشاه بر روی بر دین
فرمان جهان آفرین راست و از تحت بدرگاه اولت عهد است که خرد و
خرد و فرمان خردوی نگردد و فاکر و بر عهد بر و ان باز سپارست گیتی فقل
بماز لیس بیره بر او کیما و است و از ترا و کیان پادشاهی منور و منور و پادشاهی
و فرزانگی و فصاحت بیان و سماعت بیان و ترانت و قار و ولایت
چون او بر کوشش لکن با چندین خصائص و منافع است خردوی که خردوی
شماره استی و بر مجرم القاب و وی و از ذرات و اقامت و غایب اندک
و تقدیب و تمزیک او خردوی هم قطع و نوک سنان سطح خردوی
چون از منزلت فرمان بری بگریت فرمان وی رسید و از اولی است

داری با علی مرتضی شریاری ترقی کردی حضرتش کعبه دار مظاف الشراف الهرا
شد و در کاشمش قبله گاه جهان و قبله گاه ملک آفاق رایت لوجه الفروک
و استکامته المریک و الروم پیر اول شتاب سروری بود چون سروری بر کن بود
بالا کشیده و مای بر افق آسمان سلطنت بجد جمال رسیده فراتر از شکوه
پادشاهی از طلعت بر اول کج و نوا ستم مهری و روح سروری از ناصیه میر او فک
جویشی به شمت چو کرون بکشش چو کیوان بر فمت چو دریا به بخشش همه عو
تکین همه جا و فمت همه جو و مروی همه وین و و پس از آنجا که غفلت کو و کی و عو
جویشی اندیشه بر آن غم مقرر کرد که در امور مملکت بدخل نیاید و آن تغش را بدست
کردی که با او متفق بودند با تمام رسد لهراب از آن نکالش آگاه شد و شتاب
حال خشونت طبع و حدت نفس بد معلوم بود از خانه بدر آید و با فرقه از خدم قدم در راه
نهاد و غربت را بر وطن بسیار کرد و چون محیط که مرکز غیر اسپهبد مرا حل و منزلت میرو
و چند سال منقطع از خبر شد لهراب را حفاوت پیرانه و جنبش آمد و از قصه و بدل او

نادم

نادم گشت و چون غیر از وی قائم مقام بود و بعد از آنکه خاندان مملکت بدو لغو
تغویض گندید گشت متعاضف و متعاضف بماند و از هر طرفی منتهی بر گشت و بهر
جانب فضا و فرستاد تا متعاضف انموال او شوند و از امکان مستقر او اعلام دهند
پس از مدتی تنه آرد و زند که در منقری از بلاد روم که چون روضه دلگشا گشت و چون
روح افرا ترا میبارا چلب من الیم الفیم و ما و نا الصف من الیم مدام میبارا
مدام و میبارا شرت ما صفا کل اندام مشمول است و او را ملک پادشاهی است
خط ملاهی مامول لهراب را ازین شرت شکولی حاصل آمد و سینه او که کشف دریا
اندیشه بود نشر گشت و هم در وقت رسولان فرستاد با اسب و خلعت خان مقام
واد که هر چند قره العین از منبها مطاوت الوین انحراف نماید حقوق و الدین که حکم
ولی الدین دارند حقوق محاربات کند و فارا بجهت ترک ادب مقرون دارد
مقتضای اولاد و ناکیبا تا مهر و اقی و شفقت جمعی و سخاوت غزیری مقتضای عفو
و انعام گیرد و پرده مغفرت بر کرده او نبوشد اکنون مهمات را مرصح لهراب بیاید

کفایت او منوط است و امسال غیب و اهمیت آن مهام راستی دلدار
و خاطر آسوده دارد که بعد از این ملمات او به اجابت مقرون خواهد بود و آنچه
مستول باشد مهیا و مهذول و من خود رعیت بر امضای آن غنیمت مقرر کرده
ام که از افاق سوا علی استعمار جویم و از اعمال و اسما و نبوی و امن فراموش کنم
و طریقی که بصالح و صلاح اخروی نزدیک باشد سکوت دارم و این خید کلمه روز
که در خانه شش همه ترکیب پیری بر چهار باش استرغ تکیه و استوار است
شکر شیطان شده و خسته و بی حال دریا لوم **نظم** روزی سه چهارم که در
جهان بود و هفت عضو است این بهشت منظم **نظم** جهیدی که مکرول همراه خویش را در حلقه
ارادت اول آورم و چون رسول شرایط رسالت بگذار و کشتار را ادای
حقوق پدر محک و همیر و مهب خاطر طهر شد و اگر چه شیمان کشت و زبان به تمهید
بگشاید و روی خدمت بر زمین نهاد و گفت غور شب است از خون بر اسباب
ملکیان سوار کرد تا سر از رقبه مطاعت و کردن از طوق متابعت به حکیم و پایی از قد

سیدی

بندی و دایره فرمان بری پروان نهادم اما بر صبی مرفوع **نظم** کالیف عقیق بکنند
و چون اسلاش کفی الیج اول الیج در محل خلافت برگیرند و نورده نیز بنور و بکنند و اگر
سخن قرائت حرفی از کف میران دنان زرد و خلاص خرای فعل خود دیدم و ناب
غیبت کشیدم و چون رسول بازگشت و لهراب را از کیفیت کشتار خبر داد و قصه
تضرع و تمهید معذرت از سر نظر گفته بود مشروح بازگفت خوشدل شد و نیت باو صفا
کرد و کشتار ب غمزه تیب شرف است بوس پذیرد ریافت و صورت فهار خواهد
بکاو استیناس حضرت اوستا کن داد و مکر خدمت در ملازمت او بوی بر میان
جان بست که آثار تنگ خدمتی بلوا حطر ارتقاء هر مکرول کشت و از خضی نبلت
عزت و دولت رسید لهراب هم در آن سال محبت و سخن را عیان است
و اعوان مملکت او را بدهد و قایم مقام خود کرد و در صل و عقد امور در حق
مصلح جمهور دست او را مطلق و نیت و نوشتن در کج انزوا و مطهره استغفار بکنم
فضایل نفس و تحصیل آثار و افشای ذخایر خیرات و ارتضای درجات است

نمود و منعی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **نظم** عقل جهان طلب در آلودگی کز بند
عقل خدا برست زنده که صفا در دل مدار نقش ابایی که شرط نیست **بیشتر** خان
گاه پادشاه و مال و حال او بدان استیجا مید که مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات
گوید **نظم** چو بری اثر کرد لرز بر لب و لیبند نمود کرد کشتارک با ندر ز کفایتی سر
افراز مرد ز راه و زر رسم خدا بر کرد چنان زندگانی کن اندر جهان که کرد پیش از رفت
فرمان و مان مرا بپوش ای و کج و سپاه بایران و توران بدم پادشاه فرمان کن
بود کردان سپهر رایوان من تا فی ماه و مهر کون مره عیشم فروریخت پرشتاد و شرفم
دروبال جوانی و کوبال و نیرو نماند **نظم** چه خرام نیکنماید تو نیز از کنی نام سلو
ره نیکنای همان است و پیش گویند عزیز و انبیا صلوات و مناصد دولت او
بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و درین ولایت و مذمب و شرفیت هرگز برنگ
و در عهد زیافت و علم نجوم و نجوم و میات افلاک بود **نظم** ریاضت فکر ملک
اوشد و از شرفیات فیم روشن مستطات قرینت معانی روحانی ا

بیار

میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیزی گفت **نظم** این نهال از عهد از
از آن چمن است **نظم** وین نکلین عقیق از آن مین است **نظم** العفو بعد الاقتدار من علو الاقتدار
و من کلامه و بگو اغمن الزجر و العفو **نظم** حسن من العفو و زمان دولت و اوان
پادشاهی او صد و پست سال بود **نظم** چو کشتارک کفایت
جای پذیر نهاد و افر ماوشای **نظم** بفرمود تا هر کجا مفضلیت سر افرازشی و سر شکر
ز ایران زمین تا بتوران زمان زهد بخش تا بقضای چین یکایک بدرگاه عالم
شوند سر شخت فرمان تو بشوند **نظم** ملوک جهان جملت تا مقدر زمان بوش کتاب
و ریاضت کشتارک تا بن کرب چون نواحی امور و نیش نوعی آفاق
کشت بمنتهای آهسته با و قهارای اندیشه کفایت مهمات و تحقیق مهمات
کردی و در حل مشکلات و رفع موفضات انضمام بحیل متین عقل نمودی و حکم اب
جوهره من جوهر الالات و نظیب قلب سپاه بر رتبت و ترفیه حال خدمت برم
نسبت ابایی کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی و از مصلحت ایشان هیچ روی

عده دل جایز نشود و آورده اند که روز و شب محوس در زمان او خروج کرده است
بی از نمانده ازین بود چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی به تفسیر یاد کرد
و آنرا عبارت نیکو ایراد کرد و از سر خندان عیان بدست شیطان داد
دعوی از منیبات کرد و در یک دوام سو دای پیوده بخت و در اثنای آن
بجای شی موسوم شد و در سر حد ظلام شب دو سه سه مزن می کرد و چنان گریخت
که هر خورشید را به او ندید و با او گروان یافت تا با طرف او با چکان او شد و آنجا
بنیاد دعوی نهاد و ضایع چنان کعبه فاش ماند که هنوز تا کور را کور او است غمزه است
سر عریبه کسان در اندی بر او آمدند و گفت من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کتب
اسرائیل ملامت میکند و از حضرت بزوان وحی و پیام من می آید چون این سخن
شود که او در افواه افتاد و صحبت زند و در زبانها مذکور گشت و در حضرت شب
آن منکر رسید غیبت زرد گشت نمود و من ملاقات او غنیمتی بزرگ است
دارد و در این با عدوی و عدلی روی بجای آن نهاد و چون کار او را از غیبت کج کردید

بفکر

چنانکه مقناطیس لغوت علیا و به آمو را جذب کرد و کشت تمام را بر بوده مانده کرد
و تابع و بین ولایت او شده بمداومت و مذاکرات کتاب زند و پازند ایشان
نمود و فرمود تا در زاده هر اوست کما و را با نقت کردند و آنرا بر مثال ورق آمو
آمار زر کردانیدند و ترنات و تر خفانت طبع خاند و خاطر جاهد آن مردود نمود
بزرگیم محلول بران اوراق که مسیح احراق بود احق کردند و کشت
چون با صراط بر انجبت نمود و فرمود تا در غمزه کتب زند را به بعضی تمام آنجا
و کردی را بجای فطنت آن بر کماشت و عوام را از تعلیم آن غنی کرد و خواص را از غنای
مذاکرات آن ترتیب نمود و هر که در آن طبعی با قدی کرد او را در غایت صحبت
تا چنان شد که خیال تلکبار در عهد دولت او دین محوس گشتند و احکام
صلوات او را کردند و نهادند و در او کفر و کفر به جهالت غرق شدند و روی
با بون چهار پایان و جمع آمدن با بر او را و خواهر زن از قبیل مفروضات
و کلمات نمودند و این کلمه مبدار مگر شغای رای بره و ضمیر کدر آن طول

است که حق تعالی که مدت و روزها بود چون زمان شهابی او آمد او بافت از طوبی
دست و مدت طول شده حکمت برینا و او غلبه کرده اندیشه بر وقت او استیلا
و از محنت و آن فکر برینا و ایستادن موجود شد چون بیانی زشت و مسکلی نمود
و از شدت از کدورت صورت او لغت گرفت و خویشت که از او لغت کنانجا گرفت
و در وقت لغت لغاتی عمالی چون علوا لیر چون از جانب او یون طبع مضبوط و با کمال
که با پرورش کبری عظیم عرض داد و معموره مملکت او را اسم سیدان خراب کرد و در آن
کشای را در قید دول قیام برکن نامبر و کشای را از آنش عیبت در نهادن
و خویشت که با تمام مشغول شود **نظم** پس را این حکایت اسفند یار ایام تهمین بود
شهر با طلب داشت و با شای انزه لغت تا و تا باز خویشت خاک کرد
بشکست و خواهر آن را از بند سیری خاص داد و پادشاهی بر بی از اولاد او
بن شتاب بر او افتد بیای که او را از بجز آن شمرده اند که سیدان سر کمان مغربی
رسول بر کوهت از انانی داشت منصب شیطانی در فاندان ایشان بنامند

تاریخ

تاریخ اسکندر و اسفندیار چون از کار جانب اول فارغ گردیدست مقربش آمد
همی از جاه سیاه و حمایه مملکت را بر بخت داشت تا شفا یافت کنند و از پدر اچار
عاقبت استنال پاک و مباحثت در اعمال دیوان خواهند که تبارک این
مجنون در تاب آتش چشم در نهاد او زبانه زد و کس فریبنا و با مضار او منان او
و اسفندیار در تستان و لرزان بخت آمد و خاک است طبا ز طاه میسید
و نورش خویشت و شاه را از حیره الفضا و غمظ و غضب لیر رضا آورد و پس از چند
سخت رسم نامرود شد بشرط آنکه اگر منظر شود و منصور را کرد و سخت شای و سر بر
شهر ذری بر روی مقرر شود اسفندیار از ابلستان رفت و باز رسم حرب کرد و از
مکرده ابلستان رسم درستان هلاک شد چنانکه فروسی گوید **نظم**
حور رسم که از اندر مکان را اندر زود بد آن که سیم غم نموده بود و بر سر رسم اسفندیار
سبب شد پیش آن نامدار خم آورد بالای کس روی و زود در شد اصر قری
مکون شد سر شاه بزوان برکت بهشت و چای چنانش زد و کت چنین گفت رسم

جان

با سفیدبار که ای بیخ زین پهلوانان هم اکنون سجاک اندر آرم سرت بود و دل
مهربان ما درت توانی که کفنی که رو بهن نم کشد آسمان بر زمین افکند سبک زخم
بر کشتی در کارزار میماند بی ضایع بر زمین سوگواری زلفش در ستم دل نهمان بر کشد
چون مار بر بنویسن چنان دوا و پاسخ که گردان سپهر ازین گونه بسیار در زید
مهر جهان با دوار ازین صدمه مراد فلک را تختین نه این کار بود بگفت این در
از تشنه جان پاک تن خسته از فلک ز تره خاک و چون این خمر به کشت تا شب
رسید از ترس تا طن او پشیمان شد و بر جوانی او حسرت و تضرع و زاری کرد
و سوگواری نمود و لشکری پارانگت و از ترکان مرصاف سوخت و باران
میان جانین بیکاری با هول و کارزاری همیست رفت و عدوی پیش از در
عمره و همه و مار و خشت شدند چون از آن قبک مظهر پروردگار گشت پادشاهی و
سلطنت را بر سر او بهمن بن سفیدبار که مادرش از او اولاد است بود مقروض
او را و بگردد و صاحب عمده فلک و قهرمان و کار فرمای سپاه و خمر و نهد و نهد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهمین زبان یونانی نیکو نیت است و او در زمان پدروانا و مینوز و نافذ و منتهر بود و چون
واقع شد در مشاده که شکست شد و غلبه و سوس پروردان و پروردان او است سلامت
و همه روز نیکو نیت و میسافت فرغ آنکه روز میاید و ال قهر اکبر کرون تا مومن پرورد
بستی و هنگام مصاف و ندان خورد و زمان خاور شکستی که شب است چون ارکان
بهمین توفیق و لیسندی او فارغ شد از حلقه ز او مسافرت تمام نمود روی بوی است
حق فعالیت آورد و وقت **مرا** آنچه غاری و زمان خوبی به از مرز بانی و کیم روی
به آرزوم خدایا که اروم نسج نازیدیم سحر شب و تیار این کلن کیم بر تاج و کج و کلاه تو
شیفته دولت مال جاه که گیتی بی بی چون تو دارد پیا و بی بی چون ترا و او بیستی
بیا و نزاران شبی و لایبت بر صارت عرصه مرغاری که طول و عرض او در مر
و در نواحی مجرور است بر از قضای بدان زنت و زینت گاه ای بدان طراوت نیست و موی
آن و لایبت نشاء و مولد قضای و هر دو علی عصر کرده مش قاضی ابو بکر مضای
و رفیق علم بد و بیضا دارد و ابو سعید المجد که شیخ ابواسحق فرورد آبادی و زکریا بود

فها ابرو کرده است و از غم که در روزگار او بود و در اطراف عابد و شکرناخیز است
چون که در علم جهان است و چشم بجان همد بود و بدین او در قصه حضرت از اعمال فارس و از خوا
که در زمان او واقع شد آنست که در تبرک این استیلا یافت و گمان بدست
گرفت و او در دین آتش برقی بر این حقش و کسی نبود و بواسطه ریاضتی که
میگشتید و در تقبل طعام و شراب میگوشتید روشنی از خاطر خویش سخنان می
داد میگفت **لطم** این نوشته از آن حرمین وین هر چه از آن هست **وین** در آن
خورشید وین قطره از آن در **بهر** الحق الناس بالتموضع من اسن الیه لعل الیه
و تسببا بالصدره مدسه و من کلامه لا یخوف عن سکت الیه فان منهن الیه
و پادشاهی او صد پست نهال بود و بقول صد و پنجاه سال بود **و کرباوش**
بن فک مرتب بهمین بادار کلی بود از باغ انقدیار کفی و آشت چون
بهری از و تاقی اشقر فرقی بدانش بزرگ و بعضی از حنیده نه نرو تو ابله کومر بلند
بهمین بن سفیدار بن کشتاب از ملوک جمجمه و وفا و عدل و سخا و سستی

...

بود و از مو اوست نروانی و من که افعال سجانی با خطی است تو فارسی و کالی
و آشت که در مهنه را اندیشه بر مثال برق خاطر جولان کردی و ز رانست را را که
خاطر و تاج صحرای و مثل نودی و ماورا و از اولاطاوت نمودن او از قبایل بریمیم
بن سیمان و او را او پس بود سنان و او را او و شرف کس و همسخت
و نمایی و سنان هم در زمان پدرش بود و تربیش گرفت و از خطی
اعتراف نمود و او را نمود خوردت الی و چون شکت سلطنت بود و همین را
و در مهابت رای و ز رانست فکر و اشاعت عدل و افاقت بدل او کار عالم
بنظام رسید و امور مملکت بر منهای استقامت استمرکت بعد از قیام با
قلوب و استتلاف جوانت بهمت بر اتمام پدر خویش استم و سنان
و خواب کردن ملک **بستان** مقصود کرد انید و شکری منذر بعد از شدید
و مشرفه بدو و بعد بر سنان و چون طلایه سپاه کدو و سپل رسید ضربت بدو
شد با و موت نهال صبات رستم از چمن زندگانی فریاد شکسته است و برادر او

بهر خمر وی نشسته و چون خبر بر اثر موت و بهمن آن تحقیقت آن حال آگاه شد
ناچار در عقب لشکر کاروی انبوه نشانت و جل سپاه ملا و زبایان ترا
بیافت و میان بهمن و برادرستم همی نشست سخت وقت از جوانی تمام
گشته شد چنانکه فرهاد نامون از تن گشته است داشت و در آن جنگ برادرستم
جانی برستم گشته شد بهمن را نیز ناک استان و طرف آمد و نسیل بهر
که بر آن ولایت امر بود مثال او و کیش علی را که از اسباط گنبد بود و مادرش
و صغیری از بنیای بی اسرائیل بود بعضی وی لقب کرده و او را با اهل بی اسرائیل
بر این بیت المقدس فرستاد و کسی را که ایشان خواهند با یالت موسوم
کنند و کیش علی ایشان را جمع کرده و با شاق قوم ملکیت م را بدانیال
و او بیت المقدس را مسمور کرده اند و بهمن چون همان مرجهت از زمین زایل گشت
مطوف کرده اند سخانی را بخواند و مثل ملکیت لوی از زبانی است و سبب آنکه
ملک سجانی و او دولت آن نداده بهمن او را عظیم دوست داشتنی و مشورت

کفایت

کفایت کاروانی او بودی و کفایت که او زمینت که بجد من و ذنابهای من بود
و کار از مردان پیش است و از برادران پیش و بعضی گویند که از بهمن مدارای البر
سین بود او هنوز در شکم است که از پدر التماس ما و شای او کردن آن
هم از سخانی بود و چشم میداشت که ملک از بهمن بونی رسد و بعد و قائم مقام
باشد و چون کار برود قرضای مرلوا بود از آنجا با صطخر فرجهت بهمن نمود
و بصورت از معلق القطن است بسیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت
و اگر سفیدی چند که شیران ن دوستی و به معاش خود سستی و نفس خویش
راعی و شبان کوسفندان و شد این بیت از اشعار امره القین و در زبان
زبانست و گفت شده اذالم یکن اهل قمری کان قرون جلها انھی
فتملا و بینا اقطا و سمننا و سبک من غمی شیخ وری دور تا رخ نسلیما
شای که ترجمه این خوریت مذکور است که چون دارا از سخانی در وجود آمد از
نصرت گرفت و او را با جواهر بسیار و هندوئی نهاد و برودی از رودهای اطراف

و لوقی از روی نماندنت و العمده عن الراوی ناکاه سبانی آن صدق
را برکنار رو و پیافت و بر پشت و کشت و در چنانکه گفته اند **نهم** روزی نکر که طوی
طوی لبی از بهر بسته آمده اندر شکر شاد و همچنان بر دگر زرت با کمر خود با
شمس بود و سهر لری دید با فرجه حسن صفا و با جمالی پس تمنا او را بجا
بر دو به تربیت او اقامت نمود و تا بعد بلوغ رسید و آثارش می و شکوه
شهر باری و برپس نهاد و او آغاز ظهور نهاد و ذکر آن حال در افواه اشیا و دنیا
از آن شارت شادمان گشت و از گروه نام شد سبانیان او را حاضر کرد و
فلت بخش خورشید و با نوار عطا یا و مویب **نهم** خاص یافت و خمافی بان
خود بر گرفت و برفق و آرا نهاد و او است بر رو است ظنار نمود و ملک
بر او مقرر شد و این ایات حال او شد **نهم** چون یکشت از هر بهرین
شست در افتاد و ناکه چو مای شرفست هنوز از صید او را پس خورد بود و بعدی خود
بدار کسب و بدو گفت ملک چنین ندارد که گشت از ملک جهان یا و کار

نفرین

نفرزانی کروم و یاوری در انکشت تو هم نکشتی تو نیز آنچه آید خست
رای سجای آنرا و برمانی بجاه اگر خریدن رسم و آید روی نرسد
تو ناکت کینه روی گویند یکی از ناما ز بهرین در فارس مذکور است بر دو خانه که بهر
معروف است البته اندامه سید مغرب الدین رحمة الله که از برای ابا
مغفور ابو بلر سعد بن زنی انار الله بر ما نهم آنرا بر با می بر سر راه بغداد است
در عراقی زربان وقف کرده است و از حکما که در عهد دولت او بود یکی از
طیب است و دویم دو مقرر است حکیم و این القراط است که مصنف کتاب
فصول است در طب بهرین ایشان را منزه و مردم داشته و از انوار علوم و آثار
ایشان اقتباس نمودی و کارگاه کتبی غا کتبی و معانی غیب ابداع کرد
این قدح را ساخت میان جهت او داده اند و بن خلف را و قران فکر است او را
اندا انصاف من اسن الاوصاف والنهی اقمه الری کما ان الهوی
انصاف ومن کلامه سحار سن التنا و بدت ملک و پدم بشای او و زاده

دوازده سال بود که در بعضی از نهارات مطر او کرده است و در موضع دیگر باران
دارد که اکنون مطموس شده در پستی در این حال جهاندار
دارای که گشت بدو بود نازنده هم تاج و تخت بلند اشری بود پرورد روز
کنند افکنی بود بدخواه سوز چو بر هفت اقلیم شیرا شاه ببارت کتی کتی کتی کتی
همان رسم و آئین همین گرفت ستم را پیدا و دشمن گرفت پرا ورزه مدل
او شد جهان بها دسر خرطش خسروان دارا بن همین پادشاهی بود
عقاب جمال چنانکه در سن و خوبی بمشاک و لطف و زیبا پای بهمال بود
و از غایت مجبوری که با او شست هم دارا نام بهادر و پهلوی بودی داد و از بجا
عزمت بروم کرد و با قیل قوس تک و م اورا بخواست و بعد از مدتی بروم بار م
و بار سپان گویند که با سند را گفتن بود و در روز کار اورا بهر و دارا
جود که از صاف ان بج و ش بنا کار است بنا و نهاد مدت بنا که او دوازده
بود و از بها ر علا که در عهد و ولت او بود و نذا فرا طون و عقراط عابد بود

که ابام دارا بشور بید حال برون شد و دنیا جهان دید زال و دارای نیک
بد سیرت و پر ی رحم و از منها ج خرد و جاده عقل و ر بود و چون بر تسلطت
نشست و قائم مقام دارای اگر بود و ز ما م خوبش بست ش بنا نفس و
و عنان طبع در گفت و یو جهل نهاد و چون بهر وفات بکم اذا لم من و اعط
من تفک فلا ینفک الو عطا موا عطا ار باب خبرت و خبر نصیحت ار باب
بصیرت و بصورت وی اثر نمیک و و خلاق از خوش نت طع و در ت خوبی اد سنو
شد ن نخت و زیر که مشیر تک بود بر وی متنیر شد و بالتف ق سرا ان سپا
و جوه نش ر سوی نام د کرد و بالتف و هدایای فرا وان بگفت کنند در م سنا
و از ها در ات افعال و شطط و اف شتم او در اغلب احوال نمونه باز گفت و او
بر جس ب استیصال سوا الخلق دارا بگفت نمود کنند طبع تک تا
شکری نام مهد و د قصد دارا کرده چون با د غره حاک در نوشت و در
حرب دارا نوشت و میان ایشان مجا رب عظیم رفت و مدتی رایت حرب

بود هر روز دو جانب بهم می نشستند و خلیفه را در دم نهنگ تنه و مان توان کرد
می انداختند و بعضی گویند اسکندر پسر فیلیوس هم دو پهل خراجی معین نداری
میرستاد و تمید مغزنی میکرد و دارا از وی بدان خورسند و چون فیلیوس
در گذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد و در آن سال در خراج
نمود و جانب او را مهمل گذشت و بروی خشم گرفت و از آن سو است او را تکیه کند
نخست روی فرستاد و با چوگان و گوی که قدری کند که اسکندر گوید است
و حال او همان لاقبر که در میدان گوی باز و باد لیران پیچیدار و آن معجز
کنند و است از عدو شکر و شمار خشم که ما بر دانه از آن هزار مرد و تیغ زن و هزار
شیر افکن داریم که باعث کلی در تافیر خراج که تاکید عداوت و این چنین
و طمع در مملکت ازین اندیشه و امن فراهم کرد و ازین خصوصیت سر میگذرد که مالیر
دولت و بازوی اقبال چنانکه گوی در نظم چوگان عاجز و سرگردان باشد و او را
دلیل و حیران و مضطرب و پیمان کم است که در جوارش می نوشت که مارا هود

اینحال فال نیک و ثروت خوبت چنانکه در برهه بجان حاوی لوه کو
علما محترم کنگرک او خواهند و در مقابل آن قوی کنی و توره خردل بفرستاد و چون
باشد که مذاق ترا از چاشنی غنظ قهرمانی تمام الهام رسد و زبان مار گاه تو
از مصداق است سیامک همیول با سر مه و تو تیار بر لند القوه چون روز کار سخا
که ملک و دارا بر قرار محمود و منظم مانده قضای مبرم و اصل مقدمت بر آن
دشمن که و عده منقضی و دولت او منتهی شود و ناگاه دارا از روی غمته بود و جواب
در گاه او از خدمت سپاه خالی مانده و مرد مهادنی هم او شکر او در حمیه دویدند و اندام
ناپرونده او را بر پنجهای سپاهی پاره کردند و در میان لشکر اسکندر کشیدند و چون
خبر باز با اسکندر رسید که چنین حالی واقع شد تمجیل شرافت و دارا را در
در یافت چون هنوز رمعی باقی بود و صورت شمانت و شمشیر مهادن
و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان لیسوا واحدا کثیرا **هه** یکی شربت آبی
بدنکال با زهر مفا و دشمنان سال بر صیغه حال خود مشاهده کرد اسکندر او

در کن گرفت و بسوسید و پورش نمود خوست و ایمان غلاط و شد او کند
خورد که من ازین بی کمان بودم و بدن زلفت نداوم و دارا چون درم
سخت خورده بود طمع از خود منقطع کرد و امارات صوف و صلوات موت
مشاهده کرد التماس نمود که دشوار را در حاله خویش آورد متکفل شد و آنچه طلبش
او بود متقبل نموده و ارا نفسی ضدشمر و کوفت **طعم** پذیرمکاری کنون میانی
که از ملک خویش بیرون کنی که از گوهرم بر سر امیر نبی **ت** است آئین فرمان و می
مراست قدرت در ایام بود **ضمیم** گیتی سر انجام بود **مکن** شامانی که دارا گذشت
ازین و غمه دارا به شکاکت پذیر چون می کرد زین و رگد ز مرا کوفت ای پورم
پذیر ترا مردان من نیست **است** جهان با کار فراوان گشت **است**
سند در افاق چون کوفت بافت بی دانش
بنگنی شافت برورش همه مصلحت کار بود شش تا سحر پیشه نگار بود
بزم ارچه کوشش نمودی و رزم بدالش می فخر کردی و خم بفرز الهان **بسم** دادی

ز بر اندی فرومایگان را در هم نمند رام چو جهان داشتی زنده را تیش بر
امراشتی این تاریخ آورده اند که **سکند** پسر فلکوس نصران میز بود و از **ط**
بخش ابن اسحق عکله **اسلام** و او را **سبب** آن ذوالقرنین خوانند که شش **اقاب**
را در خواب دید بر مثال **اسی** زبیران کشیده و بر پشت او سوار شده بود
پای کرد او در آورده از قروان **تجاف** ناشی و از خاور بیا شتر تیغ **آنتی** **ط**
چنان دید کشید **سکند** در خواب که در زبیران داشتی **اقاب** بروالت **غیاث**
می جاشی و زبیران **تور** ان می ناشی تا گاه از خواب بیدار شد و همه **سکند**
و استلام **موجبات** آن خواب **حاصل** می بود با دوانک **سوار** که در
صبح بمقراض **اشعه** بنا سر کسبوی **شب** و بگرد برید و ترک **سوار** مهره **خیز** زین **علم**
سحر **تجافت** و **الشمس** **معرضه** **تموز** **ظان** **تشار** **س** **لقائ** **کی** **راج** **از** **مها** **و** **استرا**
ببارگاه **خامید** و **مثال** **داو** **با** **جمله** **این** **علم** **دار** **باب** **و** **انش** **در** **حضرت** **او**
حاضر شدند و صورت **منام** **با** **علی** **ی** **بغیر** **که** **اعلم** **تا** **ویل** **اعجاز** **نوشی** **نمودند** **ی**

و لبرین ابن شریب را در خوابی بخت غوطه دادندی عرض کرده گفتند **نظم**
بدان ای شهنشاه عالیجناب فلک مرتبت خست و کامیاب چنانست
و قهر خواب چو در زیران داشتی آفتاب که زیری آری جهان بی
بغ بگروی بگو و اقلیم سبع بگیری بشمیر کشورستان ازین قیروان تا بدان
قیروان دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این آفتاب است که پادشاه
در گاه سخت رنج سکون مینماید و عیان او امر و نوای اطراف
و انکاف بر او سحر او در قبضه اقتدار او در اقلیم هفت گانه بگری بزم تن آری جهان
بر تیغ زدن گوی و آفتاب و احکام جهان و قیوم مهران باطل او موافق است و
مبدت سیزده سال برهنل و هیل و صوب کوه و دشت گره خاک بکندت
و شامخت اطواد و اسباط او را در بجا خرابی پایان خاک نورد است
آتش فعل در نوشت روز و روزم بود شب در میند شام در شام در نوی
رخس او از دو جوی خوری آب شرط چون دو جبهه بغداد و چون مسعودی

له

آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی است و نشان او ظهور یافت امور
دولت و رسالت ارادت و خصال مشتمل در انصاف و داد و کافه خلق گشت و
ندای یا ایها الذین آمنوا اذعوا فی السلام کافه لعالم و عالمیان در داد و
امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و مفهم و مافرو با وی و حاضر را در
مرغ و حضرت عدل و کیفیت رحمت جایی داد **نظم** آرام یافت و رگم
امن حسن و طرا آسوده گشت در کیفیت عدل آتش و جهان کردون گشت
که از میان تیغ و ایام برگرفت ره از کردن جهان از غصه چون گرفت جوی
طلم را بگردد و ز چیده باز ماند چو کل عدل را در آن بفرم شد خاص ممالک سپا
را عرض داد پزار بار هزار و چهار هزار مرد مع زن در شمار آمد و چون ممالک روم
رسید آن مرد و بوم را بجوم لشکر بید و مر خراب کرد و موبات ملک
فا صره را لبم ستوران سر مره ساخت و گشت ایشان بگوخت و از اسباب
فخر بخش را بصوب ولایت چین در حرکت آورد و چون آوازه حتمت و

صفت اسکندر ملک چین رسید ملک چین خود نفوس خویش مایه صدار
خواص بیرون ماتحت و آواره در انداخت که رسولت بر رسم رسالت پیش
رسول را دید شناخت که او ملک چین است و پیشش دستکش ف
احوال آید دست خویش که برده از روی کار کرد و با او خطاب شنید که ای
عنان چشم بدست حکم داد ممکن را از خوابی مجلس تراید و با و خلوت تحت
گفت چه چیز ازین دیر است داشت بانی و سید معرفتی و در لویه صیدا
چنین خست نمودی و از تمان و سطوت و شکوه و پست من اندیشه
نگردی ملک چین گفت کفایت و کاروانی و حفاقت و خود مندی تو را
ایمن گردانید تا آنکه من باشم ازین هیچ عداوت و دشمنی نبود و آنکه
ارباب دانش دانند که از کشته شدن من فایده نبود عاید نمودن و ملامت کنند
در وقت ملک چین از لقب کردن ملک دیگر عاجز نیاید اسکندر را این
پسندیده افتاد و بجهت او متان شد و میان ایشان بهی و دشمنی است که هر

که هر سال بر مایه نام و خراجی وافر فرزادند و از حضرت اسکندر بارگشتند
و سیم مال شری که عدد آن در شمار نیاید به جهت کرد و اسکندر چون عالم
از سپاه سیاه و دید عیان تمالک از دست بدو ناچار استمد کار و موهوم
کارزار شد و چون صفها آرسند و از هر دو سوی مبارزان خوب شدند
پادشاه عیان با بی سپند از خواص حضرت پیاو شد و خود را در عداد
ششم اسکندر ملذم کرد و ازین روزها رنجوست اسکندر گفت نقش بمان بر این
ملوک است بوه ملوک باشد معاودت راست حیت و مطاروت را خوب
چه ملک چین گفت خواستم تا ترا از کثرت و شوکت و نو من معلوم شود
هر چند که این مقدار حاضرند عمری از این رویکی از هر آرند و دیگر آنکه بدانی که از نظر
و صفت ترا کردن تنها دم و لیکن چون اجرام علوی ترا معیان با فتم سخیمت
شما فتم که سر بایستک زدن کشتی با فیل ارغاشن و آبر من شمره نشان
مخض وانی و جهالت است و عین کراهی و ضلالت و اجمل الارض

باب سدا کمن بات فی سلطانہ بقیات بانیک سخت بنجه
منین کن زهر کس بانیک سخت بنجه کھنجه تنقلید عاصد چو اکنه و محو و امن
بر امن آکنه زنی خورد شکند سکندر چون این طلمات بشند با من در باهم
اد که آثار بزرگی و فراتر است نگاه کرد بر حسن بد برادر کار جهان داری
دوقت یافت و هر چه از خصائص معنوی و خصایل انسانی در طریقت الحاکم
و حیلت الحاکم برشته اند ذات ترا در اول رضاع بظطرت باور را و تو
بفضل آوردند و تقدیر احوال و تحقیق احوال تو از محل ششبهت گذرشته
نفس تشبیه تو با و کرد سلطانین چون بیه غم است باطین
از مثل تو پادشاهی که کمال خود و صفات و غایت کار دانی و کفایت
موصوف شد خارج طلب کردن بموافقت مالی معین و جری معینان
نمودن از مذموب مروت دور و در شرفیت قوت مظهر شد **نفس** از تو
با غیر تو فرق است از چه نسبت از آدم و دارندگان که چه برودت است

فرق باشد ز منایا بمنات و ملک چین با خلعت شین و با دانه
و با اکرام بی پایان با زلفت و چندان زرنای مرفوب و جوهرهای
مرفوب و پنهانهای غیر و ناهای مشک او فرو سبان را هموار و غلا
کلعدار بدرگاه شاه فرستاد که در هم دور اندیش از خط آن قاصد فهم
باریک پان از همان عاجز شد و اصفیاض مضاعف آنچه از محمول و غنا
آن ولایت خارج کرد و رایت فتح بکار از ممالک چین بفرست
بجانب یونان موقوف شد و با نهم مرام و نهول مراد و مستقر عثمان
گرفت هر روز مہنگام آنکه شاه بسیار کان از ایوان شرقی روی باقی
غری خاوی و جمال و لغز و زرقا شب تازی مولد شدی با
اعظم و حکیم منجی و مازنرطاطالیس کم در عهد خویش سر و قمر صفیان
خطه خاک و پیشوای قدسیان هوامع اخلاک **نفس** آله از وزند
گشت نام سکندر و آله از و تازه شد روان فریدون آله طلب نفوس بود

بحکمت و انبیا علی قلوب که بقانون آنکه وی شایسته و رافوت و در
 چون دم روح قدس مبارک میمون خلوت ساقی تا آنکه نوبت
 زار آسمان در شکفتن و نسیمات صبح و روزیدین آمدی با
 از سعادت مشاهد منظوری نیکی و منظره و حسنات از شمار مجاور
 موثقی زینا مجر که سواد و لطف غالیه سایش و التماس و بسبب خط غریب
 معانی و الفاظ اشتغال نمودی و از روح طبع و کفر خاطر محشری این است
 که هر یک بیت آن مثل در می است هوا بر جانان مجلس و مجاور
 منزل خود شمار کردی هم ای چون زمانه روز و شبت یابید **تو محشر**
جهن از تو محشر از آفتاب معنی فی آنت کوف اجزای سایه با هم
 آورده چون قسره از عالمی که شکل تو بر عکس عالم است فرزانه را هم از تو
 کرده این غیر زیرا که جوهرت بروض قائمیت است از روز و شبت
 یزه نمیزد بر ج سپهر عقلی و داری جو آفتاب در هر وقت بر زنی است

در کفایت سخن سرائی و ذکر سخن پذیر بی عقل رسنما فی دینی علم را به
 هم زبات دیده و لگرای جو دیده و زویدین رخ تو پیش نریدیم لهر بر صبح
 روی سطلاب علی شود از خط استواریت مفاد و حیرت رخ زرد در نوبهار
 فایده باغ هدایتی در است شاخ و پخت و خورشید برکت و بر تان بی حد
 و میان من جهد که من اطلب شیئا و جد و جد بصون علم و ضوف آواب از ابر
 و انراب بر سر آمد و منور و جبر صبی و کن کوهی ارباب بود که با نوحل علما و اعیا
 حکما با صد ار لفظ و ایراد معنی لاف بر بری میزد و از راه فصاحت پیمان و ولا
 سان و کلام لوان الله ستمن مال من حسنه اعلی از صفا بر سخن سبب
 اقرض کردی و بقراط را بقراطی نشه روی روزی در محفل خاص لغوام و
 و خواص این خطبه نش کرد الحمد لله الذی استخلص کمد نفوسه و نورز بالکبر
 دون خلفه و قهر الملوک بدوام ملکه و اول کجا برة بوفور غنمه و دان ما این
 بوظفه الحمد و علی ایادیه و منه و استنبه علی ادایه است کما انتم بهما من فضل و است

ان بشر خلقنا من رزقنا وعرضنا من اركاننا بسخر اربابنا من ان
ما لو علم اليه خلق هذه الوجودات التي تعبدونها من دون ربكم والاضام التي لا يعلمكم
ولا يصبرم صلواتكم باطاعة والالمانية والامرار لفضاياه وقدره وخبره وشهره وعبته
وقبته وخبته وناره فانه المجد والمهيت الي عرش الوارث الذي ليس له
مد ولا كفوا ولا صاحبه ولا ولد له فلو انما تعبدون وعابته من هؤلاء واعلموا
ثالث موبدان عند الله واعطاني ربي ما وعدني من النوم والقوه المصه
وليس لمن خالقي الا السيف فاقول الله في الفلكم ولو انما انزلناكم فقد
عذرت اليكم وانذرت فيما بيني وبينكم واقول قولي بدها واستغفرا
في وللم حاضران مجلس له مبارزان ميدان تراخت وجاهلوا ان
باعتت بوجدان سخن مشهده كفتد سبحان من صل الفضائل كلها
مجموعه في قطره الانسان در عالم فصاحت جفاكه مثل قوه كسي برزوه سر زكريا
نظم وشره از جهه عايب كتابت او يكي آتت كه چون اندیشه بر سر قوت

دارا مقصور کرده اند و غنیمت حرکات را با ت بر صوب ولایت او محم
کرد آنها که وجوه شک در پوشش سپاه بودند گشود شرح و کفایت شک در
بکتابت است نباید و عدد و قود و شمار جنود او در حوصله دو صافی بنان بکند
بر عدد و شک و شرف قوت نباید چهره کشیده یقین و جمان را
طاقت بکفوح و شت که طوفان صدیک آن بود غوطه و او جهان با عقل
در مقابلت با جهان عکس مترو دست و مقابلیت با این شک و در قوت
شیری متعذر هر چند از راه تمیل گویند لایمکه من عن اذله و للمکره و اما در سب
آده و لا تلغو اباید بکم ان التهمه است کسدر سخند و گفت الم و ارا امر به شکر
اشوه انداز که در سخن و اریه سخن لستی ملک مهر و بنده الا شمار اصر
نماید و ابرمه کرد ارا از ارا را لم تر کیف جعل ربك باصحاب الفيل و ارقیفة
کید و لقیل غافل ماند انای مدرك و فاضل محلك دانند که چون بار بند
پرواز سابق پروبال ضیاء بر آید و شایان ازین چهل کسبمان ز فضل

ارشبان آسمان در طیران آمد داشت نجوم طیار و فراغ کواکب یار را در
 نماید **چون** خوردش بد جرم افکند و جهان بشود از ان اضران از ان نایب در شید
 ماه چندان بود که خوردند خشنده پنهان بود مثل هایت ایشان با جمله من
 مثلت که دوک بوه زن بار و دو اکبرن درو جان رو باه محال با پارسال
 آهین چنگال گرفتن با صابت رای چنان لایقتر که کبیر از سر ابا ی لشکر
 شکل شبانان و کله بانان در فلان مرغزار بعلت خوار قامت نمایند
 جاسوس از مرتد راه و مرتقب حال باشند جدا که نزل کبیر و کله
 لشکر ایشان طغی شوند و ما بر وقت تا خان کیم و لوقت آنکه چهره آسمان از
 زمین مظلم شود و کبیر روم از نجوم نشکر ننگ منبرم کرد **و** لین کان
 الشمس ظلمت میری **و** لیت امارح **و** معنی خویش آشکار کند بوم شچون بر
 شایم و معاوضه نش از فرو کرم و صحرا را از خون مهرنگ طبرسون کیم **و**
 زان پیشتر که خصمان بر ما خورد چاشت ما بر عدوی مملکت خود خوردیم

اسکنند

اسکنند ازین سخن جهان در هم کشید و گفت **تو** منکام دارا الملک
 سلطان خواب و خلوت برای بدن است نه برای مآذنه دهند و چنان کتبی
 نژاد مردک در مهد دیده بحکم آیه و من آیه مناکم باللیل میل خواب کنان
 و لالا در خرم شبها ملازمت خبان استقال نمایند و در سرستان خواب
 که از شراب رفت خراب آید فان الکری عبد الصبح **لطلب** اطمو **و** یروند
 اناثرت کوفته را میان بستن و ارادت و ما عهد و لمارا استین بر روی
 و فیه نقیبه چند خفته سر در چوب نهفته را طبع و علف شمشیر کردن مهنگ
 ملت و کرم و مغا بر بدنب مردت **و** **و** چو دشمن بود خفته و بخر تو
 ناگاه بروی شچون مبر که آنها بدشمن شچون برند که از دشمن خفته عاخر
 ترند بروی توان خرم را کرد نیت کرت نیت مردی برابر با نیت
 گفت بصواب چنان مرد و یک ترک با دادان خود خوردن سحر خوان
 بنذکره المبارکه المبارکه خودشان و بلبان خوش گمان صباقی از اطرش

نواحی نشیند بکراجهای قبل بکراخانگی فی البکر در خم قمرت بدین
خام خم بر مرکب غم استوار کنیم و با شیران فیال و اولر ان الطال
بقره و قمر و شمن آرم و هوای موم که در زمین زنگاه را بار و اع و ش باه
مشون کردیم با مرتبه هم شیخ که استماع آن رزم کند و هر مبارزه و کرا
بر زبان راند نشنوم و چون در مبارزه و مردانی سخن راند سخن گفت و
خواند و زرای حضرت و امرای دولت آن مذکور در بیان هواست و محفلت
شناختد گفتند عدقت و باقی لطفت ما را فرمان شاه چون فرمان حسین
خلیل مقبول است و احکام او مانند لوح محفوظ بعین الرضا و لفظ ارای سوماک
فی الاعداء نافذه و کن الظلال بها ما ائتت محرم نبی المذای و الروی من
راعتک فلا عایک باج و لا راجعت محرم و روز که بلغاریان با م نگاه
زکی بھر را لغارت تاریخ دادند و در میان سیده دم تنهای هندی بکمر
سحر نگاهت هم روز روشن گشت چون خنرال آل بو مراد است

قلم

عاشق شب پذیرفت القلاب پیوست صفوف کت نفوس رسوم
عسکر قامت نمود و تیغ کینه را آب و دشته راناب و او روی نیجا
دارا نهاد و آرزو تا شب قبل سمنک و ضعی سمنک شد و آخر الامر علم
منصور و چشم دارا مقهور و کند بر پنج پروزی و فتح و بهر ذری بدار الملک
خوبش مراحت کرد و ذکر فضایل و خصایل او پیش از آنست که بر زبان علم ذوا
بر صفحه کاغذ و اهلین تقریر توان کرد و هم از فوائد کلمات است که او را گفتند
چرا است و را مقبوط و محو و حکمی روزگار و فلاسفه نامدار کردی و بر پدر که
مرضی او شرف کوهر آن بی ظاهر نکرد و در نیت رحمان نهادی گفت لان
واللهی سبب صیاق الفایه و ممودی سبب صیاق البایه هر چند ظهور
من در عالم بگویند و ایجاد وجود من در جهان کون وقت و با بچا و ابون امیر
والدین مقدر بود و حقوق است بی حکم ربانی صغیر که در سرا و الا ثابت
کردانید مذبحیان مشایخ و پیکان مقرر چنانکه کل ما شرالی من السماء او

من الارض ای صفت کان من اصل الفطره در نظر شرع ظاهر است فرزند خو
قره عین حکم کرم من پان الصلب والتراب چون از آسمان صلب بد رفت
ترتیب ماورسنت ترتیب باید علی ان صفت کان بحر کان و مطلوب
ناید **هم** ای پسر و الی پدرت نان و نام داد استاد در نهاد تو علم داد
حقا که نام و نان نذیر هیچ ناید تا علم وین شرع سخاوتی بر او ستاد
بروم و خون خودم لاجرم نام پدر زنده اروم و اقالم عالم را در بخت تصرف
تجلم آوردم **هم** تمی که من از فضل در جهان دیدم همان جنای پدر بود
استاد آورده اند که چون از روم با صفای بنا و ترک تان رفت در میان
مماوی گشت حکیم فیه و فیما یوفی فیج اسطاطا لیس ابن فید کله بر سبیل نصیحت
حضرت او نوشت انما الملائک العاقله جعل الله لهن من وضع ملک من جان
فی هذه الامم فهو عدو ملک ولدینک ای ملک افمن ملک و نیه فهو حتی ان
و ای ملک افمن و نیه نکه ملک له اتمه مرونیاک و قایه اخراک و قایه لک

اسکندر

اسکندر چون بر مضمون کتبت اطلاع یافت مانایل فکر تبت فی خبرت
خاریدن گرفت و گفت اگر نه خلاف لیل و نهار و عوارض و مهرانموار و روزگار
خدا مراد طی و نشنا پرواد استی در بلا زمت خدمت حکیم که سبب افتی فیها
و ایتنا ناب از زوایل است هیچ دقیقه محل نیک استی باز از فضایل کاس
باری اما چون مقتضای فطرت اهل و منشای او از حکم است که صفتی را
از اصناف ناموافق شطب و حال ایشان را از منقذی که مطلوبت مانع اند
مرا در کار سلطنت و شهر باری و مباشرت اعمال جهان داری که از کتاب
در آن خطری و امری بسم است مضمون بار و اولد تا قدم در امتدای غفلت
نهادم و غفان بدست امر من و ادم و سر رشته شد او کم کروم در و راه غی و
ضالکت آوردم **هم** دل نبود ای بنان در بسته ام نسبت برستی را من
در بسته ام گوش پنجه ادم با و از ضیوع در دم صیغ جوان در بسته ام و چون این
زکین و اثرت شبرین که بر نفع فصحی و در خط نصیحت سیده ابر او کرد و روی

بجای آن جمع کرده گفت فوسل مقامات لوطن بجاوات طی طوی طی طوی طی طوی
 نباشد و جز با سحر اطوار و سبک سالکان ملک استقامت اشتغال و در هفتاد
 آن مورد سیادت میراث نفس کس با سایش تن فاضل و فرزانه نشد و
 فرزانه و فاضل نه بسی رخ شود چو بجان بهادار چه حرکت نکند سحر سحر
 کشد تا شش شرط رخ شود و اگر کسی یافته باشد مثل نامی که هم بسی رخ کشد تا
 رود گویند بوقت وفات نامه باور نوشت و وصیت کرد که من مدارج خاک
 بعد از افلاک بروم و رخت از قضای بنی بیرهستی بروم و از قضای
 برای بقا رسیدم نفس شدم از کوی دل بمن دل رفتم از ملک بن به عالم جا
 باز رستم ظلمت ظلمت راه بروم چشمه حیوان شد حقیقت امر آنچه بودی
 گشت پید امر آنچه بود نهان انزون کسی را بوزی من دعوت کن که بهیچ مصلحت
 این جهان مبتلا نبوده است و هرگز بدای غمراق غمیری موسوم نکشته مادر کلم و من
 هرگز مرا تداین شرط است کار و جواب و اندک م غایت من ری عوه و سلط

و جنود و اعوان یکن فی دنیا مومالی نور بانه کینه نفس الایام و نفس میر الحرم
نفس کفی کل در همه روی ز نی ت که بر وی چون و پند ن آوی نیت
 بهره که از دست باوی فرید ونی بود یا کینه وی بر زن چون جواب سخت ملمه
 شنید اندک ما ت بلی یافت و بر مفارت فرزند لم بند مبارت نمود
 اسکندر و قضیه سپهر نیم روز از جهان رحلت کرو جمع کوبید وز زبان باب و لیدار وی
 سلطنت به پیشش عرض کرد نقود قبول نکرد و بخواندن علم مواظبت نمود و طریق رشد
 و تیان پیش رفت نفس سکندر که از علم بایره بود بدین مخود جهان شهره بود
 بعضی بدیش سرافراز بود ز شان باز هان متا ز بود چو در جنگ بر وی تیمبر
 دست فناوی بر اجرام کردن شکست شدی بزه چون عرضه و اوی سپاه
 ز کرد سواران رخ مهر و ماه بر رفت از جهان بانه راران در لغ نه اور اسپین پار اند
 نیت اگر دای فر مک بودی سپاه سکندر بدی در جهان پادشاه سکندر
 بسی کردی تفاوت ولی حشمت زندگانی تباقت چه اور پایان بود نجام

کار مرا حال چون باشد از روزگار که تمام جهان کشت جانگش
غلام و راخر چو کوس اصل کوفت مرگ بریزد کل زندگی با و برکت حیاتی که او را
مهاست از قنات اگر آب خضرت پس بی صفات و از آنرا اوسه
یا حوج و ما حوج و شهرستان مروست و دینیه و مهات و بعضی گویند صفات هم
از بنای اوست این زر از آن معدن است و بن نم از آن که شراست و
کل از آن گلشن است وین می از آن ساعست جلوه دار کرد و او ام لشنا با
الرضیه و الاعمال الصالحه و من غلام الفزاد فی و منه ظهر بر سیدند از و ملک و سلطنت
بگدام خصلت باقی قال تعیدم مراسم العدل و مکافات الحسن قبل است
بدت عمادسی پیش سال بود این *مهدت* *ت* *برود*
و *در تاریخ ملوک عم مطورت که چون*
اسمندر بممالک فارس دست یافت جمعی از انبای ملوک با رفت
در بس کرد و فضا بی یکم ارطاطایس نوشت که *باب مملکت* *عمادسی*
خط

خط فارس خصوصاً نزد باز و مردانی است تدیرو فرزانی من بود بلکه بناید
آسمانی و لوقتی ربانی این سعادت است عدت نمود اهل ضلالت را
برنج مستقیم ترغیب کردم و از باب جهل را بر اشراق مصباح هدی تحریر
نمودم و در فو این نوازی و آئین زبردست پروری و اشارت عقل
اوشدی و اجبت ناقص هم کرا زهمت رخصت ناقص که برض نکو مید افدام
نمایم النون و هو اخذت این جمله ک زاده مشرو و مانده ام الرایش
از قید و بند خلاص و هم و جانب حرم فرو گذارم نباید ضلی با رکان مملکت راه
یابد و اگر چه این مجوس دارم لبطه زبان و مصعبه و مان این جهان کردم ار
ارسطاطایس جواب نوشت که *مجرد استعاره* *ان را* *ان* *ش* *ش*
و بی نیابت خون جمعی نشاید رخسارین اگر تو در ملک این قوم سی کی
من جل و علی کی را بر بخار و تا بتدانی آن در استیصال خاندان و قطع سوره
و دوران لوتسی نماید پس *باب است* *که هر یکی را بر موطن نامزد کنی و گوا*

ایالت طرفی از اطراف اختصاص وی تا بسبب معاشرت بدان تغیل
خیال معظمت امور از وی بیرون گشتند و مایل گزیدند که حجاب
عقاب و رای آنست مقرر نشود اسکندر امثال امر حکم را از وی اجابت
شماخت و ممالک برایشان قنمت کرد و هر یک را طرفی فرستاد و طول
طوالف بهی ورت آن حقوق اقامت نمودند و در هر صل و م نما و
ولاف مه و وقت میروند و بعضی از اهل تاریخ گویند مدت ملک بلوک
طوالف دولت و پنجاه سال بود بر نعم قومی دیگر چهار صدوی سال دور این
ایشان مشهور است هم از قبایل بلوک طالیقند **و زیاده شاهی اردو بیابان**
و احوال جسم شردل شهریار و بزرگ خداوند کج و کوه پناه از پیشتر بلند اثری بود
فرزند و نجات سزاوار تاج و سزاوار تخت که بر م و شش زبانه ای که در زم زم
سزاند آبی اردو شیر نابک نمره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن کیکاویس
است از آنکه تاریخ گویند که از نواب هارکانه که در معسکون و نجات تصرف آوردند

و بیخ نوبت در شش همه عالم واقفیم سب زو ندکی او بود و چون سحر ۱۵
او سر باطناب میکت شد محالی بدین مقدار آتش را حق و او در عمده باد
ارووان با صحرای رفت و بسبب آنکه سخت گاه پدرش بود آنجا مقام سخت
و خوابی که بایک دیده بود و بقیه ش از بهر آن برسد که شد ترا فرزند اندک کم
او در اقطار زمین نافذ کرد و دور است و راست اند و او را اقدام بر بهر آن که بعد
او بود نسبت کردندی چنانکه روزی شهاب چنبد مبارز بر او صطیغ بر رت و نجات
قیام نمود و همه را منزه کرد و انید و سو کند خور و که از شملک طوالف نکلین نند
نگذارد و موگذا این حکایت است که دختر شاه راه شاه اردوان بود و واقعه
آن ایام بدو در حله پستانان بخانه اردو شیر طرطم بود و بچکس بر آن حال حکما
نداشت روزی از نظر اردو شیر بر وی افتاد و صورتی دید که فلم ابداع مثل او
بر لوع ایچا در قم کزوه و لغاشش قدرت مانند او بر وی چه فطرت بر ناک زده
بجده هر دو با و شش شکر زیزه دو بادا شش زخموری هر غیر هر ممشای سی کوب

فی الحقیقه لانی المجرى فی جوار الجود له سجدنا والآن لینس ذاک مستجری
و اورا ش پانام کرده چون روزگاری برین مکتبش و شاه را آن حال
فراموش گشت روزی دستور را بخواند و گفت پوسته مرا این اندیش
میدارد که بعد از من وارث خاندان من که باشد و گفتم که این سخن را با سخا
کفایت کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزندان من می بود و زبیران مست
و بن طرافعت بوسید و گفت شاه را شرت با و فرزندی لبند مولود
مبارک بوند و شرح حال و خبر و لاوت بشا پور یک یک بیان کرد
را از شادی چهره چون لاله بفرزنت بفرموده باش پورا حاضر کردند چون نظر
ارده شیر روی افتاد اول از نظر بفرستاد و مشغول شکل و شمایل شد
لیکن خواست امتحان کند و همان پدر فرزندی یقین کرد و فرزندی یقین
کرد و بفرموده کوی در میدان انداختند و چوکان بدت بشا پور و بعد
کوی را بر آورده اردشیر انداخته چون کوی در سرای حرم افتاد هیچ کس

بیاورد

باران بود که قدم در محاسن حرم نهد برنش پور که بی چشم و می در رفت
و کوی را پرون آورد و دست بر آیدین از نیش پرده شک و لغات ظن
از پیش جهان رای و دوست برخواست و بخت و آفت گشت پورا
از صلب او است پس این ملک و خواص چشم راه فرود و در خود نشان
و بعد ری برش پور مقرر گردانید و دست او را در جل و عقد جباری مطلق
و پشت و چون روز بروز آثار بخت و مقرر گشت نشان رحوبیت و مردی
از صغیرت حالات او مشاهده نمود و هر روز از پاره ادوی بدر اعلا بر
میکردار دست او زیادتیش تا کار بجای رسید که تیج از خود بر گرفت
و بر فرق او نهاد و انتر نظام امور عالم و تسبیام مهمل بجای آورد که کفایت
او لغویض نمود و خوبش تن را از عشق بشوا غلطک واری استغاب
و بکس متبادین مبین و متهم و صلح کار و حالی در امتثال و امر شرع اقتدا
بنوا پیش عقل و دین شناخت و این ایست را در زمان عزت

هون الامر و عيش و راحة ان تمونه و الا سهن ان يكون الاسسه كلمه انما
سهن و حرون طلب الراحة في دار الفناء خاب من يطلب شيئا لا
وارو شربك ان تلك عم بالفه و موا خط سینه بمتر صالح تبار ت
و فاید كلمات او دركت مشهورت و غرایب سخنان او درا فواه مذکور است
این طوطی شکر شکن از تشیان اوست و ین بامشتری نظر از سهمان
لا مکت الاب الرجال و لا رجال لا یاملان لأمال الاب الهماره و لا عجاره الآ
الاب العدل و السیاسة من كلامه سلطان عاب خبر سجای و ابن كوفلیك و
وین دوبر اورند پیک شکر زاده که قوام هریک بدان و یک باشد و گفت این است
مکت عما و ان س ع عجاره باید ار نماند و گفت بر سلطان و اجب است
بصلاح رعیت باز کرد و شماره روزگار خود زود گفت مهر حال تو ک افا
ترا ان نست که روزگار خوش فراغ و عطلت و کاید و انطالت س تفرق
هر آنچه خلل ان عطلت و س مملکت سپاه دو عاید کرد و مورخ تاریخ تصیر

میکنند

میکنند که کوره اردو شهر از اعمال فارس از جمله بناهای اوست و در قلم
الدین نام آن شهر تور میگویند و امروز لورده فیروز آباد موسوم است گویند
در حورقان شهرستان در حصا استوار پدیدار آن بدید هوای کشت
و غنیمت خواب کردن آن پن و در خاطر او ظاهر شد و چند آنکه بعد کرد و
نمود و شوانت کثوره آخر الامر ملایف بهمنمت و حسن جلیت آب رو و فایز نایل
که برور آن شهر میگذشت در عماره شهر انداخت و چون نمفندی شد و آب
بند بر چمن می شد بجزه خار و در یابی نحو خوار گشت و بدلی آن زمین دریا بود
و چون شاه اردو شیر در عهد سلطنت خویش بر سپل اشاق بران حد
ملک گشت و طایفه که متوطن بودند بر آن سواصل و کیر کیفیت عبور میکنند
بر آن سواصل زمین خواب کردن شهر است و تقریر کردن از اسباب بهمت
بلند و و فور حد آن خسرو پرور بخت بود و نویست که در قمر و یا نیم ماه میزان
و زانمت خانه سیاحان با مید و صحت آوازه آن عمارت باقی است

شرق و غرب رسید پس استادان هند و عوامان محرابی
تا بسبب آن طلب کردند تمام بریدند و آن شعبها افتاد و شهرهای عظیم
از آن بخت شد و باستانی آن عمارت در ضلعی تهار شد و عمارت
نوبیا و نوا و چنانکه بسیار آن ذکر آن عمارت با فوایدی که کشند و عمارت
شمار از آنجا و هر چه میزند و گویند که از سر اعمال کرمان و آموارد و گاه
خورک تان و جزیره از مضافات موصل سحر است اردشیر و مقرر و خوان
مشرفان که توان و لواحق شو شتر است او کرد و در مان پادشاهی او
بود پادشاهی **شاه پورین** شاه پورین از پسر پلنگ افکن بود و
شیر خوب و صفت اقلیم شاه پورین بسیار است یعنی کنگ و کوه پادشاهی
نامی فرانت همه و او کرد و رعیت نداشت زنده این دو
راست کرد و او پادشاهی سحر است شایر و او پادشاهی پلنگ
پادشاهان فرس و کنیزی و رعیت پرورون هر دو پادشاهی

نقاست که از شکوه او زهره در تن شرب آب کشتی و مهره و سر مار کشتی
از شگفت و کشتی شهر را در جهنم و نظر مهرش نمونه از ریاض بهشت و نغمه مضمین او اعد
المکار مکان فیما بینة البجبال من الوداد و اذوکر المکارم کان خبره مضموم و کان
الربا و جواریز و مصائب و عوارض و مصائب او حکم البرمن امواج البحر و الاقطار
و شست جمعی از روزهای دودن بهشت است آن عطا بدو مویخت با شرا
و تیدیر کردند و گفتند مال عوینت و کجیل آن و شوار و اطراف آن محفل آن
و در این محل دارد که الاسراف فی العسرة تورات الاسراف علی العسرة و
و فرمودند آن در مجامعت آن تا کید طبع نموده اند و اخبار از فرایند
که گفته اند اشفاق علی الدرهم و العین فام من القویة و الدین همه پادشاهی
الان با العین اخبار کردند این سماع شاه رسیده و جهان از شرم
در هم کشیده فرمود که ان الکرم الخیر من السنوی غنیه المذنب و الاغنی
یعنی کون ابن المال و الحمد لمکارم الفقی فی ان کرم تراه فقلت کلانا علی ما

ش پور در صفا غرور رفت و کاغذ پاره هر دو هم گویان نامعلوم لفظ است و که این سواد
چون بعضی و شکر و شکره از رزق چشم **نوشته** و بار بار اصل
و عهد کارهای مکتب تجرید شده و گروام و فواید و شیخ آن مشاهده است و شکره
گویی طوق و اطلال و در این رفته بر روی او بند و بوی مرغ طوطی پرواز و بند
نوقت مقصود حاصل شود پوران واقعه را بر جناح های منقطه است و بر از اول
نشین گویز بر برج حصار همان بود و دم نیا و نقطه صدار همان و در این
نظمی محکم و ارکان میان سندی معظم که شیر و فرارش شری و ثبات سید و
بایان خندق و سر لشکرهای و ماه بنویسد و مع نام آن نذیده و دیده بان و در
جواب و پداری و دیده از ناله و ریشه چون چشمه زره خانه ز نور شد لشکر منصور
رایت شاپور لعل را نذند و خیل سپاه و سر آورده و بارگاه ملک کالیه علی القم و الامام
علی الشیرازی شد و بنابر و نار و نهب و سر که عادت میباشند و مشغول
و در صفا غرور رفت و کاغذ پاره هر دو هم گویان نامعلوم لفظ است و که این سواد

مها

مصافقت ز غایت بدل کرده و راستی شب بر آن که هم با فقه علم از شهر
بلذت و حصار نام هواری بس و خونست مریض نباید گفت همانا خاری و در بوی
من نشست تا سورتی در سینه شکست چون اصحاب طاهر مذکور است بر ک
در اندام او نشسته بود و در آن فغان و ناله با سمان پوست ش پور از آن
حال تعجب نمود و در آن صورت متعجب ماند و از وی پرسید که عدا ای مهود
خورش هر روزه تو صحبت کف ما ز منادی و لایست و ادا ایل رضات
تا امروزه رقم تکلیف بر من کشیدند و حبابی و شد تا مغز استخوان که سفید
شاول کرده و بجای آب و شراب مویز مشک و کلاب خورده و بذریه و مویز
و شراب مویز کجانی و پالوده به نبات محوی از برای مطبخ و شراب نجایه من
کرده استی و کذاستی که خریدن دو هر دو من بیالایم و مطعوماتی که قوی
امکنان است البرص نجایتم شده را ازین حکایت الش عجزت در سینه زانند
و در و خجرت و فکر بلند و ماغ ترقی کرد گفت کسی را که حقوق پدری میان و

و شفق و مهر باقی بود خفاوت بدین وجه نماید مشهور از وی چه طمع کسی در چه
توقع خیر دارد هم در وقت لغز نمود تا او را پروان کشیدند و هر دو کبوی آن بود که
براستر شمشیر بسند و سر لیس او اندوخت و خجای فعل کوه بیده و مکافات کرد از بایسته
بروزگار او لاحق شده سران سخن که از باب درایت و اصحاب تجربت کوشه
اند بر همان لبون و انصاف آتش و قوف یافت و ستور او را همان کاران
بوت و لیل گفت مرور او و او بدایت آن شناخت و بر کرم
پنمایت احوال زنان و کیفیت بد عهدی ایشان محیط نشود و خان بی ا
اللذان فانما لفرک عن صفها استین دان خلقت لا یفقی البابی عهد
خلیص مخلوقات البیان بهین روشن و آشکار گشت و مهر او ب شاپوریش از
آنت که عبارت بیان و اثارت بیان بدرک آن احاطت باید و فواید کلمات
او در کتب مذکور است و بر صحت منظور و اهل دانش از مطالعت آن احاطت باید
و فواید کلمات او در کتب مذکور است مفید شوند و حفظ آن را فواید بسیار

این زلال از منبع خالص آن وسط دریا و شست است وین بخور از بحر آن طبعیم
چون آتش است لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حاکم الا بتائیده و لا هادیه الا بهیه
ولا رای الا بشوره و از آثار او یکی شهرت پرست که طعموست و دو خدا آن با
بناکره و اسکندر روی بقوت محمود بر آن مهور خندان خراب کرد که کجایا
و طینی کدشت پور در عهد خویش بر آن رسوم و اطلاق بگشت و تانی
پادشاهانه و از آن مستقر و سر سلطان طوک طایفه با و آورد و قطرات
عجرات و نبات روان کرد و گفت بی الم شده و الا آثار و افضل بحرت
بان القوم قد و ضرر نمود تا آن را تجد بدینک و گرد و باز همان عمارت
و اکنون در شتی که در صورت نشا و رت غار بیت مهب و صورت شاپور را
از سنک تراشیده اند و لعل ستونی در میان غار افاده و از طرف دیگر
چنان شعی است و صورتها بر آن نکاشته اند و بنا لها انچه و با و شاپور از جل
رصوله که آنهم از اعمال مضافات فارسی است و قضیه چیدت پر که از نواحی بخور

مجبور و سرعت شد و در طی ارض و حدود و موقوفات او را تذکره و ارباب مانند
که در ملک اشرف و اطراف را ممالک و مواضع که او دست دهد و بمورد
راهها و در بحرکات او منوط باشد و این فایده از کلام او است که گویند
اجبالی من رکو عینی الفلک و من کلامه ایها ان من لعی اصلها و لو از رو
او که لواحقان و اقارب و اصحاب و عین و اترک و اعیان فایده یورش الیهم و
البنی فایده یرجع کالف الضامن کلامه لا سرور الیها و کونتم مقام بهرام تا انجام
در چندی پور و پس از وی ملک بهرام بن بهر مرز رسید و این بهرام دوم
بجای او نشست و او را اشکان خواندندی و در زمان پدر پادشاهی
بجای او آن ولایتها و شت و بدای خویش در امور سلطنت متقبل بود و پدر
بهرام بن بهر مرز که تعلق خاطر که بوی شت او را هم نام خود کرد و در زمان دولت
او بزودی سال و شت ما بود و بعد از او ممالک تحت نرسی بهرام شد
نرسی بن بهرام و پس بهرام شد جهانش مرطوب ملک بهرام شد

جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد و بملک اندرون رسم نیکو نهاد و شت
پدار و رانی صواب کفی محمود و یاب و طبعی خواب ز اطراف ارباب و اشراف
سخاوند در کج نیک و دو گوشت نذ نرسی بن بهرام بن بهر مرز چون وارث ملک
شد و بسیرت ز این در قریه ایالت او آمد و مملکت را در هر طرف را رعایا
کاروان کافی و او و مردمان را نوارش فرمود و عزت ایشان بن بست
و نوزل مایه که در زمان پدرش مسافر بودند مثال او و در عین بهر شت
مغانی عالی شان بومی که که علوی دولت و دوام حتمت او یک زمان
شدند و بسبب اشاعت عدل و افاضت ایشان روزگار دولت او امتداد
یافت و بدست پادشاهی اولی و نرسی بر سر آمد و او را تخت راست سخن
متشخصت کلام سپار است نرسی این حی از نسیانه اسرار او است این نرسی
ز رسای کفار او است احمد افضل خرد القباچه افضل القباور
لموده افضل القباچه و فی الحال ایها الناس افضل علی ما علم

و صلح می بود و ناک پور بود و آمد و دست مقدم و آوازه و هوش اکیاد
ای ای ممالک پرسید و طایفه که آتش من سوختن خواهی داشتند متوجه حضرت شدند
و شرف از هر انباشتنان روم کسب آنگه هنوز نش پور خورد دست در بند میدو
قدوم نظام مانده کردن طمع در از گردن دویای طلب در راه نهادند بی تسلک
ملکت یا نظام پوش پور از آن صبی بس طوع ترقی کرد و با لوار محفل
مستدنی و آثار عدل و انصاف مقتدی شد و در راه او امر انصاف آن
انها کردند و در انصاف مقتدی فکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایات
یاخته اند دست بغایت و در سخن طایه و فتنه بیجا و او بر عرضند
ش پور چون این مقالات شنید جهان دولت قرن بر هم کشید و گفت
در عهدش که میان پیمان و خویش موافق است و اگر با باطنش طرفین
چرا حالی شنید و امری قبیح رخ کرده و با قنایت طلبی و مذاکره آن امثال
رد و بسبب تقصیر یا تقصیر بانها کرده و در آنها توقف نموده اند و از اعلام

بود و هم در روز شکر می که از ورق دستخوار ما فروغ بود و عنق داد و سخت
از تنگ دیار عین کرد و ضعیفی ناممرد و از این نقل آورده و نفی رازنده
بکافت و سوراخ کرد و بد و المها در هم کشید و او را نش پور و دلاکت فر
این جهت خوانندگی دورانهای آن گرفت و کمر خسته فسیله که از مکار و جت باوی
بیرگی اهل خود بودند آمدند و در آنها رخا استند و شا پور این نزار نهارداد و هر قوی
بجای بی فوساد و چون از کار ابراب دل فارغ کرد بر امضای غیرت نظر
میسر و سحر کرد ایندن عزیز و بوم آن ولایت بهما و با بنی خند از خواهی شکر
خواستش که مقدمه بخش بودند متوجه روم شدند و فرمان داد که تقابلی سباه
بر در افرای از بد و روم که تخم قهر است با پیوند و شا پور چون بد
ولایت او از نه در انداخت که رسول سا پورم و منکام و ضول سکه بگر از
که فراتس کلمه و الهام نظر ملوک است قیصر او را این سخت و حالی کبر فی او
انسانت کرد و بگو عدل بی رحم سپرد و با لیلو بردند و در جرم خام دو حسند

شاپور قریب کمال در آن قیام نماید تا وقتی که رایات قیصر یوم تسخیر عراق و
فارس در حرکت آمد لغوی و نا اورا از قلوب فرود آورند و سپاده خاسته بر دوش
و گردن نهادند و در رکاب سپردند و آیه ذالک مجموع له الناس و ذالک یوم مشهور
و آنکه از وظایف پادشاهی و اذلال بودگیای حقی آورده و چون بولایت عراق
رسید شاهی موکلان بروردی همه استیقام مطالبی جمعی از حقی لطیف او عا
شدند و یک دوستی که از مدت مدیده که ترصد آن فرصت بودند بیک دوست
روغنی گرم جرم را که برنی او خشک شده بود نرم کردند و او را از آن بند
دادند و شاپور در ظلام لیل مانند سیل و مان که از فرار زایل آنکه در کنه پای در راه
فرار گرفت و تا حد و حدت شاپور از اعمال خورستان که مستقر اجداد او بود در
بج منزل جمال اقامت بنامش چون امالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند
شادمانی نمودند و کوی بنامش کوفته و لشکری که متفرق شده جمع شدند
و قریب بیگاه هر راه و کمترین **مهری را** بخیز چون شدالش به

ایرانی بیگاه

ایرانی بر باره چون **سدا** اسکنه سوار آن نکتی داده و او در سخی و زفر **سدا**
و آن مژدی برده کوی از رسم و اسفند یار روی بیپاه روم نهادند و راه
بخورده را بد و روز قطع کردند از هر کنار و میان را در میان گرفته
و هر چه از موت و امکان بود از حجابت و مضاربت منبول کشیده
و او را هر قیصر گرفتار شد و مواسی و حواشی را در معرض تاراج و
ملاستی افتاد و مدت کمال در سینه بجایه و زبان را با این اسباب مترغ
مدت **نظم** جهان را فصولت و سیرنگ و رنگ همه کار و کردار او
سر سیر **همین** است این استمان او که گاهی دمی زهر و گاهی شکر
خط لقمه استغفر الله خط جهان را چه جرم است ای پادشاه قضا
چنین رقت می کند ز تقدیر دارند و دادگر چه خوش گفت آن مرد است
بر زده که خورنده شو پرده خود مد **قیوم** علینا و یوم لنا و یوم لسا
و یوم لسیرة قیصر افراک لشقا و الترام مالی فراوان و فرزند

صلی با هم نوادر در حضرت ملازم باشد اجازت انصراف دریا
و آن مثل که اقل است فلانا کجایه الهی در حق او واروند
این صفت گوید بعد از هر جهت فیض پیدا در روم شخصی از اسباط مطهرین
که ملت و ندرت نصاری داشت بر شهر مطهره و آن نواری است عدل
حاکم بود و خلقی تمام بر خود جمع کرد و چون دانست بود که اقوام اعراب با هم
خوش از شا پور کمر گینه گینه و ترصد بر شاه راه رستمها فرصت نشدند او نیز با
بنان پورت و چون عدو جمعیت لجه و مفساد بر سر او گذارند که روی بجای نرسد
شا پور از این حال آگاهی یافت و فکرت بر درون او مستولی شد
که این لشکر را نبوده و سپاهی و حبش کوه اند هر آینه طاق و مقادیر
نیار و اگر بجای رجب قیام نماید خود را در معرفی تلف اندازد و با چار عساکر
از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند با شکار لشکری که لوی پونه و لعل بود
بلکه اطراف لر سال کرد و در استغانت را در آن حال و سعی بزرگ و درین شرف

در

دانت و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صوفی از میان بایوف
کشید با مدادی که طفل خورشید از امیر صبح مشرق در مقاطع افق اولیا
زاشک است لادن کشت جهان زنده افق است کشت بد شمس الهی
علاء نصحی اعلی و به سما بجای رفاشتهها الا نوحی علی المره من
ذات روی بظرف خصم آورد و با لشکری مخالف کارزار کرد که ذکر آن
بر بعضی است ایام ناز و رفیقت باقی بماند چون بخت من عدت نموده
من محبت لکه و آثار مشهور در چشمش پور لظهور رانجا مید و سپاه دشمن علیه او باشد
ن راه فرار بر فرار اهل دانت و چند گاه پیاده کرد انولایت می کشت
با بخت نالهار و روزگار قدرتی بیاوردی گفت
قدمند بر از ضمیر نوبت صفرا اند بگذروان روزگار بنا تراز هر بار یکی روزگار
شکر آید تا باز جرح من عدت در آنج و رار است سپاه رسیده و نظر را با
مقطم کشت و در فینه موردت بر حتم اتفاق کرد و عدوی پیر و شری اخرون از در

که آورد تخت رسولی بفسطاطین فرستاد و بر سالی شنبت منظوی بر ذرا آمد
باری و بگشت کز انبوه بر شاه اموش مشهور که الود الحمد خوانده و با مقام خلایق تمام
که از ماکشته و خوانده برده استین بر زده و میان بر لبه اگر چنانکه در مرقم خون گشتن
می شود و عوض مال خطر که در موضع است و عبارت است از امیر مستبد و ولایت
که در عمده سابقه بود و امروز در تصرف توالت باز میگذاری تشریح خلافت
خلافت کنیم و هم ازین مقام غم انصراف مصمم و اریعم و الا لست سوراخ فولاد
لهم کنیم نام روم از اقلیم کم با نش نشان خیر آبدار از آن یوم بر خود برارم
و قطنین خواستیم چون رسول است بگذار و و شرایط ابلاغ بخدمت
رسانید از خوف آنکه چهره عمرانات ممالک بدو و ظهور سپاه سپاه شود
قرار بر صلح داد و عهد نامه نوشتند منجلی لسمات شرعی و موشج برقیات
ولایت نصیان بش پور نقولین نمودند پور از اصفهان و عراق و اصراف
فارس دوازده هزار مرد با این خیال از غلبه کرد و ممالک داد تا آنجا مقیم شوند

و کاس

بحر است زراعت استغفال نمایند و از روم خواسته بسیار ممالک
و امانت غلامان ترک و بقیق و اسلحه و ممتعه و ملبوس و مفروش کسرت
فرستادند و ادب گفت و هدایا را قبول کرده متوجه عراق گشت چون ایران رسید
مداین را بسیار نهاد و یک سال با تمام رفت نیند و از امداد الملک
و آنجا اقامت نمود و مدت یک سال او مقنن بود پس از وی
بن شاه پور که پسر صلی و ولیمیداد بود پادشاهی یافت
و این شاه پور مردی متفوق نیکو خلق بود و صفاتی منجی و صلی است در ارادت
برو مخالف صدقات سر مجری داشتی و نظرا عطف و الطاف و انتفا
و اشفاق و اشمال بر حال رعیت برکت داشتی و چون نوبت سلطنت
رسید روزی در خیمه نشسته بود ناگهان بادی مخالف از جنوبت و صدان قوس
کرد که طناب کشته بود ناگهان شد و ستونهای بر دی افشاد و طناب گشت و هم
روز ایمان مملکت پسر او بهرام شاه پور را مغرر کردند و بهرام پسر شاه پور قائم مقام

پدر شد و او در پست عدل و جت بدل مبالغت و است و او بنام
کرامت هاشمیت یافت بسبب آنکه در زمان پدر و ابی و حاکم کرمان بود
آن خطه بوسیله عدل و انصاف او کفایت خیرت و مرتبی ^{شستند} _{مملکت}
در آخر کار و اخلاص و غلت اختیار کرده بود و انابت مشمول شد و حاصل
که پدر در حال جنایت بر وی مقرر کرده بودند جویشی و سرعوتی
فناخت کرد با نوبت انقضای مدت اجل همان طریق مسدود میداد
و مدت عمر او در عم این تاریخ یا زود سال بود ^{در یادش}
^{بعد از برام ملک بر وجود ایم که نزد آمد}
مختلف فریفت که بر برام بود با بر او مقرر شد و بر وجود ایم از آنچه نگفتند
که چون ناحق فراوان بر کسی و اگر فتنه و فساد بسیار بکشت و از ارتکاب مباحی
باک داشتی و او اهتمام منافی را فرمان الهی انگاشتی اس سفت و وجود
در عهد او محمد بود و بنای فتنه و مشور در زمان او شد ^{بنودی بر بی امن}

لؤلؤ

کردی بر کسی با بقا بخون آدمی کشیده جو مستحق است تا چون او بخون کش
که بداد و عطا و بدل موسوم بود بد بخور و پیدا و مشغوف بود و همت بر اوقات
دوام و اقامت و مامور و داشتی نفوس از هموار است افعال او محض
و طبع از دنیا ماعمال او بمرم شد و زوال آفتاب و القطع مایه همت
او بنهارت و دعای سحر خورشیدی که گفته اند ملک که با کفر نیاید و با جور نرس
اند ^{ملک سلطان با وجود کفر باشد در فرار از ملک هرگز نا وجود علم نمود}
نماد از عبادت بالعدل بود و لیست مملکت و اخذ زمین الظلم فیما غایه اخذ زغال
یعنی مع الکفر المقیم و لا یمنع من الظلم فی مدوری خضر آورده اند که چون تضرع و ا
بجای نرفت بحال متوالی شد روزی در حدود کرکان با بی بی شنید
از خواص فخر خویش بصدقه مشغول بود ناگاه کسی بلند مینماید و غلقت
در حوالی آن شکارگاه ظاهر شد بر وجود آن ملک که فتنه او کرد و سپاه چون
دایره که بر هر که میخط شود از چوب راست راه بگردد و او را در میدان آوردند

و چون خوب شد او را دوز بر زمین و لگام کشند زور آریان سپاه از لگام او
عاجز شد نذر وجود سپاه دست بریال او مالک دوزین و لگام و فدام و دست
پارست و عزم کرد که پای در رکاب آورد و اسب مهرش بر دوش گرفت
برین آرزو که بر جاه پست شد و از آن شکارگاه روی بجهانها و کوئی بر
بود که بخت و یابا و که بروشت بگذشت و ضلالت آفت او را محض یافت
شناختند و از غیبت و فساد و طبع و عناد و خلاصی یافتند و صورت این
لیچ لب العیان گشت و خلق و ضیق و ضیق ای چون فستق و کجی عقد مبرم گشت
و ذکر اینحال بجهت ماه و سال گشت افتاد و در تواریخ مظهر است و آنهمه سطره
و سرت ملک و سلطان بعد از انقضای عمر او هیچ برآمد و چون و بعد
زمان خویش بهرام کور پرصلی است شوقش کرده بود و نهان مندر
بش و ایمان مملکت بر آن حال گواه گرفته بود و مرید ملک ملک بدی
بی انتظام بود لیکن آخر کار پادشاهی بروی مقرر شد و ذکر آن پس ازین

اد

مشروع و مرسوم با بر او پیوندد و مدت ملک یزدجرد پست دور آن خرد
بود پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گویند علی بن یزدجرد منصف اند
که این یزدجرد را هر فرزند می که متولد میشد از بدو صبی تا سن بلوغ ترقی نمیکرد
چون بهرام سبب رسید یزدجرد وجود او امین و ارکشت و بفرموده
خداوندان علم نجوم را بچه طالع او نهادند و در مواضع کواکب و جوهه و لای آن نظر
کردند اقتضای او را در فلکی را چنان یافتند که نشو و نمای آن در غربت باشد و
مبارزه و فصیح و سخندان خیزد و راست ملک و جریح و دو مان کرد و این
نمان مندر زاک از قبل او در سواد خیره و آنحد و ملک و طلب شد بهرام
را با و سپرد و پند بزرگ را از ایمان دولت و ارکان حضرت ملازم
کرد و بعضی گویند امری در آن وقت نمان مندر بود چون بهرام را به
سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از منزه های آن ملا و متری و خوش متری
و خوش مکنی و لکش که بعد است و اعتدال آب و هوا موصوف باشد

اختیار کند عمارت بر چاه و تیر نهنگ گاه بنا نمند نمان بر قضای فرمان شهرستان آن
 میگویند لطف روم مهندسی است ممان نام او بخار که در حرف طایلی واحد ماله مانی است
 قباقی این مهم بر قده او و قده اند و چراغ این شش بر کعبه است و او افروخته نمان
 و به معنوت را نمان کرد و در ساعت فاصد بر نمان است و استوار شد
 و در موضعی عمارات را نظر آورد و بر نمان بخت در قصر لطیف و در صحرای سید است
 برای استواری و بنا و ماس قوا عمارکان تحریقی عمیق و مفاتیح از
 کرد و بصار و بکار آن و سنگهای گران با نمان است و او بوار بر آن بخت
 چون طول بمقدار یکبالی بود رسیده خود از میان گرانه گرفت و بدی گمان
 شد بر چند شخص احوال او کرد و به یکس نمانند او نمان بن نمان در تمام عمارت
 مستحق بود و فایده نمیدانست پس سنی را بار نمان آمد و عذر تو قشقی که نسبت عمارت
 بود باز نمود و بعد تمام نمان و در زمانی صنوت است پار در آن شیوه اظهار کرد
 بار دیگر هموزار نشاء عرش سمانک و ارتباط طاق و در واق پروانه منواری شد

و کارهای رت با زور تو وقت افشا و نمان از طول زمان است و او مدت آن
 ستوه کشت و همون خوره که اگر سنی را باز آید او را عذاب کند و بخار کرد
 تا که شراحت کرد و بخت نمان آمد و گفت این بنا که من بنماوه ام نه دو کاه بود
 کوه شمع است اگر نه هر گاه که بعضی از ارکان او بماند به بخت و باز روزی صد
 نگذاریم که تا باستی در زمین سوج باید و بتدریج بر زمین قرار گیرد و هر آنکه
 پذیرد نمان عیاری کشت را او را که همی رسوا نمودن بود قبول کرد و هوای نمان
 دید که بخت سوجیش ملازمت نماید مگر این مهم از نمان است و بر اول آید چون
 عمارت تمام شد یکی را بر مکتب شد و یکی بخورنق این به بلندی در
 با سمانک سمانک شد و یکی به کل و رحایت با سمانک کند در هر محله بود
 السماء خانه عماره صیف جین عمارت نمانها نماطی الارض سمانک سمانک
 و لاطیران نمان و عمارت بها **نعم** سبق برده سوجی نقوشش در که آن نقوشی
 زینار لعینان چکل زانستان او چنان نمودی جرح کراوی جرح نمودی جرح

مرکز و این فیه در وقت احوال ملک عم مثالی بودی در تحقیق تاریخ ایشان بدینها
نمودی میگوید خوردن را بر زبان پارس زبان خوردن گاه گویند یعنی جای نشستن
طعام خوردن پاوسته عوب را باین تعریف خود رنق گویند و در کتب
بود متداول میگردد و پارس زبان آن را سه و بر خوانند و همانا کتب را در ایام گذشته
در کتب سندی چون بهرام از پایه خسروی بمرتبه بزرگی رسید و نور شد و نجابت
و آثار مردانگی و کفایت در نامه مشهوره افتاد و از همان است که در احوال
نسب و ملک موروث و ملت گردیدن شرح بعضی احوال است که پیش
از وفات نبیره بود شده بود و اعیان سپاه و اشراف کسری با
ازادان و اشراف پارس و شایسته نصیب کرده باز را بد بهرام از آن تقریر در هم شد
که بران دندان توان افروختنی حقیر که اهل آن است آن توان شد و در احوال
مردی از صفای خطوط و عظام مهم است زماون و توانی نه در کفایت
و پاوسته موقی مثلث است که چون مهبی است که در وجه تدارک آن بر همان حضرت

ازادان

از پوشیده همانند و طریق تلافی پیش را از فکر مشبهه نماید **لهم** هر کی عقده
فته قلمش بر زبان حور بکشاید **سینه** از اتفاق کبر و تنگ بی عقل بر
دایه حرا اندیشه صواب در فرج الباب این کار است که مانند کبری باران
عد و و سپاهی طوفان مدد از لشکر ایشان و لوله در کج و زلزله در لوله از غنچه کهنم
بمچل پادشاه و نامردی بفرود قطع اعدا و در غم نمان چون این حکایت شده و استحقاق او
بر منصف یا دشمنی در ستم او در مضارسی است و دلیری در غلبه بر جم و زبردستی بر دشمن
مشاهده کرد و صفای خشم و طبقات متجزه را جمع آورد و از خواری خود مالی موقوف
بر ایشان پریشان کرد تا با استکمال او و ارباب خند و ترتیب کلمات حرب مشغول
شوند پس از یکباره بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد و عثمانی کجاست
حصان راند و اکثر آن ولایت را بستم سوران و لیران ویران کرد و هر کله که در
کیسه را از آن حرا کرد برانند و انا لی آن ولایت در بلدی بزرگ و عظمی غنچه
در سولان چنان فرستادند که ملک برود حتی بهرام است و هیچ آفریده را در آن

شبهی درستی نه اما بسبب طبی قطع و سپادی شیع که از برود و مشاهده کرده ام
منور از دور استی که او را سخت قضای کستی مطم و تاریکست نخواهم که بهرام قیام
مقام او باشد که از مزاج پرخوی په زرد و دوبار فطرت اصلی عرق جلی او قضای
آن کند که خون خلق بریزد و غبار فساد کرد فتنه انگیز از او توقع خوی
فرشته نتوان داشت کسکه طینت او بهره از شکر دارد نعمان گفت جاست
و کله بهرام فرزند است مقبل و مقبول که دلایل رشد و فروندی او چون لمعان
آفتاب واضح و چون تابش سراج لاج است و خلیل اقبال و بزرگی و اقداری
او در انسانی آن شرف کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان جهان بودند
و من از قبل او عهد و شوق تکلم که اگر منصب طینت بروی مقرر شود سراج
وجه از جبهه و رضا و خورشید شما مقرون باشند عده اول نماید و هر گاه که در دیوار
شکست بسبب احمال بوجود در عقاب او از امور سیاسی و شغال طلی حادث گشت
چون تبر و لطف تقریر و نور کفایت و شمول در ایتند و در دایم چون رسول باز

و بیجا نماند

بهرام که از کرامت
و شرف است
و در این کتاب
مورد ذکر است

و بیتام نعمانی نما را با بل مذوب و مواعید عزوب منور میدارد و عنونه اروا
و و عده خود نیر میدهد چند انکه ملک بهرام قرار گیرد و اعراض تخلط و نقل کنند و بنیاد
تخلط و اضمحلال نهند و کار مطم و سپید او سپایه رسانند که خلایق نمید بزد و جود را به عاز و آرزو
طلبند و طایفه بزرگ با کسر موا نقصی در شسته سخی کسری را موافق و وقت و مناسبت
حال با فتنه و بچین در ورود ظلم را است جد ال حی از فر استند و هدی و
بهر جای التجای گشته و معا وست بخوا استند و رای موبه موبه ان چنان را
کرد که اگر نه از راه توسط طرفین بر آید و کار جانبی بسیا کی عقل بفصل را
التش فتنه بهر ساعت افزود فته تر کرد و کسر را گفت در چند نوعی رضای شما
تعلق در دو النت که بناج شهر باری را در میان دو سبع ضاری بنیم و ترا
با بهرام تخر لکم بهر که مبادرت نماید و ناج را از میان آن دو شیر پرو ن اورد
ملک و سلطنت او را باشند و از هر دو طرف برای رای که موبه موبه ان ز در شما و
نسخ بهرام را اشارت کردند که در ان موفی از طرح حاکم دستی کنند چنانکه مؤلف

کوبید: چو بهرام از نو بد مؤبدان: مشید این سخن بسبب حالی میان: نیز و یک شیر
غزده تا سخت: سپیدم دم زدن کار ایشان بسخت: یکی اسپدست بگرفت
پای: چو بگرفت پایش در آمد ز جای: چنان بر سر آن در شیر زد که کفنی دویش
بشیر زد: مبارزان صفی که در آن میدان حاضر بودند همه جریدی و هزار آفرین
کردند کسری که معاند و معارض او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط القبا و نهاد
بالتحاق امر او سپاه زمام ملک بهرام سپرد و ممکن آن بر سلطنت او است
گروند و کار حکومت و سروری بروی قرار گرفت و مشرب پادشاهی ایشان
خلاف خلاص گشت و او را درین صل سال عمر مسوز از عترتین استی و در
بود لوطی زبان وقت و آن حال در شان او این است او امیکو
مرست از بدت فصل مفده نصل و هنوز میان نوزده و نیت مکین زقا
و بعضی از این تاریخ گویند که چون بسند پادشاهی بکن است و شش شبی
مفروع فرا و جمال گرفت روزی چند صد و در رعایت رعیت گوشت بود

فلو

خلق طریق معدلت و رزیده شربطان: فرد فرمای نقش منای و پها
بر طبع هوک سناک او عرض و او تا بصورت عیانان شسته شد و در کار خود
راست تفرق شرب عشبای و بنوم غدوات کرد: و ایند چنانکه یکدم هیچ مدام
و سانی عمل اندام و صرف شربین رفتار و ندیم شکر کفشار و سمل و رو
افراد و منعی برده سرای فرار کفری و از سر لهو و لطفش کفشی اسیر الهوان شست
فاصر ع شکایت و ان شست فاجوال امکان الاست و من شرب کمالی
انادقه املی عد اشترا لایق من الشکر و بدین بسپاه و رعیت نفور و خند
و چشم از طار نیست او دور شد و در اثنای این حال آوازه افشا و که خا
چین با دولیت و پنی همرا رسوار از شرط چون عبور کرد و اناطی غوا
و عوان رخصوصها و کافه این فارس را غموما از خیال سواد شکر از انش
سواد و التها و لها در مرخون سپاه و اضطراب هر چند بهرام را سرور
شبه کردند و مایشان در گرفت و ترک مستی و شراب نیت چون زبان

طایفان دراز شد و مخالفت عجزت در حالتی که گذشت برادرش
زهی را در و ارملک قائم مقام کرده و خود با سبیدن از مروان نادر
و دیگران کارزار غمیت آنجا با چنان مردم شست و چنان نمود که زیارت آن
نگه میروم همکنان را همان افتاد که بهرام از خاقان بگریخته بهرام چون آن
رسیده همان اندیشه کرد که مردم را در باره او مجبور گشت و گفت اگر من در راه
و شمن شنبوه نکاس و زخم به تهمت عجز اضطرار منتهی کردم و سمیت فرار ارقا
خاقان موروم شوم و این فکر و صحبت او را بران داشت که لشکر
تمام بر خود کرد و هم از آن حوالی عنان حرکت به سوی زم تاخت
برویات مخم و بنه خاقان رسید با قواد لشکر خویش موافقت کرد که
جمع مانست باین قوم قطره است از دریایی اگر به تشر فرصت باشم
در دل شب مرا شمشیر با قامت رسانیم و تهور و تیر کاری از شمشیر
بریم متاهست و مخالفت سپهر و فوجی را از لشکر جدا کرد و شیب کچی

کین

کین گود و اسبهای حصین و پناه رضین بود تعلقت سخت و ایضا
سپاه را گفت که سپاهی از چهار رکن لشکر گاه خاقان در آیند
و چون تا مشن کیم ایشان با اتفاق کوس فرود گویند و چون که از آن
صرصر متواطم کرده در فرودش آیند و نام بهرام بر زبان رانند و هر یک که باید
ایضا کنند و چون برین فرار اتفاق افتاد و شمر بود تا وقت آنکه ازین
ابر پروان آمد و ستاره از آشی آسمان طالع شد **بسم** بر سر نیات و نشانی
پروین شد فقا بهای مشکین پوشید شب سپاه و من التو
سپاه و فرزند کن بهرام چون فرغام خون استم بر سمندی صرصر کام
سوار شد و با سبیدن از مروان شیر افکن روی منزل خاقان
فها و از اتفاقات حسنه آن روز تا وقت خواب بشراش عیش
گذشته بود و شکم به نقل و نمید و کباب انباشته و وجوه مروان
در شاول غلات موافقت نموده و زمانی از عقب مفاصل است کرده

در حال مها و با عروسان برقا و در عشق آمده که بهرام خون مرگ
مفاجات بر سر ایشان تاخت و این میگویند متی نصر الله و دیگران
میزوالا ان نصر الله علی محمد سپای بدان سپاهی لطیفه الهی چون کوا
مخبره و راقم آن هفتاد محرق شدند و بر اثر آن کار خاقان بزینک
ضربت تمام شد و چون ترک مشرق خنجر صبح از قرابیه و در بر افت
از خندان و لیرال عیار و سواران بسیار و باز ماند اگر اسباب
گنجین می یافتند جان بتک پاپرون پروند و دو اسبه به نمرنگی
میکروند و بهرام در فضای ایشان تاخت و بنه و اقبال امته و اجمالان
راغ میداو و از صد و خوارزم مرآت کرده با پنج تمام و پروزی کامل باور با
رفت و جوامری که از خزان خاقان یافته بود برسم صدقات و نذورات
سهامات آتشکد با تقیه و آن مبرات را او سینه رفت شناخت و چون آن
مخ نامدار او را دست او و مظهر و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود با

البد

رسید پس این مومنت که آفرید کار عرشانه او را کرامت کرده سال حرا
از رعیت بنداخت و فلم اسماط الهی کشته کشید و مبلغ آن هفتاد هزار
بار هزار و نیا در سرخ بود علی محمد افراطی که در با فضایل و آداب بهرام حکیم
افتاد و افرام مفرط شد و این حکایت که ابراد افشا و مودی میشود نظری از هفتاد
همین و دستری از دنیا چه اتصال مرفه در تاریخ مرقوم است که فردا ریاستین و زین
وزارت خویش یکی از خواص افران بزرگ علمی از حکمای عمر فرستاد و هفتاد می که
آن حکیم در جواب از ریاستین فصیحی فرمود و مثل برادر چو کی عشق و کعبه است اسواق
عاشق و اینند کلمه در آن فصلی که او که سخن مروج جان و مفرح روان است و از اسباب
کلمات جانی لذات روحانی حاصل این معانی و فنی کلام خوش و در جان
سخنای آن منلذذ کرد و کرد و کعبه عشق موسوم و لغت محبت موسوم است
عشق و داعی طلب معانی را باعث است و مشرف نفس علوم است را مضمون
عشق اکبر حیات ابدیت عشق آیات کتاب صمدیت عشق نور

که جان سایه اوست عشق مطلق است که دل را به است عشق دریا و جهان
قطره اوست عشق خورشید فلک زره اوست و عاشق بر قطره میدان و
لباس مولع باشد تا در نظر عشق مرغوب نماید و از آن است طبع و نبات
همت و امن فراهم گردانند و یک قشای منظره به سخن متور شود تا بود
بکوش تو پیامم ز دیده کشم خاک کف پای ریش با بر روی عیادت
که بر پرسی همه روزم کوشش است چو پیکار کشتن سنان و موی و ذوالربا
این فصل مطالعه کرد گفت هر معلومی میشود بقرا این کتب سخن حکیم و قصه
مقال حسب حال بهرام گوشت با پیر او و این حکایت بیان کرد که بهرام
را پیری بود که در فم و کعبه و پیکر سن هر چند در با تری است او زیادت
سعی نمود با مضامیرید و چند اندوخته از علم او شتر الطاهر میدول شد است بجا
پوست و پوسته در فکر احوال او می بود و معلمان و موبدان را بروی
مهاشت که از انوار علوم ایشان آتش باسی کند و با تارش و هدایت این عشق

در قصه

از حقیقت مهمل با و علم ترقی نماید و میان او دو واسطه فصلی نمیرد که عبارت
از عوالت فطون است که هر شود که گفته اند اول آن بیان آن است که اول آن
مهمه او بهیمه موعظه العود لولم لطلب منه و او کیه با صاحب مالفرت بیان العود و
هر روز از است و احوال او پرسیدی و از فهم او پرسیدی و از فهم او پرسیدی
در است او استشار نمودی روزی یکی از او با به حضرت آمد و گفت
از این که بسیار قطع امید منقطع شد و یکی از عماد و ارشاد از او برخاست
گفت به حضرت و این مثال بنا بر کجاست چنین بده و حسن و گفت
طبع دعوی عاقبتی مکینه و شیوه محاربت میوزد و با فلدن و مهر عشق بسیار
و اکثر اوقات یاد در سماع است و سرود یا در سماع لغات بر لبه در و در
از پیوند با کسبه دروفای اولسه و سواد این غزل که از افکار الهام مضاف است
بر سپاس اندیشه لغت کجوه **نظم** که در جهان ز بسا نگاری و جی نابی حرا که بود
حاصل به از مکتبی و اسبابی حرا بر کنار چشمه سوزان پیش ازین است ز نامه

بجز کجا بشد تا بد اپنی مراد کوش دل سوی می وستی و عشق عشقی است عقل
چند ایاز که بگوید ز مراد پی مراد خون کوش آمد و لم را در برای روی تو زان
لب کرفان نفوس غنا با مراد خسته رخم فراق و کشته تیغ تو ام زنده کرد
از لب شیرین پرانت برسم که هر جانب که پیوندم نماز نیست جوی طاق و دو
ابردی تو بحر ایا مراد هم خیالت میکنی طوفان شرک و زنه پر بودی ریح
دیده بیلا با مراد مرغ دل را خانه خیال تو خود پس بوده ام از رخ که سوخته حاج
است قلند با مراد چشم عشق تراخ معشوق و دانکه میل خواب خود خیال را
اینکه پر دست بود خوا با مراد کاروان دور است و شب تاریک و من کم کرده
راه کاش با رب روشنی بودی رحمت با مراد بهرام چون این کلمات را
از اسناد معجم استماع کرد شاهان گشت و نغمه دل نه بر امید و ارشد و گفت
جکی را گفتند لپرت عشق است فرمود لال تم فی لال بیه پس در حقیقت
صورت حال عشق بازی لبخونش با پیر و خرد در میان نهاد و گفت ترا

معلوم است

معلوم است که من به نامی خانه آن عفت و متک حومه پرده دو دو مان عفت
رحمت نه هم و سخن تا شروع مسجع نه لازم توقع است که در خوشی را بر کوی
تا قولتی را بهار آید و زگرگنه بام جمال بجا شق خود غایب و باز با سبب سحره
پوشد و حجب جانی با زد و محروم که گفت آن روی شهر آرای بنمای
چو بنمودی و گریاره فرا پوشش مگر پس بوسید عشق با ز با صورت جاری
بوی طریقت لبند و خوی اهل حقیقت کرد تهره عن طوبه آفر کار میان
دختر و لپر جاوه مراد سلاط و مکاتبات کنده شد و شاهزاده از خوف آنکه
این سخن بگوش بهرام رسد و به کلی رقم اعراض روی گشته پنهان عشقی
با مراد در دیباخت و چون شمع از آتش دل میگذر آخت و با سوز و
گنه از میبخت و در آشنای آن حال کھیل اصدق میکرد و باکت از آب
اشغال میکرد و از فریاد کلمات عشق آرزو مقالات شوق آید بهره مند
مکنست تا بالستعد او در افساء کلمات به ان پایه رسیده که هم در غمید

و پسند و بیع مقام گشت و افاضل آفاق تبار فضل او مثل زونده و علما
 ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی بهرام چون پسر خویش نزد پدر او آمد
 و از کار ملک فراغت یافت و با او نشانی و شکار مشغول شد روزی در یکی
 بر اثر صیدی بیگشت تا گاه بزنی شوره رسیده و در روی ران و دوران
 زلف و رفت و ناپدید شد مادرش پیاده و مال پسر را بدست آورد و با نیکو
 از وی باز یاریه چند اندک پیش گاوید انری از روی ندید که این دو معراج منته
 و فرزند حال او گشت **علم** بهرام که او که گرفتاری همه سال این نادره پس که کور
 بهرام گرفت و مدت ملک او بقولی شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود
 و بقی که بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز بود و در پادشاهی
 ت بهرام گشت که در ماه و ای بهرام که در هم از تخت گشت و هم
 از بناج عورت و ما عهد نه نزد بهرام که دستش سخی بود و طبعش جلیم گشت
 نزدیکی برآمد چو هر فرزند او در دل سخن چهره بگشاید بر سر او در چشم

بدرویش در مانده زرد اوده **سیم** و این برود و پادشاهی عادل و خردی عقل
 بود و در مجلس ادب مکارم اصدق کامل و دوسی ملقب در شاهی مال پادشاهی
 و کج گنجینه و از فقر غنی گشتی چون جای به بر یکسان او زینت گرفت و خلافت
 از سبب لشکر محنت او فواید و منافع زیادت از آن یا مرشد که در زمان
 بهرام گویی بزبان ایام در شان او این بیت بخواند **علم** کم من اب
 نه علامت او وی **علم** که شرف علامت رسول الله عثمان و او بر وجود
 سیم از آن استهوار یافت که با ممکن سخن نیکم گفتی و قیام بالترام
 مصباح اهل از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد بنوع وضع کردی
 لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و نثار یکدل و نیز یاب شد
 و این برود در او پسر بود یکی هر دو یکی فیروز و هر دو در حال پدربزرگ گشتن
 ملک شد و آن ملکی است و اسع او را مسلم داشت و در دست او ماند تا
 آنکه برود جهان را و دواع کرد و جمل اصل و سماع نمود میان اخوی بود **علم**

افسا و کردی مفید حضرت افشا و موافقت به مخالفت به لشد و فرود
 نیک و به خلق و معجب بود و دم استعدال و راسته او نیز در مجوز است
 که هرگز نیست جهان را و داع کند و مال و ملک جهان بروی مقرر کرد
 عاقبت تلمس با جایت مقرون گشت و عیان بجایب میا طله یافت
 و پناه به درگاه او برد و خواری کجای می زربا حساب بر لواب و حجاب
 او پانته و صاحب مساره کا اورا بسیار می با عدده و داد و و روی لولایت
 بر خزاورد و آن مثل که قدق برادر بر آفر نهاد و بسوخی نفس فرود
 بر هرگز واقع شده و فرود چون بر حاکمیت ممکن یافت حجاب و ضد منال
 او را بران داشت که با تجا و اموال دست بر کن یه و نوازند خوابه از دست کج
 ضعفا و مساکین کجواسته مشون کرده اند و خود را در ملک و للما کین ایضا لندی رضام
 الله از آن عاقل که سلطان ستمگر چویم انداخت از در ویش با زنده بست خود کند بسیار
 خود پست زنده پیوسته دست از غله بردست چون سالی دو سه قاعده برین
 بلکه نرسد

نگذشت در مملکت بی ترتیبی و بر خزانگی و فحش و بر رعیت نایمانی و در کشت کرا
 کند بی پدید آمد که گفته اند من بچشم ششیا و جده و من زرع شو کا حده و ستم
 مکن که درین کشت زار روز زوال بد اس و هر همان بد روی که شکاری و
 کار بدان انجا مید که صاحب میا طله لوب اسطه صد و رفتی ناسروده بروی می شود
 و لشکر بکران فرستاد و تا با وی حرب کردند و او را در آن حرب کشتند و کوبند
 طاقت مقاومت نداشت در حال نزام بختی عین رسید و با
 در آن خندق افتاد و مدت تک او پست و کمال و این فرود را در
 یابی نام بکش و کی راقب و و کار ملک واری و منهد باوشای پس
 از فرود بر بلاش کم فرزند ارشد بود مقرر شد و قبا و از خدا او امی تنها
 راه گریز پیش گرفت و بر کستان رفت و بلاش نهایت عدل کترو غیبت
 مسکین پرور بود و در انواع نمره صریح کامل و در فزون آداب و نمی صاف
 داشت و در همه جنبی آبی بود از ابابوت و ما خلقت کجوا گفته و افلا

بعضی الواسع و اگر شرح بعضی از اوصاف ستوده او قیام نماید سخن درازد
و از آثار عمارت عاقبت در حدود مداین یک باب با طغی و غرور است و بداند
او چهار سال بود قبا و از خاقان ترک مددخواست و با عدوی امیر بود
و چون به پیش پور رسید خبر ترک بر او شد **ند** اگر خدمت بر او رسد
که هر روز یک صلب بود بدست و بار غیب شامی و خمر وی همی داشت
امیدش قوی **فی الفور** شکر باز کرده اند و فرست غنیمت شمر و چون
که صحرایماید و سبیل که نامون نورد و بگذرد و در خراشان مداین
آمد و بر پشت پشت هم در آن روز اولاً بولایت نوشت و آن نارت
وقبا و لشکران مویست قیام نمود و درم و دینار در دوش و نوا گزینا کرد و چون
روزی چند از جلوس او بر سر سلطنت گذشت کمزور آتش برت ظاهر شد و آغاز دعوت
کرد و بنا و مدبران است نهاد و در راه است و او در طرف کردن از خاقان خان بخانها و
در میان یکدیگر و خلافت چنان بگشتن آنکه که انور خود او است هنوز غوره است سر گرد ممتد

بشد

نهند الظلم من التهم النفوس فان تجدد واعصه فليكنه لا يظلم و بدن سبقت
از ز نو و او با دشمن بر وی جمع شدند و بقوت او مال از منبها و خداوند
سپار استغیا میگردند و بر کس میخواستند مباد و ندقی و بر سخندان رسول
شد چنانکه در بنار و درم از خانه و حرم او در بیغ نمیداشت و او را بی بر سر
و سخن او را وی منزل می نیداشت لاجرم ممکن است متفق شدند و قبا
بگرفتند و در قید و بند گذشتند و مدتی غروس مملکت از برای بدتر قریب
عاطل بود پس خواهر قبا و جید بنخت و او را از جین سجا نید و بسیار کشتن
فرستاد و از ایشان استمداد لشکر کرده و خاقان ترک که علمش او را با حاجت
مقرون داشت و باره بگرین مرام و وحدان مقصود با رکشت و با وی
متکلف شد و روزی چند از مردک اعراض کرد که نمیب نفس و در سنج نظر
بسبب اولی باره بود و او نبت و نقصان پذیرفته و چون مدتی برین حال بود
خوبیت بجانب روم مصمم کرد و عهد نامه نوشت موشح متوجهات مواجد مجلی است

فلاسه دو و لبعدهای بر او نشود و آن مقر و پشت و کهنه را عیان و آنرا
اوراق قلم مقام خود گردانید و آنچه از شرط احوال و خبری بود باقی ماند
همیت و شوکت او را در دل چشم در عیای و سپاه به نیکوترین وضعی رسوخ داد
و خود با حشری نامرد و در دم زنت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل
سال بود و از آثار او شهر حوزه است از شهر ارجان از مضافات
اعمال فارس و همدان از عراق و موصل آن و بار کوه اول از مازندران و اعراف
و شهر آباد از جرجان و همدانچه از ولایت طبرستان از آثار عدل او
و **در پیش ازین زمان** چون نوبت شهبان بر آمد و او بگفتی را فرما
بیدار قبا و همه نام و از آن و فرمان زمان به شد فرمان او را این بود
معدلت آنچنان باشد که کجفک هم خانه باشد چون دست آهنی
بقای تمام و خاک زود و صفت میانش خلق کرد و او فرستای و سر سرخروی نمود
شکوه نویسی و آن زینت گرفت و عرصه عالم از شمول و وفور است این درون

در هر صدمه

بوزیر جمهر حکیم را که سر سرخیده حکای عصر و بیت القصیده و زرای و هر دو علم
وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین آن منصب اعتماد
بوفور داشت و در صفت رای و صفای زمین او کرد و او چنانکه از وفور خود نیست
خرم خویش متعارف و مهور و شناخت روی بر نظم آن مصالح آورد **در**
سای او که اصابت زود نکشت نقد جهان تمام عیار خرم او خطبه عدالت
خواند شد ترا زوی ملک چون طیار **امه** تاریخ آورده اند که ولادت کنیز
اوست بر دانه در کوه اسفراین از اعمال نشا بود و چون تمام خرم روی
بنگین تمکین کسری مزین شد و گوشت شاد و روان نوبت شهبان و در قبه
دقه احوال بگذشت همگی منت مرغ قوا عد ظلم و قلع شجره بدست و ندیم
نخی مصروف و دست و کالی نهند در آنچه نسبت کسب فضایل لغزین
ناشرد است و کالی نهند در اوقای و ظاهر خمر است در لغای در حاکم
مقصود گردانید و محرقه و صاع و ارباب حرفت از شرط امان ارا و خیر الدین

آن نواحی معروف گردید و با لشکری که بطریق ایالت فتح پور جمع بودند روان
شد و سپاه روم را منورم کرد و قهر را گرفت و خزینه با خواست شاهان
که فکر میسب از قهر حرات اب ان قاصد آمد و در حوزة دیوان آمد و وقت نام
نوشته که هر سال مهراوردین از قلع و ده هزار درم نقره شاهی
از قلع روی کعبه فرستد و خود زمره ششم منظم باشد چون آن تیرا
نامد باشد سپاه موش شد خوشترن سپاه دفاع مرا می و می که اول
رضای رستان بود و غم مرا می کرد و در نایده نایده نایده نایده نایده نایده
که در این مقام و وقت بیست و یک ماه می بود و در این دوران شاهی آن حال
متعاقب شد و قیام بر در بند استیلا یافته اند و آن ولایت را یکی گرفته اند
راقی یا حاکم نامه صواب چنان دید که کجاست ضرورند بر ایلان کرده
جماعت کند پس می را که در میان طایفه مسوق بودند و می راه قطع کرده با خوا
و به قیام آنچه تمام از آنک در بند ساخت و قیام را بر اند و ایند او را

سید

مستاصل کرده یکی را از وجود سپاه باطلی امروه بزبان ولایت کجاست
کرد و در آن چند روز که مجال انعام یافتی همزمانی است و نظر مای
و بهر راه معنی از زمانه نیکبانی بگماشت و در آن سید سیف و البرز که از این
ملوک حمله است حضرت آمد و شرف نشین بارگاه یافت همین را در مقام
تخصیص زمانه غریبی و در وقت ابراهیم بن معروف از آنک با طبراج که با سب
الصیل منسوب است استقامت کرد و استمداد لشکر نمود و گفت که
و املاک بگردد اعدا و حراست و وفای در مومنان را و این ع و در این اعم
از سید کشتن نوشته و ان طلمن او را با سب و شمشیر و سبای می و صدر
گرد تا ملک بن مشعل که می اند و یکی از آثار او طاق بد این است که لظاف
فندستان آفاق از اعشاق و وصف آن نیک آمد که بعد چون بخت
نشستی و ناه مرصع با انواع جواهر مین از لاطی ابدار و بواقیت تمام عیار که
پننده از فروع و طلا با آن تیره شدی بر سر خاوی از غایت محبت

که در پیش مجال نظر در جهان بی نمودی و بسیار همون حضرت رسول در زمان اولی
چنانکه ولادت فی زبان الملائک الناولی انشروان در وود و اولی
نخستین آتش خائنی بمنان که کجا پیش شمر از سال اولی در نالی آفرین
فروختند و در آرزو کناره از ایوان بدان درافت و ویکی از شتر او نوشت
او علیه من العواه این معنی نظم کرده است **لعمریه** انشب که رسید سوی
ازیم شکست طاق کبری هم آتش تیزید پیش شمر آب بجوی رسد
پست و از آنک بر روی ایوان و سقوط شتر فاست آن کبری عظیم فیت
سطح کاهین که در آن عمر مقتدی کنه و عمارت و در حال از نمود سطح گفت
این ان و انت بر ولادت رسول عطف از هم فرشتن و استیاری
بر آتش خانه خدا و غلبه امت او برت بر ارم و انقاد احکام او بر اقالیم عالم و بعد
که افشای از ناک فرس و شاهی کن و با بر ناک از ایشان منقطع شود
اند که در عهد او تو انگری بر روی بی پای کچه و سر منکی از و کاسه چمن طمع در طبع کرد و فرمود

نامزد

نامزد در آن سینه است که در بند بود و در شرف گفت عجب عدل پیدا که خدای
تعمیر جان بود من از طبعش بی فرمود که من و دوستش طین را می بینم
بیهوشی را و این سخن از روی شکر گفتند با همی مضر که معنی او می
ادبیت اوقات است بر خیرات و عزیزت سبحان آرزو در حوایا
دین هر کس با فاضل می خالبت انان است و آنکه بر اشراف شمر تو بر ما
ش طایف و بولف را درین معنی نوشت است **لعمریه** نیالی کردی بیست
آری و بوی از قاطری نیازاری بی سب آنگه مردم آرزوی سخن
بر او شرف دار و **لعمریه** و او غلبه نمود و در میان او مطایب افح سخن از او
نیایک است همواره عهد نامها و مقاد است او مطایف نمودی و آن را
و سوز خوردن سخن و بدای نکت و خواست امثال او کاه کاه بدان لفظ
کرد و است در کن سیر الملک ملوک است **لعمریه** این در شعله
از ان بحر انصرت وین عهد با ما را از ان فتح فاخر است **لعمریه** یوم الرجح النوم

يوم القيمة السيد ولوم المرط التراب و يوم الشمس الحواجج وقال لا تنفخ في
 الملوک عن ویرولا عقل النسا عن الزوج ولا اکرم احد عن الربط و
 اجود اسيف من الصقل قال الصلبي مع قلته العمة امنا من الکثیر مع عدم
 وقائنا لک اوتاب لوالدنا المعالي الامور فاذا انالونا انهمکون بدلس الامرا
 و چون پری روی اثر کرد و ایش زویک آمد و لمیدی بهر فرود او و
 سیر و **لحم** شنیدم که در وقت نزاع روان بهر فرزند گفت بشیر و
 که ز غبار درویش و او گوشش بجان این سخن پانمی و ایش که در آن
 وقت جان و هد ترا منهدت بره بران و هد مرا و او که مرئیات و او که هر کوم
 نیک با و زنی بدی تا بد است ام مگر و م بدی تا بد است ام ترا نام باید و
 کن جهان را با نصاب آنا و کن و بعد از و مملکت بر مرنکه و بعد از او و مرنکه
 و اله اعلم با الهواب و چون اگر منظومیت بر شرح می بد صفات
 صواب چنان دید که بر ذکر کبری الو شبروان که با شاق عدل ملک

اتفاق

اتفاق است با ط کلمات را که چون حوادث ایام آغاز و انجام مدار طی
 کردن بنا برین مقدمه حکم او جزت ذکر می و فی الفاچه ز فایده و کرامت من المطلوب
 در وقتی که گفته میزبان صادر شد و حرفی خلف بطبع سبیل است
 عاونه اعدال هوا کبر و استاد ز کرمه کت و دست باز و افکنده خورده
 و گفته ترا و میان تلفیق بیان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مقرر را نظر
 لفظ و ابروی هر آینه مکتوف کرده که مخایل بداع به صفات آن لاج و
 اعیان از لغت آن فاج که امید است کن جهان
 باب ز نوشتن این داستان را که خود
 قومی که بر کردون رسند ز بر لوع
 کردون ایوب بندت کتاب
 کن ایوب الملکان الوباب

کتابخانه

کتابخانه